

""بسمه تعالی

آقا اینجا سه تا دختر داریم

سه تا پسر داریم

متاسفانه از شون رو نمایی نمیشه

اینا درسته ظاهری شبیه به انسان دارن.. ولی سه نمونه موجوده ما قبله تاریخن که با یه سری آزمایشاته درونی و بیرونی این شکلی شدن

خب.. اینا طی اتفاقاتی تو دانشگاهشون با هم به جنگ برمیخیزندو معلوم نیس کی این جنگ و جدال تموم میشه و باید بگم که تمام اتفاقات مخلوط شده با طنزه که مطمئناً خنده رو لباتون میاره و البته خوندنش خالی از لطف نیست

ژانر: عاشقانه_ اجتماعی_ طنز

:پامو با آخرین توان رو پدال فشار دادم که فک کنم قطعه نخاع شد تو همون حالت غم میزد

ای مرده شور جفتونو بشوره... عینه بز میلبنونین.. هر چی میگم دیر شد انگار دارم با دیوار - میحرفم... دیر برسیم جفتونو از سقف اویزون میکنم

دیدم هر چی میگم کسی هیچی نمیگه... برگشتم که دیدم پگاه سرشو تکیه داده به پشتیه صندلی چشاشم بسته هندی فریم تو گوشش.. هر از گاهیم یه تکونی به نشیمن گاهه مبارک میده.. این که اصن تو این دنیا نیس... از آینه به عقب نگاه کردم اون یکیم تو همون حالت البته یکم موقر تر مثلاً یهو تو جاش قر نمیامد.. با حرص دوباره بهشون نگاه کردم... تا الان من داشتم واسه عم جزوه!! میدادم؟؟

یهو یه فکره شیطانی اومد تو ذهنم.. دستمو کردم تو جیبمو مته همیشه یه سیخ کبریت توش پیدا... میشد

تو یک حرکت ناگهانی سیخو تا دسته کردم تو سوراخه دماغش که یه جیغرا بنفش زد.. کیمیا بدبختم ک تو حالو هوایه خودش بود با جیغه این میمون دو متر پرید سرش خورد ب سقف... ریلکس چوب کبریت و مالیدم ب مانع زرد رنگه پگاه و دقیق نگاش کردم ک یه موقع چیز میزی روش نمونده باشع... بعدم گذاشتمش تو جیبم.. با صدایه خروسیش شروع کرد قد قد کردن

کثافت.. زهرم ترکیب نمیگی سخته کنم بمیرم.. بعد پوله دبه منو میخوای از کدوم قبرستونی جور - کنی

:ریلکس با یه لبخنده مگشمرگما گفتم

تو فقط شرتو از سره من کم کن پوله دیت و جور میکنم-

..با اون دستایه گرز مانندش چنان کوبوند تو کلم که با دماغه مبارک رفتم تو فرمون

:در حالی که بینیمو با یه دست میمالوندم و با دسته دیگم فرمونو گرفته بودم گفتم

عی الهی ایشالله بمیری راحت شم.. بترشی کسی نیاد بگیرند.. عی ایشالله کهیر بزنی قده اون - قابلمه مسیه کوب خانوم خدایامورز.. ایشالله جلو ملت ب.گوزی آبروت بره. نفسم گرف دیگه ادامه... ندادم.. دیدم صدا از کسی در نمیاد با احتیاط رومو برگردوندم

پگاه:

داشتم با چشایی ک کم مونده بود از جاش درآد نیگاش میکردم..برگشت نگام کرد

|هستی - هن؟؟؟

تو همون حالت گفتم

تو تمامه اینارو از کجات دراوردی؟؟ -

لبخند زد

از تو مغزم-

منم یه لبخند زدم

مگه داری؟؟-

با حرص گفت

نه پس فک کردی همه مته خودت بی مغزن؟؟-

یهو کیمی از بین صندلیا سرشو عینه بز آورد جلو

!!!هستی-اله اوم باش خواهرم

کیمیام کم نیاورد یکی زد پسه کلش

خفه بمیر حواست ب جلوت باشه تا هممونو ب کشتن ندادی عنتر-

هستی رو ب من در حالی ک سرشو میمالید گفت

باز یادت رفت ب این قرصاشو بدی؟؟-

در حالی ک سعی میکردم خندمو نگه دارم گفتم

ن دیگه دانشگاه دیر شده بود یادم رفت-

.. ایندفعه کله منه بدبخت بود که توسطه کیمیا نشونه رفت

هستی:

بلاخره بعد از پشته سر گذاشته فرازو نشیبه طاقت فرسایه راه(جمله سنگین بود دو ثانیه تنفس ..اهسته)رسیدیم به دانشگاهه درپیتمون..البته همچینم درپیت نبودااا

جلو پارکینگ واسه عمو رمزون دو تا بوق زدم ک محله سگم نداد.. ایش...ماشینو بردم
خر با بارش گم میشه..K|داخل..او له ل

بیا من این عبوتیاره رو کجا بکنم؟ -

فک کنم امروز باید از خیره ساعته اول بگذریم..بلاخره یه جایه خالی پیدا کردیم..عینه این ..
...خرایی ک بهشون تیناب تعارف کردن گاز دادم سمتش ک یهو

.....

گاز دادم سمتش که یهو یه بوگاتیو مشکی پیچید و راست رف توش..سریع زدم رو ترمز ک
..ماشین با صدایه بدی تو دو سانتیه بوگاتیو و استاد

هممون عینه گجه پخش شدیم رو شیشه ..تا دو دقیقه تو شک بودم ..ب زور خودمو از شیشه
جدا کردم و ب رو ب روم نگاه کردم..تازه فهمیدم چی شده و چه حقی از من پایمال گردیده:./..عینه
پوزپلنگه گرسنه از ماشین اومدم بیرون دره بدبختو چنان زدم به هم که فک کنم خرج رو دستم
: بزازه.. تو لحظه آخری ک داشتم درو میبستم صدایه کیمیا رو شنیدم

اوه اوه باز این رم کرد-

..عمت رم میکنه..فعلا فش دادنه ب کیمیا رو موکول کردم ب یه وقته دیگه

بقیه ام پیاده شدن بی توجه بهشون پامو تا جایی ک جا داشت بردم بالاو کوبدم ب سپر ماشین
ک پام سقت شد...یه زور جیغه بنفشمو تو گلو خفه کردم صاف و استادم..تو همون حالت بودم ک
..دره سمته راننده باز شد و اول یه پا اومد بیرون..ماشالله..فک کنم کل کالریاش جمع شد تو پاهاش

!!بعد یهو کله هیکلش اومد بیرون ک رسما خودمو خیس کردم..این آدمه یا قووووول؟؟؟؟

اومد دقیقا تو حلقم و استاد ..البته قدش خیلی بلند تر بودااا واسه همین کلشو خم کرد روم..آب
...دهنمو با صدا قورت دادمو با چشمایه گشاد شده زل زدم ب چشماش..البته چشاش ک نه عینکش

خودمو ب زور یه زره کشیدم عقب ..بچه هام از ماشین پیاده شده بودن..با اخم بش نگاه
...کردم

!!!چته تو حلقه من و استادی؟-

حالا عینه سگم میترسیدما..ولی خب ب کله خر بودن تو خانواده و محل معروف
..بودم...عینکشو از رو چشمش برداشت ک یه لحظه کپیتم

چشمش مشکیه مشکیه بود.. با اون مژه هایه بلندو حالت دارش و ابروهایه پرپشت و کشیده
..هر ادمیو محوه خودش میکرد..بینیه قلمیو لبایه قلوه ای میخورد 2-?-? سالش باشه و پوسته
:برنزه...موهایه مشکیه که فشن ولی مردونه درست شد بود

اگه دید زدنتم تموم شده جواب منو بده-

..با صداش ب خودم اومدم

ینی خاک تو سره پسر ندیدت کنن هستی..خوده واموندمو جمو جور کردم ..حالا سوالش چی
بود:./..با گیجی بهش نگاه کردم ک پوزخند زدو ب سپره ماشینش اشاره کرد..بی خیال گفتم

|:خب؟؟-

داری خسارتشو پرداخت کنی؟؟-

:دهنمو کج کردم

.....حالا انگار چی شده-

!!!!!!چشم افتاد ب سپره ماشینش حرف تو دهنم ماسید ..اینو من اینجوری کردم؟؟؟؟

نه بابا..منم شیرینی نخورم یه ترشیی میثما..سپرش قشنگ فر شده بود..عینه خر ذوق کردم ..داشتم با نیشی که شیش متر باز بود ب اثره هنریم مینگریدم که تازه فهمیدم چه عنی صرف ..فرمودمم

نیشم به عرضه دو ثانیه کلا بسته شد..ای اگه بابا بفهمه دوباره قلدر بازی دراوردم دهنمو سرویس میکنه..با قیافه سخته ای برگشتم سمت اون مرده..تازه متوجه دو تا جیگر شدم که از ماشینش پیاده شده بودن البته اینقد وضعیتم وخیم بود وقت نکردم اونارم دید بزنم..دیدم داره با همون : پوزخنده حرص درارش نگام میکنه..اب دهنمو با صدا قورت دادم و

!!خوب هستین؟-

قشنگ معلوم بود خندش گرفته چون ل ب و جم کرد..خاک تو گورت هستی الان وقته حالو !!احوال پرسیه بوزینه؟؟

خودشو کنترل کرد و دوباره پوزخند زد..خب بنال دیه بوزینه..حالا من چه غلطی تو سرم :.بریزم..با حرص گفتم

به من چه اونجا جا پارکه من بود اومدی تصاحبش کردی-

یه تایه ابروشو انداخت بالا

کدوم ماشین دقیقا؟؟-

ب پرایده عزیز تر از جانم اشاره کردم

!!!انا-

پوزخنده صدا داری زدو گفت

تو ب این لگن میگی ماشین؟؟هه-

مرتیکه قزمیت ب پرایده من توهین میکنی..حالا درسته شونصد ساله داره کار میکنه ولی :بلاخره اینم برا خودش شخصیتی داره..بعله بعله..صدا نکرمو بردم بالا

لگن اون چیزیه ک تو تپش ب دنیا اومدی نه ماشینه من-

..سرشو دوباره خم کرد سمتم ..این چه علاقه ای داره تو حلقه مردم واسته

بین کوچولو دیگه داری گنده تر از دهننت زر میزنی-

دهنمو کج کردم

دهنه من واسه جوابایه بزرگ دادن ب عنترایی مته تووو..با دستم سر تا پاشو نشون دادم و - ادامه دادم..کش میاد

..سرشو بیشتر خم کرد ..چه چشمایی داره عنتره بوزینه ..ادم حرف تو دهنش میماسه

مراقب باش این کششه زیاد از حدش کار دستت نده بچه-

...اومدم یه جواب بدم تا اونجاش بسوزه که صدایه کیمیا مانع شد

ااه بس کنین دیگه-

با جیغش پگاه که کنارش و استاده بودو ریلکس مشغوله گوشیش بود از جاش پرید کوبوند تو
ککش:

پگی-چته یهو سگ میگیرت نعره میزنی؟؟

مام که حالا صاف و استاده بودیم برگشتیم سمتشون.. کیمیم در حالی که سرشو میمالوند تحدید
:امیز گفت

عنتره شیش منظوره حواست ب اون دسته بیله وا موندت باشه زیادي هرز میره.. در ضمن تا -
تو هستی سگا با من کاری ندارن

باز این دو تا پریدن به هم.. با صدا خنده برگشتم سمته پسره .. صدا ازین نیس که.. البته لینم
معلومه خندش گرفته ولی داره زور میزنه نیوکه .. به اون پسران نگاه کردم دیدم بعله دو تا شون پخش
:شدن دارن زمینو گاز میزنن.. یکیشون اومد دسشو گذاش رو شونه قزمینه و با خنده گفت

بیا بریم داداش اینا معلومه با خودشونم درگیرن-

بیا .. فقط مونده بود این قزمیتا ب خود درگیر بودن ما پی بیرن... اون پسره ام دو باره پوزشو
:کج کرد(پوزخند) و گفت

اره بریم که چیزیم تا شروع کلاس نمونده-

...چی؟؟؟گفت کلاس

...خاااک تو سرم شددد

: سریع از تو کولم یه کاغذو خودکار برداشتمو شمارمو روش نوشتم دادم دیته پسره

ما الان کلاسمون دیر شده زنگ بزنین من فعلا پول همراه نیست بعد خسارتشو میدم-

:اون پسره که تا الان حرفی نزده بود چشمکی ب رفیقش زدو گفت

شیوه جدید شماره دادن-

پسره ام پوزخند زد و ب من نگاه کرد... حیف وقت تنگه وگرنه ستاتونو میشستم مینداختم
:خشک شین .. مته خودش پوزخند زد و گفتم

برام مهم نیست چه فکری میکنین میخوای زنگ بزنی خسارتتو بگیر نمیخوای هم ب ضرره تو -
ب نفعه من .. حالام دیرم شده باید برم

برگشتم سمته کیمیا و پگاه که دیگه کارشون ب گیسو گیس کشی رسیده بود.. قبله اینکه همو
:بکشن جیغ زد

بس کنید-

به زور از هم جداشون کردم .. خاک بر سرا عینه خرس هیکل دارن عینه هاپو میپرن ب
هم(حالان که تو بچه سر ب زیرو خانومی هستی از سنگ صدا در بیاد از تو نیاد.. و جدانه

عنترمو خفه کردم و سوار ماشین شدیم دیگه ب اون پسرا نیم نگاهیم ننداختم ..والا هوا برشون ..میداره فک میکنن خبر مرگشون خبریه

ماشینو بردم بیرون دو کوچه بالا تر پارک کردم ..دیگه از خیره ساعته اول گذشتیم و رفتیم تو ..سلف شروع کردیم به لمبوندن

داشتم عینه خلو چلا تو لیوانه قهوم فوت میکردم که ارنجه پگی فرو رفت تو پهلوم

آی— چته عنتر؟؟—

سرشو آورد دمه گوشم

خفه شو اونجا رو نگا-

ب سمتی که با چشاش اشاره میکرد نگا کردم که دیدم اون پسران ..چپ چپ نگاش کردم

خب الان بلن شم برات کُردی برقصم؟؟چار تا چلغوز ارزشه اینو داشت بزنی پهلو بیچارمو -
سولاخ(سوراخ)کنی؟؟

نیششو باز کرد

نه خواستم هیجانیش کنم برات-

هیجاناش بخوره تو سرت کلیم از کار افتاد -

کیمیا-هییس بزارین یه ذره بخونم این وامونده رو

: و جزوه شو ورق زد ..دهنمو کج کردم براش

پگاه-اوه اوه دارن نگامون میکنن بچه ها عادی باشید

..بعد خودش سرشو انداخت پایین

خب چیکار کنم نگا کنن چششون دراد ..خب خاک تو گورت مگه تو نگفتی دیرت شده باید بری ..سره کلاس خو الان ایا نمیگن این قزمیت اگه کلاس داشت اینجا چه غلطی میخوره

بعد حتما اون بوزینه فک میکنه میخواستم بهش شمارمو بدم ..دلم میخواست بلن شم میزو از پهنا بکنم تو حلقم ..تو ذهنم با عمم خلوت کرده بودمو داشتم از خجالتش در میومدم که کیمیا با هول گفت:

اوه اوه بچه ها دیر شد بدویین-

کیمیا

رو اولین صندلی تو ردیفه اخر نشستم و پگی و هستیم کنارم نشستن ..خدارو شکر استاد اعظمی هنوز نیومده بود ..سربع گوشیمو در اوردمو ب شاهین زنگ زدم ..بعده دو تا بوق صداس تو گوشم پیچید:

!!!به به مادموزل چي شده یادی از ما کردین؟؟-

مزه نریز شاهین... تولده کامیاره پس فردا میخوام با کاملیا غافل گیرش کنیم... گرفتی که چی - میگم!!؟

بعله بعله.. طبقه معمول باید بشم قلامه حلقه ب گوشت نه؟؟-

با خنده گفتم

.. خوشم میاد میگیری چی میگم-

پس فردا بت زنگ میزنم قلام جون

...و قبل از اینکه ببندم ب رگیاره فحش تماسو قط کردم

برگشتم سمتة بچه ها که دیدم دو تاشون مته بز زل زدن بهم

ها چیه؟؟-

هستی-تولده؟؟

نیشتم تا بناگوش باز بود.. بی خیال رومو برگردوندم و گفتم

اره-

پگاه-مام دعوتیم؟؟

خندم گرف.. با خنده گفتم

امگه میشه من تولد بگیرم و دوستایه خولو چلمو دعوت نکنم؟؟-

پگاه یکی کوبوند تو سرم.. هستی ایشی کرد

هستی-تو دعوت نمیکنی من با خانواده میومدم

اره خب از توعه مثاله سنگه پا بعید نیست-

با باز شدن در ب سمتش برگشتم استاد وارد شد.. پشته سرشم اون پسرا.. چشمام درشت شد.. اینا؟؟؟؟!!!!!!بقیه ام وضعیته بهتری نداشتن همه داشتیم با چشایی که داشت از کاسه در میومد نگاهشون میکردیم که چشمشون به ما افتاد.. البته اونا زیاد تعجبی نکردن.. دقیقانم اومدن وره دله ما نشستن.. صدایه ارومه هستیو که کنارم بود شنیدم

مار از پونه بدش میاد سه تا سه تا جلوش سبز میشه-

از حرفش خندم گرف ولی جلو خودمو گرفتم.. استاد پشته میزش ایستاد و بعد از احوال پرسسیایه معمول گفت

خب میخوام یه خبری رو بهتون بدم.. ما این ترم سه تا دانشجویه جدید داریم که قراره ترمه - آخرشونو با ما بگذرونن

با پایانه حرفش ب سمتة اون سه تا اشاره کرد که اونام بلند شدن.. استاد ادامه داد

خب اقایون خودتونو معرفی کنید که بریم سره درسمون-

اول از همه اون چشمو ابرو مشکیه شروع کرد.. با صدایه بلند و رسا که غرور توش فریاد میزد

سورن .. سورنه سعادت ترمه آخره معماری-

نشست.. بینی قشنگ میدیدم آب از لبو لچه همه دخترا راه افتاده بوداااا.. خاک بر سره بی .. جنبتون

بعدي بلند شد.. نیم رخشو میدیدم ولی چشمایه براقه سیزش خیلی تو دید بود و اون مژه هایه بلندو حالت دار.. بینیه خوش فرمو لبایه معمولی.. و پوسته نه سفید نه سبزه .. و اون موهایه خرمایی که دو طرفش کوتاهو بالاییه سرش یک وجب بلند تر بود و ب سمته راسش که من باشم به طرز ه قشنگی شونه شده بود

سامیار پاکزاد ترمه آخره معماری-

صداشم خوشکل بود لامصب.. تو ذهنم یه تو سري باحال به خودم زدم.. خاک بر سرت همین .. الان داشتی به دخترا میگفتی بیجنبه ها.. سرمو پایین انداختمو دیگه ب اون سمت نگاه نکردم

پگاه

اینا براچی اینقد گندن؟؟ ماشالله به گاو گفتن زکی!!! سومیشن بلند شد.. اینم که کمی از اون دو تایه دیگه نداره.. پوسته سفید موهایه مشکي.. چشمایه عسلي ابروهایه مشکيو مردونه .. چرا بینیه این باید .. از بینیه من خوشکل تر باشه؟؟ مسعولین رسیدگی کنین خب

جووون چه لبایي.. وجدان: پگاه.. ژون؟! وجي: چند وقتیه خیلی هیز شدي باز باید یه سري تمرینات برات در نظر بگیرم.. وجي جان یه لطفی در حقم بکن شما وجي: بگو آگه در توانم باشه.. یه لطفی کن کلا خفه شو.. وجي: میبینم که درصده ادبتم کاهش یافته.. خفه شی همه چی درست همیشه عزیزم.. با صدایه این پسره دست از خود در گیریم برداشتم

سامانه راد.. ترمه آخره معماری_

...واستا ببینم.. اینا چرا همشون اوله اسماشون "س" داره!!! خب ب تو چه؟؟ والا ب من چه

اینا که معرفی کردن خودشونو استاد شروع کرد ب زر زدن.. منم خوابم گرفته بود.. حالا آگه امتحان میگرفت باز یه تقلبی میکردیم حوصلمون سر نمیرفت.. بیبا این کیمیا اینقد خودشو جر داد آخرم بخاطره وروده نحسه اینا امتحان لغو شد.. با خسته نباشیده استاد خودمو از رو صندلی جم .. کردم

هستی-آی لگنم در اومد.. یکم دیگه زر میزد از ناحیه پایین تنه قطعه نخاع میشدم

زدم تو سرش

خاک تو سرت-

با شنیدنه صدایه سورن ب سمتشون که دقیقا پشتته سرمون بودن برگشتیم

فک میکردم دیرتون شده بود-

پوزخند زدو یه تایه ابروشو داد بالا.. هستی با حرص گفت

آگه اقایون وقته مارو نمیگرفتید مجبور نمیشدیم یه کلاس عقب بمونیم-

سامان-وقتی اختیاره دستو پاتو نداری میزنی ماشینه مردمو فر میکنی باید به فکره عواقبشم باشی خانوم

اخمام رفت تو هم

شما عادت داری عینه قاشقه نشسته پیری وسطه بحثه مردم؟؟-

اخمائش رفت تو هم.. اومد چیزی بگه که کیمیا پیش دستی کرد

کیمی-دوسته من یه کاری کرده خصار تشم میده.. در شهنه ما نیست که واستیم با چنتا تازه به دوران رسیده دهن ب دهن کنیم.. فردا حتما خسارته ماشینتونو میدیم.. روز خوش آقایون

..و بعد دسته مارو کشید و از مقابله چهره قرمز شده اون سه تا گذشتیم

زدم زیره خنده

وی..وی ننه..خدایا این شادیا رو از من نگیر-

هستی_خب بسه توام جم کن خودتو

!!!کیمیا-چته باز پاچه میگیری؟

دنده رو عوض کرد

:

هستی-بابا من خسارته این قزمیتو از کجام بیارم؟؟به بابا بگم از سه ناحیه قاچم میکنه

کیمیا بی خیال ب پشتیه صندلی تکیه داد

کیمی:نگران اونش نباش مگه من مردم؟

نیشش تا جایی که جا داشت باز شد

هستی-عه؟

کیمی-اوی اونطوری نگا نکن بعدا از تو حلقتم میکشم بیرون

هستی ایشی کرد و حواسشو داد به رانندگیش..یهو زدم تو سرم

هستی-بیا..باز سگ گرفتش

بی توجه بهش به سمت کیمیا برگشتمو گفتم

خاک تو گورت کنم مگه فردا ترم اخریا کلاس داروررن؟؟؟-

یکم عینه بز نگام کر

د یهو زد تو پیشونیش

کیمی-اخ اخ اصلا یادم نبود

هستی-حالا انگار اگه ما فردا پول و بشون ندیم بچشون میوفتهبیخیال

بعد رو به کیمیا با نیشه همیشه بازش گفت

فردا میری خرید؟؟؟-

کیمی-اره دیگه پس فردا تولدشه

هستی-منم بیام؟

قیافشم عینه هو گربه شرک کرد..با اون چشمایه طوسی عسلیش واقعا شبیه گربه میشد..خداییش تو دو حالت هیچکی نمیتونست دربرابرش مقاومت کنه..یکی موقع ای که گریه میکرد یکیم وقتی ..اینجوری میشد..والا من که دخترم دلم برایش ضعف میره چه برسه به اون پسره بدبخت

طبقه حدسیاتم کیمیا نتونست مقاومت کنه و قبول کرد که البته منم وباله گردنشون شدمو قرار ...شد فردا بیاد دنباله هر دومون که بریم خرید

هستی:

حالا حامد پهلانه

ای فاطمی فاطمی فاطمی ..دل نگرؤم فاطمی آی فاطمی فاطمی بزا سرتو رو شونم فاطمی

ای بی فاطمی بشم الهی...ای سنگه قبره خودتو فاطمیو با هم بشورم..این چه کوفتی...؟؟؟؟سریع دستمو دراز کردم گوشیو از رو عسلی برداشتم تو دو ثانیه فقط صدایه نفله ...شدنه گوشه توسطه دیوار تو گوشم اکو شد..آخیش حالا لالا

داشت دوباره چشمم گرم میشد که مغزم شروع کرد ارور دادن
.../...فاطمی:./...گوشی:./...دیوار:./...صدا

تو دو ثانیه تو جام سیخ شدم..موهایه وامونده مو از تو صورتم جم کردم و اروم لایه چشممو
!!!باز کردم

خدا خدا می کردم اون چیزی که فک میکنم نباشه که با دیدنه جنازه گوشیم که به شونصد قسمته
..مساوی تقسیم شده بود تمامه رویا ها و ارزو هام به فنا رفت

یورش بردم سمته جنازه گوشیم اما دیگه کار از کار گذشته بودو گوشیم داره فانی رو
..گفته بود

با قیافه اویزون از اتاق اومدم بیرون...کسی خونه نبود ..بابا که احتمالا سرکاره..مامانم که
...حتما پیشه خاله شیرین داره للگی میکنه

اخه یکی نیس بگه زنیکه شونصد سال سننه تورو چه به بچه و بچه داری..همون هفتا توله که
!!پس انداختی بس نبود؟؟؟

دست از فش دادن به خاله بدبختم برداشتمو از گوشیه خونه با بچه ها هماهنگ کردم که گفتن
...ماشین نمیخوادو پسر عمویه کیمی ازون طرف میاد ببرتومون

بی صبرانه منتظر بودم کلاس تموم شه بریم خرید

حالا مگه این زنیکه تموم میکرد.. طبقه عادت خودمو رو صندلی به سمته جلو کشیده بودم ... پاهامم دراز کرده بودم... رسماً رو صندلی پهن شده بودم.. داشت خوابم میبرد که صدایه نحسه :دوماغ (استادمونه) تو گوشم پیچید

خانومه پارسا.. میخواید بگم براتون بالشتو پتو ام بیارن راحت تر بخوابید هان؟؟؟-

عینه جن زده ها پریدم.. دیدم دقیقاً رو به روم واستاده .. البته من چیزی از صورتش نمیدیدم :همش زیره حجه زیاده دماغش مدفون شده بود

محبی(دوماغ)-با شمام خانوم

خب حالا چرا شیبه میکشی؟

/...: دیدم پگاه از پشتش انگشته اشارشو کشید زیره گردنش بینی.. دودو رو دودو

برگشتم به دوماغ نگاه کردم.. مظلوم نگاهش کردم.. میدونستم 99% جواب میده

یکم تو چشم نگاه کردو بعد برگشت رف.. عییش مثله همیشه.. بلاخره کلاس تموم شدو رفتیم برون از دانشگاه که دیدم کیمیا رفت سمته یه پورشه مشکی... او له له

سوار شدیم .. کیمی جلو نشستو منو پگی عقب.. با شاهین که یه پسره مو بوره خوجل بودم آشنا ..گر دیدیم

کیمیا

هر چی لازم داشتیمو خریدم البته بیشتر دنباله پگاه و هستی بودم و از تو مغازه ها جمشون ...میکردم

بیچاره شاهین جوره هممونو کشیدو کله خریدارو اون حمل میکرد که البته وظیفشه.. یه لباسه ..ماکسیه بلند و زرشکی خریدم که خیلی به پوسته سفیدم میومد.. هستیو پگاهو نمیدونم چی خریدن

خلاصه کامیارو به زور فرستادیم با شاهین و خودمو کاملیا با هستیو پگاه شروع کردیم به تمیز ...کاریو تزئینه خونه

:...با خستگی خودمو رو مبل پرت کردم

وای خدا مردم-

هستی که بعده من کنارم افتاده بود کوبوند تو کلم

:

هستی-تو خسته شدی؟؟تو عه خر که فقط دستور میدادی چه غلطی کردی که خسته شی؟؟

:سرم و مالوندم

چرا زر میزنی شماها که عرضه این کارارو ندارین مجبور شدم خودم همه کارارو بکنم-

پگاه که رو میله رو به رومون نشستو بودو داشت خودشو باد میزد با حرص رو به هستی گفت:

عشقم یه دونه ام از طرفه من بزن-

.. سریع قبله اینکه دسته گرزش بخوره مغزم جا به جا شه در رفتم

از رو مبل یه پرشه 18؟ درجه زدم عینه قورباقه که با سر رفتم تو شکمه کاملیا بدبخت که ..اونم با نشیمن گاهه مبارک افتاد رو زمین

تا دو ثانیه تو هنگ بودیم که صدایه شلیکه خنده هستیو پیگه باعث شد به خودم بیام بلند شدم دیدم هر کدوم دارن یه وره مبلو گاز میزنن ..قیافم درست شبیه گاوی(البته بلانسبتمااا)که پارچه قرمز جلوش گرفته بودن..یهو یه جیغه بنفش کشیدم که هستی از رو مبل افتاد پیگام سیخ شد سره ..جاش

کاملیا بدبختم که هنو رو زمین پخش بود..خلاصه اون روزم با کلی شوخیو خنده و البته کتک کاری گذشت و بردم خلو چلا(هستیو پیگه) رو رسوندم و زود برگشتم چون نصفه شب بودو کامی تو !..خونه تنها ..این مامان بابایه مام تو این سن حوسه عشقو حاله دو نفره کردن خوبه والا

ساعت حدودا 1?:?? شب بود که از خستگی زیاد رو تخت بی هوش شدم

پیگه:

لنگه ظهره دختر بلند شو خوتو جم کن-

با صدایی که در اثره خواب عینه جارو برقی که سیماش قاتی کرده(مگه سیم داره؟؟)/شده بود گفتم

بزا بخوابم-

و پتو رو کشیدم رو کلم..هنو چشمم گرم نشده بود که حس کردم لگنم از کمرم جدا شد...سریع تو جام سیخ نشستم که دیدم مامان خیلی خونسرد با یه لبخنده مادرانه داره نگام میکنه..عدا گریه دراوردم

مادره من این کارا چیه؟؟چرا لگد میپرونی خو؟؟-

اخم کرد پاشو آورد بالا که عینه فنر از جام پریدم تو دست به اب ..صدایه خنده مامانو از اون ...طرف شنیدمو لبخند زدم

بعده ناهار برگشتم تو اتاقم..زنگ بزنم به این هستی چلغوز بیاد دنبالم ..گوشیو برداشتمو شمارشو گرفتم

دستگاه مشترک مورده نظر خاموش میباشد-

ای مورده شور خودتو دستگاتو با هم ببره.. شماره خونشونو گرفتم که شکوفه خانوم(مامانه هستی)برداشت

بله؟-

سلام شکو جوووون-

خندید و گفت

به به سلام پگاه خانوم چي شده يه خبري از ما گرفتي-

والا ما احوالاتتونو از دختره خل..عه ببخشيد گلتون ميبرسيم-

:خنديد و گفت

راحت باش عزيزم خودم ب خل بودنش ايمان دارم-

:صدايه هستي ازون طرف اومد

والاي مامانم..ممنونم از اين همه لطفي كه دارين..واقعا شما باعثه افتخاره منين-

: شكوفه جون-زبون نريز بچه بعده ادامه داد

خب عزيزم با من كاري نداري؟؟-

نه نه شكو جون-

سلام برسون-

حتما همچنين-

:صدا هستي تو گوشم پيچيد

ميمون چي با مامانه من دلو قلوه ميدي مگه خودت ناموس نداري هااااا؟چشاتو درارم باهاش -
ابگوشت درس كنم؟؟

عععهه يه دقه زبون ب دهنه واموندت بگير-

!چيه؟؟-

بلند شو يا دنبالم-

مگه من نوكرتم؟؟-

|اره-

:با حرص گفت

عننرو نگا كنا-

:خنديدم و گفتم

خب حالا مياي يا بگم پرهام بيارتم؟؟-

:با يه لحنی گفت

هههههههه چه كنيم كه خرابع رفيقيم باش ميام-

:مته خودش گفتم

هههههههه منتظرم نوكر..لباس نو بپوش ابرمو نبري پيشه درو همسايه-

..و قبله اينكه بره سراغه عمه بدبختم قط كردمو زدم زيره خنده

هسـ

[??:?? ??:??], ویرایش رمان

ـتي:

همین طور که قر میدادمو آهنگ میخوندم رفتم سمت آینه..یه مانند مشکی با شلوار مشکی
کیفو کفش و شاله زرده فسفری پوشیده بودم..جووون عجب عنتری بودم خودم خبر نداشتم!!..یکم
ماسست (مواد آرایشی منظورمه:!) مالیدم به صورتم که رنگ بگیره..تو آینه به خودم نگا کردم با
نیشه باز

گفتم:

ووي ووي ..پسرا دونه دونه فدام شین-

بعد از برداشتنه وسایلم زدم و خدافظی از مامان بابا زدم بیرون

..صدا آهنگو تا تهههه بردم بالا..

تو فاز بودم و عینه میمون پشته فرمون عدا در میاوردم که صدایه انکر الصواتی تو گوشم

پیچید:

جووون جیگر خانوم نکن دلم ضعف رفت-

برگشتم که یه لحظه کپ کردم..بابا این دو جنسست..آرامشمو حفظ کردم و با لحنه خودش گفتم

جوووون چه خانومه با کلاسی حال کردم با لبا شتریت..ابروهاتو کجا برداشتی نفس؟! چه -
!!!موهایي شرط میبندم شونصد بار اتو کشیدیش نه گله من؟؟

یه پشته چشمی نازک کرد که از دختر بودنم پشیمون شدم..ایشی کرد و گفت

لیاقت نداری-

:لبخندی زدمو شصتمو خیلی شیکو مجلسی اوردم بالا و نشونش دادم

بیه-

همون موقع پیچیدم تو کوچه پگاه اینا و نفهمیدم چی جواب داد ولی هر چی گفته خوده دو
!..جنسشه

گوشی که نداشتم مجبور شدم خوده گشادمو جم کنم و برم زنگه خونشونو بزنم..اومد سوار
شد اوله کار یدونه فنه هاشی نارو روش پیاده کردم که با سر رفت تو داشبوردد..دستامو طوری که
: مثلا خاکش بره زدم به هم

این است سزایه کسی که به هستی توهین کند..بله بله-

در حالی که سرشو میمالوند گفت

الهی دستت بشکنه که قطعه نخاعم کردی-

هاهاها-

چپ چپ نگام کرد

راه بیوفت تا همین جا خونتو نریختم-

خندیدمو راه افتادم

....

تا اونجا داستانه اون دو جنسه هه رو بر اش گفتم که عینه خر شروع کرد خندیدن که ماشین
میلرزید.. رسیدیم جلو درشون نه داشتم و پیاده شدیم...بعده قفل کردنه در راه افتادیم جلو در بودیم که
پگی در حالی که اف افو میزد پرسید

راستی چلغوز و براچی گوشت خاموشه همش؟؟-

بی خیال کیفو تو دستم جا به جا کردم گفتم

|زدم تو دیوار نفله شد-

با تعجب و چشایه گرد با صدایه بلندی گفت

!!!!چی؟؟!! چرا!!!-

همون موقع در با صدایه تیکی باز شد در و کامل باز کردم داخل شدم همزمانم گفتم

هیچی بابا خواب بودم گوشو با تویه بسکت اشتب گرفتم-

یهو دستش خورد تو کلم.. اخر من ضربه مغزی میشم از دسته این دو تا گاو درنده

خااااااک تو سرت-

خاک تو سره شوورت شتر مخم اومد تو حلقم-

کیمیا-چتو وونه باز به هم پریدین؟؟

برگشتم دیدم جلو دره خونه ویلایه بزرگشون ایستاده .. ما هنو اشتیم از باغشون میگذشتیم.. به
...زوره کیمیا از هم جدا شدیمو کار به گیسو گیس کشی نرسید

عی میزاشت من یکم گیسو اینو میکشیدم حالم جا میومد...همینه دیگه نمیزارن آدم به خواسته
...هاش برسه بعد عقده ای میشه.. حالا هی من میگم شما تکذیب کنید

چنتا از دوستایه کاملیام اومه بودن.. کاملیا رو دیدم ووی چه ناناس شده بود.. با اون چشمایه
.. خمارش که حالا با اون خطه چشم خوشکل تر شده بودو کشیده تر

.. دو سال از خودمون کوچیک تر بودو ?? سالش بود.. با هم جور بودیم ولی نه مثل کیمیا

بهش سلام کردیمو با راهنماییه کیمی رفتیم بالا که لباسمونو عوض کنیم بردمون تو اتاقش.. رو
: به کیمیا گفتم

تو نمیخوای حاضر شی؟؟-

نیششو باز کرد

چرا ديگه منتظر بودم بيابن خوجلم كنين-

منو پگاه يه نگاه به هم يه نگاه به كيميا كرديم كه نيشش در راستايه جر خوردن بود كرديم
همزمان گفتيم

خيلى پروبي-

تو همون حالت گفت

نظر لطفونه-

يه ارايش سته رنگه لباسش كه زرشكي بود براش كردم

پگاهم موهاشو درست كرد.. جلوشو پوش دادو پشتشو جم كرد و يه گله سره پر نكينم زد بينه
موهاش.. خيلى ناز شده بود.. كاره كيميا كه تموم شد فرستاديمش پيه نخود سياهو خودمون شروع
.. كرديم به ماست ماليدن

يه لباس دكلته مشكي کوتاه تا زيره زانو خريده بودم كه رو سينش كار شده بودو جنسشم ساتن
.. بود .. در كل برازنده عنتر ي مثله من بود

.. پگاهم آماده شد و با هم رفتيم پابين

ديدم همه تو هلو ولان و خيليم شلوغ تر شده بود و عينه بز و استاده بوديم بهشون نگاه ميكرديم
كه يهو كيميا اومد دو تا بادكنكو سوزن دسمون داد در حالي كه نفس نفس ميزد گفت

!! او.. اومدن پشته .. درن-

ديدم اينجوري كه اينما مئه منگلا دارن وسطه خونه ميچرخن تمامه نقشه ها شكست ميخوره رفتيم
: بالا پله ايستادم .. يهو چنان جيعي كشيدم كه هنجرم جر خورد

سااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااa

/چلغوزا

|!! همه تو يه لحظه برگستن بهم نگاه كردن كه گر خيدم .. چقد چلغوز داريم تو اين مجلس

رو به كيميا گفتم بره چراغرو خاموش كنه و به همه گفتم با هر وسيله دفاعي كه دارن جلو در
واستن .. بعد خودم دكمه اف اف كه ديگه داشت از جا درميومد و زدم .. همه ساكت بودن ك در باز
.. شد كله يه نفر اومد داخل

بعد كله تنش اومد تو كه از قده مثاله زرافش فهميدم خوده چلغوز شه .. فك كنم بدبخت هنو
درحاله كنكاش بود كه برق روشن شدو هممون عينه قومه مغل ريختيم سرش .. من كه همون لحظه
.. نزر كردم اگه زنده از زيره اونا بياد بيرون كله شهر و شيريني بدم

.. اون شبم با كلي رقصو منگول بازو بهترين قسمتشم كه خوردنه كيك بود گذشت

:پگاه

مادرم من دير شده بزاي برم _

...دستمو چنان کشید که کنده شد فک کنم

مامان-یا اول صبحونتو کامل میخوری یا به زور میکنم تو حلقه-

با زوره مامان دو لقمه به زور خوردم سریع بلن شدم.. عینه جت رقتم سمته ایستگاه.. خودمو
...عینه خل پرت کردم تو اتوب**وس

بلاخره بعد از کلی سختی و له شدن بینه چنتا گوررریل رسیدم.. هنو پیاده نشده بودم پرتم کردن
بیرون که با مخ اومدم تو زمین.. بلند شدم دهنم و عینه اسبه ابي باز کردم که فحش کششون کنم که
متوجه بیست جفت چشم شدم که عینه وزغ زل زدن بهم.. دهنمو خیلی شیک بستمو یه لبخنده ملیح
زدم و راه افتادم سمته دانشگاه.. خدارو شکر مته اینکه هنو شروع نشده بود با چشم کله حیاتو از
نظر گذروندم که دیدم دوتا چلغوزا نشستن کناره هم رو نیمکت.. هستی که داشت کیک
میلونبوند.. کیمیا سرش تو گوشیش بود... ریز ریزم با هم حرف میزدن.. متوجه من نشده
بودن... اروم از پشت شون نزدیک شدم.. تو یه حرکتی کاملاً بررسی شده کله هاشونو کوبوندم به هم
که چیغشون رفت هوا

کیمیا_ ای ننه سنگه قبرتو بشورم پگاااه

هستی-پگاااه

با نیشه باز گفتم

-جوووون؟-

هستی_ من عمتو خیلی دوس دارم

منم همین طور_

رقتم خودمو به زور بینشون جا کردم و دستمو انداختم دوره گردنشون هستی یه نیشگون از
پهلوم گرفت که از جا پریدم

!اووو چته وحشی؟؟-

هستی_ کی به تو اجازه داد اینجا بشینی؟

شخصه شخصیصه خودم-

:اومد چیزی بگه که کیمیا گفت

عه عه اومدن هستی بلند شو برو بده پولو بش-

...یه نگاه به جایی که با چشاش اشاره کرده بود کردم دیدم اوه اوه

سه تفنگدار که میگن اینان ها.. همین جور عینه بز سرشونو انداخته بودن پایینو میومدن غافل
ازین که دخترا پشته سرشون دراز به دراز قش میکردن.. دیدم هستی و کیمیا بلند شدن منم گفتم عقب
..نمونم بلند شدم دنبالشون راه افتادم

:هستی

...به زور زبونه واموندمو چرخوندم

ببخشید.. اقایه سعادت-

... اووووق.. اقا... با صدام هر سه شون که داشتن میرفتن سمت سلف برگشتن سمت

جلوشون ایستادیم.. البته بهتره بگم جلو سعادت.. ماشالله نردبونه خونه مامان جون جلو این سرشو میندازه پایین صلوات میفرسته.. با پوزخند گفت

... به به خانوم کوچولو-

: احمادو کشیدم تو هم.. کوچولو عمته عنتر

امجد هستم.. نه کوچولو-

... کوچولو رو کشیده گفتم که مثلا تاکید کرده باشم

لبخنده شیطونی زد که دلم قیلي ويلي رفت.. ووووووی ووی... چال گونه داررره... البته زود جمش کردا.. ولی من که دیدم.. خودمو جمو جور کردم

اهم اهم-

... اون پسر چشم سبزه که اگه اشتباه نکنم پاکزاد بود

: نگاهی به ساعته مارک دارش انداخت و با اخم گفت

عرضتونو بفرمایید خانوم کلاسمون گذشت-

یه چپ چپی نگاش کردم.. حالا هر کیم رد میشد یه نگاهی بهمون مینداخت.. نگاهه دختره که اصلا نگم بهتره.. انگار ارثه بابشونو خوردم اونجوری نگاه میکنه... تو همین فکر بودم که راد.. اه اه این همون بود که گف میخوام به این چلغوز شماره بدما... با پوزخند گفت

خانوما مته اینکه حرفی ندارین.. لطف کنین مزاحمه ما نشید به هیچ وجه دلمون نمیخواد که -
.. کسی خداایی نکرده فک کنه ما با شما در رابطه ایم

چنان میگه خدایی نکرده که انگار ما سه کیلو چربی هستیم نچسبیم به عضله هاشون.. اومدم جوابشو بدم که پگاه زود تر از من دست به کار شد.. دستشو زد به کمرشو با پوزخند مته خودش گفت:

ببخشید جناب وسطه نطقه بلند بالاتون میبرم.. ولی مام همچین مشتاقه حرف زدن با شما از -
دماغه فیل افتاده ها نیستیم.. درضمن تنها دلیلی که ما قدم رو چشمه شما گذاشتیمو رقت کردیم.. باهاتون حرف بزنیم خسارتی بود که باید میدادیم

: بعد رو به من گفت

هستی جان خسارتشونو بده بریم که کلاس دیر شد-

بهشون نگاه کردم دیدم سه تاشون شدن رنگه گوجه.. لیمو گاز گرفتم و از تو کیفم پولی رو که قبلا از کیمی گرفته بودم در آوردم که با داده راد دو متر پریدم هوا پول از دستم افتاد.. چته هوار میزنی؟؟ دیدم رگه پیشونیش زده بیرون.. این چرا شبی گاو شده!! چرا از سولاخایه دماغش دود!!.. امیزنه بیرون!!

ببین جوجه.. حواست باشه چی از دهننت درمیاد وگرنه جوری میبندمش که هیچوقت باز نشه-

تقریباً تو حلقه پگاه و استاد بود... به کیمیا نگاه کردم که دیدم خون سرد داره نگاشون میکنه.. اصن انگار نه انگار الان میزنه پگاهو از وسط دو شقه میکنه.. البته خوده پگاهم عینه خیالش نبود.. البته من میدونم اینا ظاهرشه الان ولش کنی کار خرابی راه میندازه.. اون دوتا چلغوزم که انگار دارن فیلم... سینمایی نگاه میکنن.. بابا برین این رفیقه وحشیتونو جم کنین

اون بدبخت اون همه جیغ زد خودشو پاره کرد این خواهره ما داره عینه بز نگاش میکنه.. دورمونم یه عده ادمه بی کار جم شده بود.. حراست نیاد صلوات بلند ختم کن... الله هم صله..... الان محمد

پگاه بعد از اینکه یه خورده بش نگاه کرد یه تایه ابروشو انداخت بالا و خون سرد دو تا لبیه یقه لباسشو گرفت که همه کپ

.. کردیم

قشنگ صافش کرد بعد با یه لبخند ژیکوند دستاشو تو سینش جم کرد

برو... برو خاله جون مدرست دیر شده-

.. اوه اوه یکی اینو بگیره الان میترکه

دستش و برد بالا که سعادت از پشت دستشو گرفت

بیا بریم چن تا جوجه ماشینی ارزشه این حرفارو نداره-

عی لجم گرف عی لجم گرف.. ولم میگردن با سر میرفتم تو شیکمش که فک کنم فقط مخم میپوکید.. والا اتفاقی برا این که نمیوفته.. باز اومدم جوابشو بدم که کیمیا زود تر جواب داد.. حالا نگا کن.. اینا باعث شدن من عقده ای بشمااا

کیمیا- ببین جناب.. اولاً که جوجه ماشینی هف جدو آبادته دوما... تو نمونه بارزه بی ارزشی.. لطف کن ارزشه بقیه رو تخمین نزن

سورن پوزخند زد و جواب نداد.. ولی کاملاً معلوم بود ماتحتش به طرز ه فجیعی سوخته... اون.. دو تام که تا بناگوش قرمز کرده بودن

:البته اون اول قرمز بودن الان دیکه آبی شده بودن.. یهو اوشکول بازیم گل کرد

..جامعه افتاب پرستان به شما افتخار میکنن.. تبریک میگم-

:یهو همه پوکیدن که دو متر پریدم هوا.. بابا اروم.. چتونه؟؟ سورن با اخم گفت

خوشمزه _

چشامو چپول کردم زبونمو تا ته دادم بیرون که چشاش درشت شد.. بعله فک کردین من ازون دخترام که الان یه ایشو کشیده بگم بعد برگردم برم تازه تو هر قدمم باسنه مبارکو ??? درجه.. بچرخونم؟؟ نه اقااا... این آلپر بازی با ما نیومده

:سامان یه نگا به پگاه انداخت که من خودمو خیس کردم.. بعد خیلی خبیث زر زد

خودت شروع کردی جوجه.. منتظره عواقبش باش-

پگاهم لبخندي زد انگشت اشاره و شصتسو چسبوند به هم... با چشم به دسش اشاره کرد و با پوزخند گفت:

ريزي واسه اين حرفا-

... چه حركته عنتر وارانہ اي اومد... يادم باشه يه جا به كار ببرمش

سامان_ مي بينيم

پگاه- بي بينيم

پولو از رو زمين برداشتمو گرفتم جلويه سورن.. اول به صورتم بعد به پوله تويه دستم نگاه كرد
:و با اخم و جدي گفت

به پولت نيازي ندارم-

پولو جلوش تكون دادم و مته خودش با اخم.. بعههه منم بدم چي فك كردين?.. اهم
:اهم.. خب.. مته خودش با اخم گفتم

منم بهت صدقه ندادم.. خسارته ماشينتو دادم_

نميخوام-

...چه چلغوزيه... خو بگير ديگه دستم خشك شد

دوس ندارم زيره دينه كسي باشم-

انگار فهميد يه بار ديگه نغيره قاتي ميكنم ميبوكومش كه يكم نگام كردو گرفت.. يهو ياده
:كلاسه استاد احمدي افتادم.. چنان جيغي زدم نه تنها پسرا بلکه دخترام دو متر پريدن هوا

دير شد-

بعد دستهاون دو تا رو كشيدم عينه كش تنبون پشتم اومدن

:كيما

پشته دره كلاس ايستاديم... عينه اسب نفس نفس ميزديم.. پگاه دو تا تقه به در زدو با صدايه
..نحصه بفرماييده احمدي رفتيم داخل

درست مثله مجرمائي كه حينه ارتكابه جرم دستگير شدن دستامونو تو هم پيچيديمو رديف جلو
در ايستاديم.. سرمونم تو خشدكمون بود

:...??...??... احمدي از بالايه عينكش يه نگاهي بهمون انداخت و خودكار و پرت كرد

خانومايه محترم الان چه وقته اومدنه???

:اله اله ارام باش حيوان.. اروم گفتم

ببخشيد استاد كار پيش اومد-

چه كاري مهم تر از دررررس???

:صدا ارومه هستیو شنیدم

کشیدنه زیبه دهنه واموندت الویته زندگیه منه خیلیم مهم تر از درسه عنتره خر -

:لبامو رو هم فشار دادم که نخندم ..دیدم داره با غیض نگامون میکنه...ای ننه دید

بیــــــــرون-

سریع برگشتم در و باز کردم دوبیدم تو اخرین لحظه پام لیز خورد با مخ اومدم رو ..زمین ..هستیم رو من..پگاهم رو هستی..فک کنم با کاردک باید بیان جمم کنن

:تو محوطه نشسته بودیم..ای خدا تمامه بدنم درد میکرد

مرگتون بزنه قده گاو وزن داررررین..آی کمرم..آی ننه-

هستی پایینه نیمکت نشسته بود چارزانو سرشم تکیه داده بود به میله بغله نیمکت..چشماشم بسته بود..من رو نیمکت بودم..پگاهم دسته به سینه تکیه داده بود به پشتنه نیمکت سرشم پایینه بود..برگشتم نگاش کردم دیدم تو فکره ..یهو با جیغ گفتم

فهمیدین چی گفتم؟؟؟؟-

...هستی از جاش پرید جیغ زد

هستی-چی شده؟؟؟کی مُرده؟؟چی خورده؟؟

منو پگاه داشتیم نیمکتو گاز میزدیم ..پگاهم با جیغ شکه شدا ..ولی نه به اندازه این منگل ..نگاش کردم دیدم عینه این سکنه ایا دهنش کج شده پلکشم مییره..دستمو جلوش تکون دادم که چنان جیغی زد که چسبیدم به نیمکت

این چه طرزه بیدار کردنــــــــــــــــ-

غلط کردم آروم باش-

:اومد نشست کنارم پگاهم کنارش...دوباره هممون خفه خون گرفتیم که یهو

پگاه-یافتــــــــــــــــم

:هستی با ذوق برگشت سمتش

طلا یافتی_

:پگاهم با ذوق جواب داد

نع-

هستی-پول یافتی؟

پگی-نع

هستی-خونه؟؟

پگی-نع

هستی-ماشین؟؟

پگی-نع

/:هستی-پس شورتی بی بی منو یافتی؟

!پگی-نع

:همینجوری وایمیستادم تا صب زر میزدن یهو داد زدم

پس بنال دیگه؟؟-

..هر دوتاشون سریع برگشتن با ترس بهم نگاه کردن

:هاهاها چه جذبه ای داشتم خبر نداشتم..هستی با ارنج زد به پهلوپه پگاه

هستی-بگو..بگو تا از

خشدک اویزونت نکرده

:زدم تو سرش...پگاه دستاشو زد به همو با ذوق گفت

!!!!ایاقتم چجوری حاله این پسرارو بگیریم-

من نه

هستی-آره

پگاه

بلاخره فردا شد...از دیروز دل تو دلم نبود..بلند شدم وسایله مورد نیازمو جم کردم از جمله..سه متر شیر شیره..نخ به مقداره لازم..خب همینا دیگه چیه نگاه میکنی؟؟..کولمو برداشتم و زدم از اتاق بیرون..مامان و پرهام داشتن صبحونه میخوردن صدا مامانو شنیدم

خلاصه خانواده خیلی خوبین..باباتم که موافقه...بزا اینم بره سره خونه زندگیش شاید یه ذره - عقل پیدا کنه

هن؟؟اینا دارن درمورده پریا حرف میزنن؟؟غلط کردن هنو ? سالش نشده..براچی من و شوور نمیدین هااااا؟؟مگه من چیم کم تره؟بعد میگن چرا دخترا میترشن..واسا ببینم..یهو مخم شروع کرد تجزیه تحلیل..اینا دارن درمورده من میحرفن؟؟غلط کردن من هنو سنی ندارم..من میخوام..جوونی کنم هنوز

..وجدان:پگاه...ها؟تو چی میگی این وسط؟؟نمیبینی میخوان منو شوور بدن؟؟

...وجی:من میگم خودتو به یه روانپزشک نشون بده

!هن؟:

ببین با این که وجدانمی ولی چنان میزنمت که از سه ناحیه قطعه نخاع شی..گمشو تا فکرمو _ عملیش نکردم

وجی:لیاقت نداری ایش

از خيره صبونه اي كه نخورده كو فتم شد گذشتم و از خونه بيرون زدم.. بايد يه فكري براي اين ..خاستگاره تازه وارد بكنم كه كلا فكره ازدواج از سرش بره..هاهاها ..چنين آدمه خبيثي هستم من

...

رسيدم دانشگاه طبقه قرارمون همه زود تر اومدن.. تو سلف پيداشون كردم..سريع رفتم
:كنارشون نشستم

سلاالم-

..جوابمو دادن..سريع دس بردم ليوانه قهوه كيما رو برداشتم يه هووووورت..كشيدم

آخيش-

:ديدم عينه بز دارن نگام ميكنن

چيه عينه بز دارين منو نگا ميكنين..بلن شين بايد بريم سراغه نقشه-

كيما-من اگه روبه تورو داشتم با بيكيني تو ميدون آزادي قر ميدادم

:هستي زد زيره خنده

هستي-ازون طرفم بايد بري پردتو بدوزي

كيمايم كم نياورد چنان زد تو سرش كه با صورت رف تو قهوش..بلند شديم رو به هستي كه
:هنو داش سرشو ميماليد گفتم

راستي اومدن؟؟-

هستي _اره قبله اومدنه تو

..از سلف اومديم بيرون راه افتاديم سمت پاركينگ

پس كو اين فُراضه؟؟-

كيما-اوناش اونجاس

به سمتي كه اشاره كرد نگاه كردم..خدا رو شكر پاركينگ خلوت بودو كسي از عمله شوممون
با خير نميشد..به هستي گفتم همون جا واسه مراقبه رفت و امد باشه كه با كلي غر غر قبول
كرد...رفتم نشستم پشته بوگاتي كه داشت با مظلوميت نگام ميكرد..دلم براي چشمايه پر
.....بغضش(چراغاش:)/سوخت..ولي

كارمو با كماله خباثت انجام دادم و يه جوري كه معلوم نشه شر شره ها رو مخفي كردم تا وقتي
:اومدن متوجهش نشن..بعد سريع بلند شدم و با كيما رفتيم جايه هستي ..هستي با هيجان گف

چي شد انجام شد؟؟-

:با نيشه باز يه چشمك زدم

آبروشون بر باده-

هستی:

بني داشتن كيلو كيلو تو دلم قند و نبات مي آبيدنا... با بچه ها رو به رویه پارکینگ نشستيم
منتظره چلغوزا شدیم... ديگه داش خوابم ميبرد که پگاه گفت

اوه اوه اومدن-

سريع سيخ شدم ديدم دارن ميرن سمته پارکینگ.. يهو سورن نگاه افتاد به من که خيلي ضايع
عينه بز داشتم نگاهش ميکردم.. يه پوزخند زد که ميخواستم برم خشدکشو پرچم کنم ولي خودمو نگه
داشتم نيشمو عينه کتسه تنبون کشيدم که نزديک بود جر بخوره.. بدبخت يه لحظه کپ کرد چشماش
داشت ميوفتاد کفه محوطه.. اوه اوه اين که بدتر شد.. سريع نيشمو بستم اخمامو کشيدم تو هم که
چشماش بيشتتر زد بيرون... يه لحظه ميخواستم بلند شم برم جلوش که وقتي تخم مرغاش افتاد
بگيرمشون ولي از اونجايي يه خورده گشادم ديگه نرفتم... اونم سرشو با تاسف تکون داد و
رفت.. خب فداسرم.. پشته چشمي نازک کردم رو مو برگردوندم که ديدم دو تا بزغاله زل زدن بهم

اها؟ چيه؟-

کيميا-شد تو يه بار چيزرز نرني به نقشه هامون؟؟

نه-

پگاه_ هستي؟

ها-

پگاه_ دره تالاره اندیشه رو ببند تا با صورت نيومدم تو سولاخه دماغت

(چشم-

سورن:

تو خيابون بوديم... همين جور که يه ارنجمو تکیه داده بودم به لبه پنجره پوسته ليمو ميکندم و
دسته ديگم رو فرمون بود.. فکرم مشغوله اون دختره منگول بود.. خيلي دلم ميخواست برم چشماشو
... از کاسه درارم بزارم کفه دستش ولي خب شدني نبود

سامان_ اينا چشونه؟؟

با حواس پر تي گفتم

کي؟-

ساميار_ يه نگا به درو برت بندازي ميفهمي

راس ميگفت هر کي از کنارمون رد ميشد با نيشه باز نگامون ميکرد.. با تعجب نگاهشون
ميکردم که سمته راننده پنجرشو کشيد پابين با خنده داد زد

عمو جون شر شره هات و جم کن از وسط خيابون-

بعدم گازشو گرفت رفت .. چي؟؟ شرشر؟؟ مغزم شروع کرد به فعاليت... سريع ماشينو زدم
..کنارو پياده شدم

سامیار_ کجا میری؟؟

جوابشو ندادم و رفتم عقبه ماشین.. با چیزی که دیدم دود از کلم بلند شد.. سه متر شر شره به

رنگ هایه قرمز سبز. ابی. زرد. اویزونه ماشین بود.. یاده لبخنده اون دختره افتادم

میکشم_____ت-

...

هستی:

رو به کیمیا که کنارم نشسته بود گفتم

میگم کیمی بر اچی نیومدن تا الان؟؟-

کیمیا متفکر به پشتیه صندلی تکیه داد

نمیدونم-

پگاه-میگم شاید خجالت کشیدن

اون عنترایی که من دیدم خجالت نمیدونن چیه-

کیمی-ععهه او مدن

... بوزینه ها وارد میشوند... البته تو قیافه هاشون چیزی مشخص نبود.. هنوزم عینه بز بودن

کیمیا_ میگم نکنه نفهمیدن

پگاه_ نمیدونم

کیمیا در حالی که از پشته میزه سلف بلند میشد گفت

حالا ولش بریم سره کلاس بعدا ته توشو در میاریم-

اه اه باز من باید این دوماغو تحمل کنم؟؟ خدایا چرا هر چی بدبختیه رو سره من آوار میکنی؟؟... با زوره اون دو تا عنتر از رو صندلی بلند شدم و رفتیم سره کلاس.. یه چن دقیقه ای گذشت و دوماغ اومد.. باز خوابم گرفته بود.. دس کردم تو جیمم سیخ کبریتم که معمولا ازش به عنوان اگوش پاک کن استفاده میکردم در اوردم.. پلشتم خودتونین

اول مالیدمش به مانوعه پگاه که تمیز شه.. چون دقیقا روبه رویه دوماغ نشسته بود نمیتونست.. کاری کنه وگرنه من این وحشیو میشناسم همین الان یه گیسو گیس کشتی این وسط درس میکرد

والا وحشیه دیگه.. البته الانم یه چشم غره رفت.. منه بدبختم که از صبح دستشویی نرفته بودم.. خودمو خراب کردم:|. درکم کنین رو مٹانم فشار اومده بود

مٹه همیشه سیخو کردم تو گوشم و میچرخوندم.. اصلانم حواسم به توضیحاته حوصله سر بره دوماغ نبود که

دوماغ-خانومه امجد؟

هول شدم سیخ و فشار دادم که فک کنم پرده گوشم جر خورد... با قیافه ای که از شدت درد شبیه اختاپوس شده بود نگاش کردم

دوماغ-اون چیه دستت؟؟

میخواستم بگم شورته بی بیته که صد در صد با لگد از کلاس میندازتم بیرون.. به زور خودمو نکه داشتم سیخو جلو چشایه کلاچش گرفتم

سیخه.. سیخ میدونی چیه؟؟-

اعصابم حسابی چیز مرعی شده بود.. تو دو ثانیه دماغش قرمز شد.. والا.. چي بگم خو من فقط .. دماغش و میبینم خبر ندارم دیگه کجاش قرمز شده.. شماهام چه توقعاتی دارینا

دوماغ_بیرون

خیلی محترمانه بلند شدم رفتم بیرون قیلع اینکه خودش بندازتم بیرون.. اولین واحدی که باید .. ترمه بعد دوباره پاس کنم مشخص شد

....

تو محوطه نشستم منتظره بچه ها که دیدم چلغوزا اومدن.. سورن تا چشمش به من که رو نیمکت نشسته بودمو داشتم با نیشه باز نگاش میکردم افتاد و استاد.. سریع نیشمو بستم و منته یه خالانوم نشستم سره جام.. که از همین فاصله تغییره رنگشو احساس کردم که از برنز به قرمز.. از قرمز ب نیلی.. و از نیلی رو به آبی رفت.. یهو عینه پلنگ حمله کرد سمتم.. یکم نشستم عینه بز نگاش کردم که دیدم نه واقعا منته اینکه وضعیت خیلی چیزه.. منم از رو نیمکت پریدم پایین شروع کردم به ...دوبیدن

دوره محوطه رو دو دور چرخیدیم.. به نفس نفس افتاده بودم ولی میترسیدم و استم خودنمو بریزه :جوون مرگ شم

سورن_واسا... خودت با زبونه خوش و استا که اگه بگیرمت..خونت پایه خودته

منته خودش داد زدم

عهه؟ زرنگی؟؟ مگه از جونم سیر شدم .. و اینمیستم-

بعدم برگشتم زبونم و برآش درارم که دیدم تو دو قدمیمه.. چشمم گرد شد حواسم پرت شد و فک میکنین چي شد؟؟ بعله عینه خل پخشه زمین شدم هنوز تو شکه افتادتم بودم که یک تن وزن افتاد ...روم.. همون لحظه بود که من با حضرتت عزرائیل آشنا گردیدم

داشتم فک میکردم که با عزرائیل صحبت کنم یه پارتي بازي بکنه منو ببرن بهشت:/اخه من ...طاقتت عذابه جهنمو ندارم

داشتم خودمو تو جهنم تصور میکردم که از موهام اویزوم کردن منم هي دارم کولي بازي در میارم که یهو... و استا ببینم.. من الان کجام؟! یهو چنان جیغی زدم که گوشایه خودم کر شد

بلند شو از رو من بوزینه-

اونم انگار از شک بیرون اومده باشه سریع بلند شد سیخ و استاد .. نگا کردم دیدم نصفه دانشگاه دارن با دهنه باز دارن نگامون میکنن.. برا اولین بار تو عمرم قرمز کردم.. من خرو بگو نفهمیدم این !! دو تن وزن چیه

فک کردم از عوارضه ضربه مغزیه

بلند شدم واستادم.. اه اه چیز شد به لباسم دیه دیدم همه دارن نگامون میکنن.. با حرص نگاهش کردم که در حالی که خودش میتکوند با پوزخند گفت

یک ب یک-

بعدم چشمکی زد و سرشو عینه بز انداخت پایین رفت پیشه دوستاش که داشتن با پوزخند و تمسخر نگاه میکردن.. عینه بچه ها بغض کرده بودم خاک تو سرم.. همون موقع بچه ها رسیدن لیه پایینمو عینه شتر داده بودم بیرون با بغض داشتم به مسیره رفتنشون نگاه میکردم.. با نیشع باز.. او مدن سمتم که نیششون اتوماتیک بسته شد

کیمیا با تعجب جلوم ایستاد که اشک تو چشم جمع شده بود با چشمایه گرد شده پرسید

کیمیا-چی شده؟

با صدایی که به خاطره بغض عینه مرغ شده بود گفتم

ابرومو برد تو دانشگااه-

پگاه با چشمای گرد گفت

پگاه_کی؟

سورنه حمل-

: ??? یهو دیدم کیمیا داغ کرد .. اوه اوه الان میترکه.. همراه با من بشمارید.. حالا

کیمیا_ غلط کرد مرتیکه الاقه بوزینه الان میرم خودشو دوستاشو یکی میکنم

بعد راه افتاد سمت پارکینگ منم که کلا گریم رفته بود عینه خر نوق کرده بودم با پگاه پشته... سرش بدو کردیم رفتیم

رسیدنمون همانا و ضایع شدنمان ه

مانا تررر

:: چیه خو؟؟ رفته بودن دیگه.. عینه ماستی که جا نیوفتاده وا رفتیم کفه پارکینگ

کیمیا_ ولس فردا برایشون دارم

.. کیمیا با ماشینه خودش رفت منم پگیو رسوندمو خودمم رفتم خونه

پگاه

دره خونه رو باز کردم و از همون جا صدامو انداختم رو سرم

بیاین که دلیله زنده بودنتون تشریفشو اورده-

صدا مامانو از تو آشپز خونه شنیدم

مررررگ ببند دهنو .. خيلي صدا قشنگي داري؟؟ اه اه-

ببينيد دليله اينكه من افسردگي گرفتم همينه ها.. تو چارچوبه دره آشپز خونه ايستادم ديدم بابا و .. پريا سره ميزن مامان داشت ميزو ميچيد

بابا_ سلام دخترم خسته نباشي باباجان

:لبام و اويزون كردم و با شونه هايه افتاده رفتم كنارش نشستم .. با همون حالت گفتم

باباجون يه وقت چيزي نگيا به زنت هي منو تخریب شخصيتي ميكنه-

مامان كه تازه نشسته بود و دقيقا رو به رويه منو بابا و كناره پريا كه عينه گاو ميلنبوند كفگيرم دسش بود.. كفگير و گرفت بالا

تو چي داري دره گوشه شووره من پچ پچ ميكني ها؟؟-

:با ترس خودمو عقب كشيدم

هيچي بخدا ميگم واقعا افتخار كنه به داشتنه ننه اي .. چي؟ نه!! يني همسري مته شما-

:مامان رو به بابا گفت

ببين اخه؟؟؟ اين بچس من بزرگ كردم؟؟-

:دهنمو كچ كردم

پ ن پ چغندر-

يهو ديدم مامان بلند شد كفگير و برد بالا كه بزنه منم هول شدم سريع بلند شدم ك صندلي از پشت افتاد زمين و جيغه مامان بلند شد

جهازمو شكونددددي-

.. بدبخت شدم

سريع از دره اشپز خونه پرديم بيرون مامان دنبالم.. صدايه بابا از تو آشپز خونه اومد كه با خنده داد زد

بس كنين.. خانوم شما کوتاه بيا_

واقعا من به بابام حسوديم ميشه... اگه يه ذره از خونسرديه بابا رو داشتم قله اورستو تا الان فتح كرده بودم... بعده يه جنگ و گريزه حسابيو دو تا كفگير كه مطمئنا تا يه هفته جاش رو باسنه ... مبارک ميمونه بلاخره کوتاه اومد

...

با مامان بابا تو پزيرايي رو به رويه تلوزيون نشسته بوديم و تلوزيون مينگرديدم... بشقاب رو پام بودو داشتم سيب پوست ميكندم.. ديدم مامان هي چشو ابرو مياد .. بابام هي سر و ابروهاشو به معنيه نه ميده بالا اخر عصبي شدم جيغ زدم كه دو تاشون پريدن هوا

ااه ديوونم كردين چي ميخواين بگين عه-

:مامان با اخم گفت

چرا حیغ میزنی بچم افتاد دختره ور پریده-

:بعد یهو با لحنه مادرانه ای ادامه داد..

ببین دخترم..بلاخره هر دختری یه روزی ازدواج میکنه ..حالام نوبته توعه اینکه ترس نداره..

:تازه دوهزاریم افتاد..پس بلاخره بیان کردن..مامان ادامه داد

حالا که هم من راضیم هم بابات توام از خره شیطان بیا پایین گمشو سره خونه زندگیته یه _
نون خورم از ما کم شه

دقیقا شبیه بادکنکی شده بودم که بادشو خالی کردن..همینجوری زل زل داشتم مامان و نگاه
میکردم که داشت میوع پوست میگرفت و سرشم پایین بود ..یهو سرشو آورد بالا با حالتی طلبکاری
گفت:

چییه؟!شیرمو حلالت نمیکنم ازدواج نکنی-

:یهو یه فکری زد به سرم نیشمو باز کردم

شما مگه ب من شیرم دادی ننه?_

:زد پشته دستش با چشمایه گشاد رو به بابا گفت

!!!ببین ..ببین چی میگه دختره چشم سفید?_

:بعد برگشت سمت من تو همون حالت گفت

!!!!پس بابات بهت شیر دادهههههه?!

قشنگ دیدم لپایه بابا گل انداخت..بعدم با دو تا سرفه بلند شد رفت تو اتاقه مشترکشون..با نیشه
باز به مامان که بی توجه به بابا آماده به حمله بهم نگاه میکرد گفتم

نه عمه مهین گفت شیر نداشتی منو با شیر خشک بزرگ کردی واسه همین عقلم کم شده-

:با حرص گفت

ای الهی خودم تو گور کنم این عمه هاتوووو خودم با دستام کفنشون کنممم-

بلند شد یه حیغ زد و پرید تو اتاق..بعدم صدایه حیغ جیغش میومد که داشت به عمه هام فش
میداد خب مته اینکه امشب و راحت شدم..بلند شدم رفتم تو اتاقم یهو زدم زیره خنده..فردا حتما
...باید برا هستی و کیمی تعریف کنم با هم یه نقشه واسه این خاستگاره تازه وارد بکشیم

:هستی

با پگاه و کیمی تو کلاس نشسته بودیم پگاه یه کرم کاکائو دسش بود و عینه فیل هورت میکشید
....نوچ نوچی کردم و سرمو از رویه تاسف تکون ادم

نچ نچ خاک تو فرقه سرت من دو ماهه بودم ازینا میخوردم-

دهنشو کج کرد و چیزی نگفت.. منم رومو برگردوندم که دره کلاس وا شد سه کله پوک وارد ..شدن

تمامه صندلیا پر بود و تک و توک خالی بود که سامان و سامیار رفتن نشستن سورنم یکم نگاه کرد اومد سمت ما نگا کردم دیدم دقیقا روبه روم یه صندلی خالیه.. چشمم خورد به کرمه تو دسته پگاه...هاهاها بله افکاره شیطانی به من غلبه نمود..کرمو از دسته پگاه کشیدم دهنشو عینه اسبه ابي باز کرد که با تمامه اجزاعه صورتم اشاره کردم که اگه خفه نشه صندلیو از پهنا میکنم تو حلقش که ...اونم ترجیه داد خفه شه

سورن از بینه بچه ها رد شد جلومون که رسید نگاش افتاد به ما که در اون حالتی مضحک شبیه دو تا ماده گاو به هم پریده بودیممته همیشه پوزشو کج کرد و برگشت که بشینه تو این فاصله

کرم و چنان فشار دادم که دلو رودش از حلقش زد بیرونو همشم ریخت رو قسمتی که سورن ...جون نشست

کیمیا و پگاه با چشمایه درشت شده داشتن نگام میکردن ..کرمه رو دادم به کیمیا و ریلکس نشستم سره جام

کیمیا و پگاه که تازه از شک دراومده بودن اروم شروع کردن خندیدن که سورن برگشت نگامون کرد..هر دوشون با حالتی کاملاً سوتی نیشاشونو بستن سورنم یه تایه ابروشو داد بالا و ...دوباره به حالتی اولش نشست

هنوز دو مین نگذشته بود که استاد وارد...بعد از یکم سلام احوال پرسید که جوابشم ندادم..یه چپی نوشت پا تخته و برگشت سمت ما

..خب-

یکم نگا کرد بینه بچه ها و رو به سورن گفت

اقایه سعادت_

سورنم خودکار ع تو دستشو گذاش رو کلاسورش و بلند شدنش همانا و ترکیدنه منو پگاه و کیمی همانا..همه با چشایه گرد شده نگامون میکردن که به زور نیشامون بستیمو از استاد معذرت خواستیم..سورنم که تا الان مشکوک نگامون میگشت برگشت رفت پایه تخته...با اون شلوار یخیه ..پاش هر کی میدید فک میکرد خودشو خراب کرده

با دستام جلو دهنه کیمی و پگی و گرفتم خودمم ب زور خودمو نگه داشتم قشنگ دیدم قیافه .. همه قرمز شده بود سامان و سامیارم با چشایه گرد داشتن به نشیمن گاهش نگاه میکردن

اون بوزینه از همه جا بی خبرم داشت کاره خودشو میکرد که یهو یکی از پسرایه خل و عضه :کلاس داد زد

سورن چرا قهوه ای شدی؟-

ینی کله کلاس رفت رو هوا..من خودم داشتم صندلیو دندون دندون میکردم

سورن با چشایه گرد شده داشت نگامون میکرد..حتی استادم خندش گرفته بود و دستشو همش ..میکشید رو لبش

حالا هر چی صبر کردیم مگه خنده این گلابیا بند میومد.. استاد یه دو تا سرفه کرد و رو به سورن گفت:

سورن جان بهتره بری بیرون خودتو تمیز کنی+

با این حرفه استاد سورن قرمز شد حالا نمیدونم از عصبانیت بود یا خجالت .. اومد سمتة وسایلش همون بین یکی دیگه از پسرا داد زد

داداش نگران جزوه نباشیا خوب تخلیه کن دفه بعد اینجوری نشه-

داشتیم میخندیدیم .. البته اندازه ماتحته مورچه ام دلم سوختید براش.. اومد وسایلشو جم کنه که .. چشمش افتاد به لکه کاکائویی که رو صندلی بود

به جرعت میتونم بگم آبی شد سرش پایین بود اروم اروم آورد بالا و بهم نگاه کرد که خودمو .. قهوه ای کردم سریع نیشمو بستم.. دیدم که تمامه رگایه صورتش باد کرده بودن

اب دهنم و با صدا قورت دادم و سرمو انداختم پایین.. اونم یعده اینکه یه خورده با نگاهش باهام زد و خورد کرد گمشد از کلاس رفت بیرون

..

با خنده از کلاس زدیم بیرون.. البته نمودم چرا از اون موقع که اون بوزینه با نگاهه خوفناکش بهم نگریستع بود ترس منو خورده بود.. تو محوطه بودیم .. عینه این وزغ کله محوطه رو با نگام :کاویدم ولی خبری از سه کله پوک نبود.. خب مئه اینکه رفتن .. نیشم باز شد که پگاه زد تو سرم

پگی وحشی-هستی این پسره فهمید کاره توعه ها .. مطمئن باش میزنه پر پرت میکنه

با حرص زانومو اوردم بالا در یک حرکتی کاملا ماهرانه کوبوندم تو ماتحتش که قطعه نخاع : شه شروع کرد به عر عر کردن

ببند دره مستراحو سرمون رف عنتر.. وقتی دو هفته جلو انداختی میفهمی دیگه نزنن تو سره - نازنینه من... اون پسره ام غلط میکنه بخواد غلطی بکنه

پگاه با قیافه ای که از درد مچاله شده بود گفت

گاومیش پا نیس که عینه سُمه خر میمونه میزنه کمرت نصف میشه ب کبدم اصن بزنه نفلت - کنه بهتر

کیمیام که به خل بازیامون عادت داشت عینه ماست واستاده بود نگامون میکرد.. پگی اومد دوباره بزنه که

خانومه امجد؟-

برگشتم دیدم یکی از خر خونایه کلاسه اهم اهم خب بریم تو فازه سنگینی

بله کاری داشتین؟-

میتونم باهاتون حرف بزنم؟_

نیشمو باز کردم

بله حتما-

نگاهي ب پگاه و کيميا که با نيشه باز بهمون زل زده بودن انداخت که يني برين گورتونو گم کنين ما دو تا کفتره (پرنده) عاشق و با هم تنها بزارين.. پگاه که اصن ب رويه مبارک نياورد ولي: کيميا که گرفته بود دستشو کشيد و رو به من با لبخند گفت

عزيزم ما ميريم من خودم پگاهو ميرسونم باي گلم-

بعد به زور پگاهو کشيد برد.. بعله ديگه مگه جلو غريبه ها من يه عزيزم ازينا بشنوم وگر نه... بايد تو خواب ببينم... والا

:اين پسره که اگه اشتباه نکنم بهروزي بود با خجالت (اخي گوگولي خجالت نکش دخترم) گفت

ام ميشه بريم سلف؟؟-

:با همون نيشه گشاد گفتم

بله حتما-

الان يه رب بود که رو به رويه هم، تو سلف نشسته بوديم. عينه بز داشت نگام ميکرد، نگاهش ميکردم سريع نگاهشو مي دزديد. آخرش اعصابم ريخت به هم با جيغ گفتم: «آقاي بهروزي! کاري ندارين من برم گم شم؟»

با دست پاچگي اشاره کرد خفه شم، همه داشتن نگاهمون مي کردن، که يه لبخند مکش مرگما تحويلشون دادم. برگشتم به بهروزي نگاه کردم... آب دهنشو قورت داد و با استرس زل زد تو چشم. چون بکن ديگه اه اه اه

ام... خب... سخته راستش-

چپ چپي نگاه کردم که چشماشو بست تند تند گفت: «خب مي خواستم بگم دوست دارم! اگه توام منو دوس داري بيام با هم زندگيمونو پايه گذاري کنيم

عينه بز داشتم نگاهش ميکردم! چيه؟ انتظار دارين بلند شم ميز رو تو حلقش بکنم؟ نه من دختره «اروميم بعله! چشماشو باز کرد نگاهم کرد. مثل سخته ايا گفت: «خب حالا جوابتون چيه؟»

«بلند شدم كيفم رو انداختم رو دوشم با نيشه باز گفتم: «به نظرم شما، بهتره ادامه تحصيل بدين

بعدهم يه دست تکون دادم در مقابله چشماي گرد شدش و بيرون رفتم

!منو بگو... گفتم ميخواه چي بگه

رفتم سمت پارکينگ که حالا خلوت شده بود. يکم نگاه کردم، تا بلاخره جيگرم رو پيدا کردم

رفتم سمتش و هنوز در رو باز نکرده بودم که يقه ي مانتوم به شدت کشيده شد

!واي مامان... دخترت رو خوردن

...

برم گردوند و کوبوندم به ماشين. چشمام رو بستم و دهنم رو باز کردم، که پارکينگ رو خراب کنم رو سرش که دستش رو، روي دهنم گذاشت

اصدات در بیاد جونت پایه خودته-

بدونه اینکه چشمام رو باز کنم تند تند گفتم: «جونه ننت منو نذرد، من بابام رفتگره محله بخدا پول نداره بهت باج بده، بعدشم من حامله ام... و یار دارم باید هر دوساعت گوجه سبز و لواشک و پاستیل و قره قروت بخورم. اگه میخری باهات میام، نگران شوهرمم نباش، گوره باباش... میخری؟»

دیدم صدایی نمیداد، فکر کنم دزده سکنه کرد. آروم یکی از چشمام رو باز کردم که دیدم سورن با چهره ای کبود، که معلومه خیلی داره به خودش فشار میاره، داره نگاهم میکنه

دهنمو کج کردم و گفتم: «بخند بخند، الان باد می پیچه تو معدت اینجارو به گند می کشی، بخند»

ل. ب رو روی هم فشار داد و رفت روی و بیره. جون... چه چال گونه ای داره

می خواستم انگشتم رو بکنم تو چالش که نگاهم افتاد به موقعیتی که توش هستیم. که کاملاً بالایه ?? سال بود؟

من به ماشین چسبیده بودم و سورنه گاو هم به من، دستاشم روی بازو هام بود. جیغ زدم

گمشو اون طرف، بوزینه، مگه خودت ناموس نداری عینه خل به من چسبیدی؟»

«گمشو، گمشو اون طرف بدن پره میکروبت رو به من نزن

فشارم داد به بدنه ماشین، نگاهش کردم که دیدم خندش، جاش رو به یک اخم غلیظ داده. با قیافه سکنه ای آب دهنم رو قورت دادم و گفتم

«!خب اشکال نداره، راحت باش، فوقشم اتفاقی افتاد مجبوری بیای بگیریم دیگه»

اخماش غلیظ تر شد

به چه جرعتی همچین گ*ه*ی خوردی؟ هان؟-

با اینکه واقعا داشتم خودم رو خیس می کردم، ولی با پرویی گفتم: «اولا به غذات کاری ندارم، ادوما حقت بوده

«بعد با خنده ادامه دادم: «راستی خودت رو تمیز کردی؟»

بازو هام رو چنان فشار داد، که جیغم رفت هوا

... ایسی چته؟ وحشی آمازونی ولم کن-

«در حالی که قرمز شده بود، با حرص گفتم: «می خوای نشونت بدم وحشی کیه؟»

نیازی نیس، الان اسطوره وحشی گری جلومه. آی آی ولم کن... شکست-

بیشتر بازو هام رو فشار داد. دیگه اشک تو چشمام جمع شده بود، با پوز خند گفتم: «بگو غلط کردم»

«!با بغض گفتم: «عمر ا

فشارش رو بیشتر کرد، که جیغم در اومد، وای مامان... چرا هیچ گاوی نمیداد من رو از دسته این نجات بده؟

«!دوباره گفت:» بگو غلط کردم

نمیگم-

یهو چنان فشاری دادم، که نفسم بند اومد. اشکام گوله گوله می ریخت

با... باشه غلط کردم-

بعدشم حق هقم رفت هوا. بازو هام رو ول کرد و از درد به خودم می پیچیدم. چشمای اشکیم رو که از درد بسته بودم و آروم باز کردم و بهش نگاه کردم

!تو این حالت زیادی مظلوم می شدم و هیچکس نمی فهمید که چه عجزه ای درونم مخفی شده با دیدنه قیافم لبخنده پیروزمندانش کاملا ناپدید شد و با تعجب نگام کرد. بعد از چند ثانیه، که بهم «!خیره شده بودیم، چشمش رو بست و روی هم فشار داد. بعد اروم گفت:» فقط تلافی بود

بعدشم سرش رو عینه بز انداخت پایین و گورش رو گم کرد

اون روز، به زور تا خونه خودم رو رسوندم. بازو هام کبود شده بود و رد انگشتاش کاملا واضح بود

...

کیمیا

«!با دهنه باز به هستی نگاه می کردیم. با بغض گفت:» افتاد

«هم زمان، با صدای بلندی گفتیم:» چی؟

«در حالی که بینش رو بالا می کشید و وسایلش رو از رو میز جمع می کرد، گفت:» چشاتون

پگاه چپ چپ نگاهش کرد، بی خیال از شوخی مسخره ای که کرد، گفت:» خاک تو سرت
«همینجوری نگاهش کردی؟

هستی خودش رو مظلوم کرد

!خب چیکار می کردم؟ عینه گوریل هیکل داره-

پگاه هم تایید کرد

!این رو قبول دارم، طبق محاسباتم، هر سه تاشون هیکل یک گوریل بالقو دارن-

همون موقع چشمم افتاد به سه کله پوک

!!!... اومدن-

به هستی نگاه کردم. عینه ببرگرسنه زل زده بود به سورن، با صدایه ارومی گفت:» من یک
«!بلایی به سره این بیارم، فرشتگان خدا به حالش بگریند

همون طور که با چشای ریز شده به سورن نگاه می کرد و با حالت با مزه ای انگشت اشارش رو تو هوا تکون میداد و اینارو می گفت که باعث شد، من و پگاه بز نیم زیره خنده

جزوه رو يك مرور كردم و تو كيفم انداختم. سريع يه مانتو کوتاه مشكي با شلوار جين يخي پوشيدم. مقنعه مشكي سرم كردم و كولم رو برداشتم. با بابا و مامان خدافظي كردم و سوار ماشينم شدم، به سمت دانشگاه راه افتادم. سيستم رو روشن كردم

صدای محسن يگانه تو ماشين پيچيد

??

سکوت قلب تو بشکن و برگرد، سکوت قلب تو بشکن و برگرد

روزاي سخت نبودن با تو، خلاء اميد و تجربه كردم

داغ دلم كه بي تو تازه مي شد هم نفسم شد سايه ي سردم

تو رو مي ديدم از اونور ابرا كه مي خواي سرسري از من رد شي

آسمونو بي تو خط خطي كردم چجوري مي توني انقد بد شي

چجوري مي توني انقد بد شي

سکوت قلب تو بشکن و برگرد، نذار اين فاصله بيشتري از اين شه

نمي خوام مثل گذشته كه رفتي، دوباره آخر قصه همين شه

سکوت قلب تو بشکن و برگرد، نذار اين فاصله بيشتري از اين شه

نمي خوام مثل گذشته كه رفتي، دوباره آخر قصه همين شه

روزاي سخت نبودن با تو، دور نبودنتو خط كشيدم

تازه مي فهمم اشتباهم اين بود، چهره ي عشقمو غلط كشيدم

عشقي تو دارو ندار دلم بود، اومدي دارو ندار مو بُردي

بيا سكوتتو بشكنو برگرد، كه هنوزم تو دل من نمردي

كه هنوزم تو دل من نمردي

سکوت قلب تو بشکن و برگرد، نذار اين فاصله بيشتري از اين شه

نمي خوام مثل گذشته كه رفتي، دوباره آخر قصه همين شه

سکوت قلب تو بشکن و برگرد، نذار اين فاصله بيشتري از اين شه

نمي خوام مثل گذشته كه رفتي، دوباره آخر قصه همين شه

(سکوت قلب تو بشکن و برگرد) محسن يگانه

تو حال و هواي خودم بودم، كه يك جنسيس قرمز از كوچه جلوم سبز شد. پام رو گذاشتم روي ترمز و ماشين با صدای بدی به جنسيس برخورد كرد

(گورووووومپ) صدایه تصادف همينجوریه؟

به سمت جلو پرت شدم و سرم خورد ب فرمون... آي سرم

...

چشمامو رو هم فشار دادم و سرمو که به شدت درد ميکرد از رو فرمون برداشتم.. همه چيو تا چند دقيقه تار ميديدم ولي بعد خوب شد.. تازه فهميدم چي شده.. سريع پريدم بيرون و رفتم سمتة ليموزين

هو يابو بيا پايين ببينم_

شيشه هاش دودي بود و نميتونستم توشو ببينم.. سمتة دره شاگردش يه خورده تو رفته بود و ماشينه منم زياد كاريش نشده بود.. عصبني پامو تكون تكون ميدادم كه دره سمتة راننده باز شد.. با چشمايه گرد شده زل زدم به ساميار كه با خونسرديه زاتيش پياده شد.. اي خدااااااا اخه اينم ادمه من باهاش تصادف كردم.. با ديدنم يع تايه ابروش بالا رفتو درو زد به هم... من كه ديگه از حالته متعجب درآورده بودم اخمامو كشيديم تو هم و دست به سينه با لحنه طلبكاري گفتم

مته اينكه ما تو هيچ شرايطي از دسته شما اسايش نداريم نه؟-

اومد جلوم ايستاد و با تمسخر گفت

چه اتفاقه نظري.. منم ميخواستم همينو بگم-

: دندونامو رو هم فشار دادم و در حالي كه ب ماشين اشاره ميكردم گفتم

فعلا كه مقصر شمائي_

پوزخندشو تجديد كرد و يه نگاه به قسمتة برخورده ماشين انداخت.. رو به من با تمخري كه لجمو بيشتتر درمياورد گفت

نگران نباش اينقدري پول دارم كه خسارتت يه دهمشم حساب نشه-

بعدم از تو جيبش يه دسته تراول دراورد و پرت كرد تو سينم كه گرفتمش.. تو شكه كارش بودم كه چشمكي زد و با همون لحن ادامه داد

فك كنم شيكمتو تا چن روز سير كنه_

بعدم با نيشخند برگشت كه بره.. يا دهنه باز داشتم بش نگاه ميكردم.. اين؟؟؟ اين قزميت چي !!!گفت؟؟؟؟

تراولا رو تو دستم فشار دادم و با تمامه قدرتم پرتش كردم سمتش كه مستقيم خورد تو سرش كه باعث شد سره جاش بايسته.. با تعجب برگشت نگاه كرد.. با حرصي كه كاملا تو صدام معلوم بود گفتم

نيازي به پوله توجه تازه به دوران رسيده ندارم پوله باباتو به رخه من نكش كه اگه اراده كنم - كله زندگيتو ميخرم به دوهزار من نيازي به پوله يه بچه سوسول مته تو ندارم پولتو بزا جيبت واسه دوس دخترايه رنگا رنگت خرجش كن

بعدم بدونه اينكه نگاهش كنم سواره ماشينم شدمو دنده عقب گرفتم.. وقتي از كنارش رد ميشدم.. قيافه قرمزشو تشخيص دادم و يه لبخنده پيروز مندانه رو لبم نشست

رسيدم دانشگاه ماشين رو تو پاركينگ پارك كردم و پياده شدم

بچه ها رو تو سلف پیدا کردم و نزدیکشون شدم. داشتن حرف میزدن کخ پگاه دهنش رو باز کرده بود، تا حرف بزنه با دیدنم گفت

عه او مدي؟-

در حالی که کیفم رو می داشتم رو میز هم زمان صندلی رو عقب کشیدم و نشستم گفتم

...نه تو راهم-

هستی با لحن شیطنت آمیز گفت

چه داف شدي امروز-

تهدید آمیز گفتم

!بخوای حرفای خاک بر سری بزنی، کفشم رو در میارم تو حلقه می کنم-

با خنده گفت

!باشه بابا اروم باش-

با یاد اوری اتفاقی که افتاد با ذوق تو جام سیخ شدم و رو به هستی گفتم

!پاشو... پاشو برو دو سه تا قهوه بگیر که بگم چی شد-

با غر غر بلند شد رفت و برایشون تعریف کردم و پگاه اخماش رفت تو هم

!اینجا چرا اینقد چ*س کلاس میان؟ سه تا عنتر که بیشتر نیستن-

هستی لیوان قهوشو گذاشت رو میزو در حالی که بلند می شد گفت

.کل دخترای دانشگاه، همین سه تا عنتر و می بینن... آب از لب و لچشون آویزون می شه-

منم بلند شدم

.ولش، بریم کلاس دیر شد-

هستی با ادا گفت

.جوون... امروز با عشقم کلاس داریم، برم دماغش رو ماساژ بدم خیلی ازش کار می کشه-

.خندیدم و رفتیم. خداروشکر امروز اونا کلاس ندارن

پگاه

...ننه... آی ننه_

:از تو اتاق مشترکش، با بابا داد زد

مرگ چته؟؟-

:نیشم رو بر اش باز کردم و گفتم

...هیچی فقط گشمنه، یه اوچولو-

با غر غر به سمت آشپز خونه رفت

!ای کارت بخوره به اون خندق... که هر چی میریزی توش پر نمی شه-

:همینطور که از پله ها بالا می رفتم داد زدم

!اون کارده ننه، با کارت فرق داره-

دیدم یه دمپایی مستقیم اومد سمتم سریع در رفتم. چرا خشونت به خرج می ده خو؟؟ بگو برو
!گمشو.. گم میشم دیگه

.رفتم تو اتاقمو در رو بستم

.شالم رو پرت کردم که مستقیم روجالباسی افتاد

:با قر رفتم سمت کمد

...پگی یه تکون پگی دو تکون پگی بتکون پگی بتکون عااه حالا بیه بیه-

: لباسمو عوض کردم و پریدم رو تخت. گوشیم رو برداشتم زنگ زدم ب هستی

هستی: الو

...چطوری سسکیه من؟! امشب خونمون رو خالی کردم بیا که-

:دیدم صدا سرفه میاد از پشتشه گوشیم.. با خنده خبیثی گفتم

!الهی، عزیزم... هول نشو قول می دم مراعات کنم دو تایی نشی-

:صدا سرفه بلند تر شد بعدم صدایه پر حرصه هستی

.سلام عشقه من... خوبی عزیزم؟! باشه میام با هم درس بخونیم-

:با همون لحن ادامه دادم

!جووون... آره بیا درس بخونیم-

هنوز دو ثانیه نشده بود که صدای شلیکه خنده از اون طرف خط نشون دهنده، سوتی خرابی
بود که داده بودم

.با شک گوشیم رو قطع کردم. زل زدم ب دیوار رو به روم

.زینگ... با ترس رده تماس دادم. یه ?? باری زنگ زد دیگه زنگ نزد ???

..فاتحم رو از همین الان خوندم دیگه

جـیـغ

هستی-واستا.. واستا عنتر بگیرمت شلوارتو دو تا میکنم پگاه

در حالی که نفس نفس می زدم و اصلا به جلوم توجهی نداشتم زبونم و تا ته در اوردم و با
: خنده مته خودش داد زدم

حرف نخور سسکي تر ميشي...هاهاها-

يهو با برخورد با جسمه سختي ب عقب پرت شدمو چون هستيم پشته سرم بود، اول اون افتاد!
که فک کنم ماتحتش صاف گرديد منم افتادم روش

تو شک بودم و چشمم بسته بود. هنوز اومدم چشمم باز کنم که موهام از عقب توسطه هستي
کشیده شد

ج... یغ چته وحشي موهامو ول کن-

تقریبا همه درومون جم شمع بودن بغضيا با خنده.. بعضيا با شوق براي فهمیدن اينکه اخر
كدومون برنده ميشه اون يكي و نصف کنه

بعضيا با اخم و تاسف(برين واسه عمه هاتون تاسف بخورين)و بعضي ازین دختر فس فسوها با
...چندش، بهمون نگاه ميکردن. خلاصه حسابي همو چلونديم

هستي_ تا ? ميشمورم هر دومون با هم ول مي كنيم

درحالي که از اين همه وحشي بازي نفس نفس مي زدم گفتم

...باشه_

...???

: موهامونو هم زمان ول کردیم...با زور از رو زمین بلند شدیم که نگام افتاد به رو ب روم

هستي_ الهي سقت شي پگاه، باسنمو سولاخ كردي عنتر

و هم زمان مانتوشو ميتكوند.. از شک در اومدم و اخمامو کشيدم تو هم، با حالته طلبکاري به
سامان که دست به سينه و با يه پوز خند که جزوه لايفنکه صورته اين سه کله پوک بود، داشت نگام
ميکرد گفتم

ها؟ چيه خوشگل نديدي؟-

:با همون پوز خند گفتم

خوشگل که هر روز تو اينه مي بينم، منگول نديده بودم که با ديدنت اونم رويت کردم-

:حرفم گرفت با غيض گفتم

مطمئني هر روز خوشگل مي بيني؟ والا تا اونجايي که من ديدم گوريل تورو ببينه به -
!خوشگليش ايمان مياره

...اخماش رفت تو هم، ها؟...خوردی؟ هستش توف کن

هستي با خنده زل زده بود بهمون، پوزخندي به سامان زدم و دسته هستي رو کشيدم دنبال خودم.
يه نره که دور شدیم عينه بز زد زيره خنده

وا.. واي دمت گرم.. حال... کردم-

:پشته چشمي نازک کردم و گفتم

ما اینیم دیگه-

: با پس گردنیه هستی حرفمو خوردم

آخ باز چرا وحشی شدی؟

هستی-دیشب آبروم رو جلو خانواده دادیم بردی گاو میش

:با حرص گفتم

خب به من چه؟-

اخره عنتر... تو نمی فهمیدی گوشی رو اسپیکره! هر چی به دهن واموندت میاد تف میکنی _
...بیرون؟ از خجالت مردم

مگه بلدی؟-

:دوباره اومد بزنه که سریع گفتم

راستی کیمیا کجاس؟-

:دستش رو آورد پایین و به دور و بره محوطه نگاه کرد

!چمدونم والا-

:لپم رو از تو گاز گرفتم و گفتم

!میگم یه زنگ بزنی بهش ببین کجا مونده-

!هستی:باشه

.گوشی ساده ای که تازه خریده بود و درآورد و شماره گرفت

:هستی

:شماره کیمی رو گرفتم بعد سه چهار تا بوق برداشت. صدای خواب آلودش تو گوشی پیچید

.ها؟چته اول صبحم مارو ول نمی کنی؟بذارین بخوابم باو-

...بدوم بدونه اینکه بذاره هیچگونه زری از دهن مبارکه من دربیاد گوشی رو قطع کرد

پگی:چی شد؟

:با گجی گفتم

!پسر شد-

پگاه:ها؟

...با جیغی که زد دو قد پریدم.. جیغ نیس که عینه اسب شیبه می کشه

ها و مرگ... گاو میش، خر، چرا هوار می کشی دمه گوشه من؟ چمدونم اینقد تند تند زر زد -
انفهمیدم چی بلغور کرد اصن

: عینه منگلا نگام کرد .. دهنمو کج کردم

!وخه وخه بریم سره کلاسمون-

ب زور بلندش کردم و رفتیم سمت کلاسا

.....

استاد طبقه معمول داشت و میزد، نمی دونم اینا خسته نمی شن چند ساعت تموم فک می زنن؟

تو حال و هوا خودم بودم. سه کله پوک دقیقا جلویه ما نشسته بودن این سورن گاوم اینقدر بلنده
فقط موهایه استاد تو دیدم بود! خیلی هنر می کردم می تونستم چشم با باغوریشو ببینم

داشت خونم به جوش میومد، که در کلاس با سرعت باز شد و کیمیا ب طوره مضحکی پرید تو
!کلاس

یکم نگاهمون کرد، دید همه داریم ب چشمه یه بز که وقته زایمانش رسیده بهش نگاه می
: کنیم... سریع خودش رو جمع و جور کرد با دستش پشت سرش رو خاروندنو با نیشه باز گفت

!کیمی_ام.. احم ببخشید خواب موندم

: یهو سامیار گفت

خواب موندنتون رو نزاکت و رفتار تونم تأثیر گذاشته، که نمی دونین بدون در زدن نباید وارد _
شین خانوم شمس؟

.کیمیا چشم غره ای بهش رفت ک سگ محلش نداد و پوزخند زد

!استاد بعده کمی تذکر بهش گفت بشینه

خوب شد از قبل برایش جا گرفتم، وگرنه باید میرفت خیلی عاشقانه کناره استاد شونصد سالمون
مینشست

.کنارم نشست و با غیض ب سامیار نگاه کرد

اونم که روش اون طرف بود اصلا ندید؛ ولی مطمئنم می دیدم عکس العمل خاصی انجام نمی
!داد

: با صدای کیمیا نگاهم رو از سامیار گرفتم

شما عوضیا چرا بهم زنگ نزدین ها؟-

: حرصی گفتم

! من زنگ زدم، خانوم عین بیره گرسنه پریدی بهم، که ترسیدم دوباره زنگ بزدم _

: با تعجب گفت

عه زدی؟؟ _

...ار_

استاد_چه خبرتونه ته کلاس؟ خانوم شمس هم دیر اومدین، هم کلاس رو بهم می ریزین؟ خانوم
!من نمی تونم چنین کلاسی رو تحمل کنم

دقیقا یاده این زنایه ز اچ(حامله) افتادم که وپارشون شدید شده

.کیمیا با صدای آرامی عذر خواهی کرد، استادم یه پشته چشم نازک کرد نشست

بروووو... برو از سنت خجالت بکش... سنه پدره پدره پدره پدر بزرگه سورن رو داری!
..بدبخت برو توشت رو برا سفر به آخرت جمع کن جا این کارا

و تازه اونجا بود که فهمیدم من یه بزّه کاملم که یه فسیل مته استاد قادری، از من قشنگ تر
!پشته چشم نازک میکنه

!دوباره کله سورن اومد جلوم. شیطان میگه یه هاشی نارو روش پیاده کنم بره تو زمین

.خلاصه اون روزم با هر سختی بود گذشت

!و به چه زودی دوباره فردا شد

داشتیم می رفتیم دانشگاه... کیفم رو مرتب کردم رو شونم و یه نگاه ب کله اتاق انداختم. نه خوبه ..
!همچیم سرجاشه

!رفتم تو حال که دیدم، دو تا میمون جلو تلوزیون تو فاصله ده میلی متری و استادان

!اوی... کور شدین بدبختا گمشین اون طرف_

:هر دو تاشون هم زمان صورتا شونو گرفتن سمتم زبونشونو مته شتر انداختن بیرون

پوریا و پریانمی خوالیم

!باز ننتون شما عجوزه هارو ول داد خونه ما؟ اون فرش قرمزو بدین تو تا نکشیدمش بیرون_

!ایندفعه پوریا با انگشت شصتش یک حرکتی کاملاً بی شرمانه انجام داد که چشمام گرد شد

بسم الله، ما هم سن اینا بودیم با سیخ کبریت و نخ برا خودمون عروسک درس میکردیم؟

:... سریع دوییدم سمتشون که هر دو یه جیغ فرا بنفش زدن در رفتن

و استیبیین پوریا بگیرمت سرویست می کنم، به من انگشت نشون میدی؟-

:کله خونه رو دنبالشون می دوییدم مامان از اشپز خونه اومد بیرون

!چتونَه؟ هستی؟ تو مگه بچه ای دنباله اینا می کنی؟ بیا برو، بیا برو دانشگاهت دیر شد_

!و با عقده ای که تو دلم موند، منو از خونه شوت کردن بیرون... هعی

...خوادم و رو صندلی تکون تکون میدادم... ووی ووی ریخت مامان جاان

!پگانه: چته؟ میز و الان می ندازی با تکونا هشت ریشتریت

:همینجور که پایین تنمو تکون تکون میداد گفتم

...دست به آب دار ممامم-

!کیما: اه اه بلند شو برو تا اینجارو به گند نکشیدی

چپ چپ نگاه کردم، از خداتم باشه مدفوعاته خالصه من بریزه روت... بلند شدم رفتم سمته بیرون... همون موقع سورنم اومد داخل.. جووون چه استایلی داره! زنت فدات شه! عنتر، سرش پایین بود، دستاشم تو جیب شلوار جیش. یهو فکری شیطانیه ب سرم زد

تا دیر نشده ب نقشم کفشه عمل پوشیدم(سنگین بود دو ثانیه تنفس بی صدا) تقریباً جلوم رسیده بود که یهو با صدایه نسبتاً بلندی داد زد

گلــــه من_

دستام مته قیمت تو دور همی باز کردم و نیشم تا ته باز بود

/قیافه سورن دقیقاً این بود

با دستایه باز شده و نیشه باز ب قصده بغل کردن دوییدم سمتش که گر خرید اومد در بره که لنگه درازمو گذاشتم جلوش و این سورن بود که با مخ رفت تو صندلی جلویی

همه تا لحظاتی سکوت کردن.. لبامو رو هم فشار میدادم که زود تر از بقیه نزنم زیره خنده.. ولی امان از دهانی که بی موقع باز شود.. اول دهنم مته اسبه ابی باز شد یهو چنان شروع کردم شیهه کشیدن کع سورن بدبخت تازع داشت خودشو ب کمکه سامان و سامیار ک نمیدونم از کدوم گوری پیداشون شده بود جم میکرد افتاد باز

همه بعده من ترکیدن البته ب جز چنتا دختر که عینه شاهپانزه ها نگام میکردن خاک تو سرشون.. بعضیام که اومده بودن سورن و جم کنن که سورن زد همشونو مالید بغل دیوار... داشت... میومد ستم منم دیدم باز کبود شده فلنگو بستم تو دس ب اب قایم شدم

اه اه چه بو عنی میاد

:کیما

..اخ.. ای دلم-

:پگی با خنده گفت

بیچاره سورن واقعا این دفعه ابروش رفت-

حالا خوده عجوزش کجا رفت؟؟_

فک کنم رفت دستشویی بریم ببینیم_

اوکی.. بیرون واستا حساب کنم اومدم_

...

با پگاه رفتیم دنباله چغندر .. اینقد خندیده بودم دلَم درد گرفته بود... تا رسیدیم دربه سرویس
بهداشتی عینه بز پرید بیرون.. تبقه معمول تا ما رو دید شروع کرد غر زدن

آخیش هوایه ازاد بدونه هیچ بویی.. اه اه بچه ها دانشگاه مام معده هاشون خرابه ها ب _
زور خودم و نگه داشتم بیهوش نشم؟؟

با خنده گفتم

خااااا تو سرت هستی اونجا رو نگاه-

ب جایی ک اشاره کردم نگاه کرد ... منو پگاه که ترکیده بودیم.. برگشت با حالت سکنه ای
بهمون نگاه کرد با تنه پته گفت

ن.. نوشته برادران-

پگاه با خنده گفت

بعله رفتی مردونه-

هستیم با دو تا دستاش کوبوند تو سرش

هستی-میگم چرا اقایه معینی تو دسشویی بودااا بعد منم باهاش دعوا کردم گفتم اومدی دوربین
/کار بزاری مگه خودت ناموس نداری؟؟؟اون بدبختم ترسید سریع رفت بیرون

دیگه رسما داشتم کفه دانشگاه و گاز میزدم .. با حالته فکری دسشو زد زیره چونشو گفت

گفتم والا ما خانوما رودهامون پوسیده نیس که ادمو تا مرزه بیهوشی ببره که-

پگاه ب زور گفت

هستیییی ببنددندد

خودشم خندش گرفته بود سه تامون راه افتادیم سمت کلاسا

: راه افتادیم سمت کلاسا که

.هوووووی واستا ببینم-

اوه اوه سورنه ... هر سمون هم زمان برگشتیم سمتشون .. قیافه سورن شبیه گاو شده بود.. از
دماغش دود میومد

.اینقد ترسناک بود که فرصت نکردم ب بقیشون نگاه کنم... با قدمای آهسته اومد سمتمون

:یهو هستی پرید از پشت شونه هامو گرفت

.هستی:منو از چنگال این گاو درنده حفظ کن قریونت بشه سورن

!تو این موقعیتم دس از خلوجل بازی برنمیداره

:سورن همونطور که میومد جلو تحدید امیز گفت

ببین یا خودت میای با زبونه خوش میای میگی غلط کردم یا یع کاری میکنم ب غلط کردن -
...بیوفتی

کلمه اخرشو با داد گفت ک دو متر پریدم هر قدمی که اون برمیداشت هستی منو یع قدم ب...عقب میکشید

هستی: اینجاست که باید گفت.. هیس گاو ها شیهه نمیکشند

...سورن_هستی

هستی: هااااا... وایست ببینم تو ب چه حقی اسم منو رو زبونت میاری؟ ها؟ها؟

سورن اومد بزنه بترکوندش که هستی با جیغ در رفت.. سامیار از پشت بازویه سورن و گرفت.. به صورتش نگاه کردم داشت میخندید

آخی چه نازه... لبم رو گاز گرفتم. خاک تو سرت کیمی... حالا گیریم قیافش خوب باشه.. اخلاق مهمه که ماله این چیز مرغیه

با داده سورن نگاهمو از سامیار گرفتم.. در حالی که سعی دلشت بازوشو از دسته سامی بکشه .. بیرون داد زد

من بعدا تورو گیرت میارم ممم-

هستیم زبونه سه متریشو انداخت بیرون. خجالتم نمیکشه خرسه گنده

هر کی اون درو بر بود داشت بهمون نگاه میکرد.. کلا ما از وقتی با این سه کله پوک آشنا شدیم ابرومون ب فنا رفت

با خستگی کیفمو انداختم رو میبل و نشستم کنارش

طبقه معمول خونه سوت و کور بود. مامان که حتما خونه دوستاش بود. بابام که سرکار

کامیارم تو اتاقش

نشستم پایه تی وی

کانالارو بی دلیل بالا پایین میکردم بدون توجه ب برنامه هاش

با اعصاب خوردی تلوزیون و خاموش کردم و بلند شدم

نیاز داشتم یکم تفریح کنم زندگی برام تکراری شده بود

:گوشیمو از تو کوله دراوردم و شکاره پگاهو گرفتم.. بعده دو تا بوق برداشت

!جونم کیمیا-

سلام خوبی؟ رسیدین خونه؟_

اره تو کوچمونیم_

:همون طور که از پله ها بالا میرفتم گفتم

برگردین بیاین دنباله من بریم پارک-

...اووووه_

پریدم وسطه حرفش

اسازه مخالف زدی، نزدیا...گمشین بیاین منتظرم-

بعدم فرتی گوشو ققط کردم

...

سریع یه دوش کوچولو گرفتم و یه مانتو عه لی یخی، با شلوار لی، ست خودش پوشیدم با شال
امشکی، کفش اسپرته مشکلی...ساده و خوشمزه

همون موقع اف اف زنگ خورد. درو باز کردم و عینه قومه مغول ریختن تو(حالا خوبه دو
(نفرن فقط

هستی_ هووو...گوریل کجایی؟

از بالا پله ها داد زدم

گوریل عمته...بیاین بالا لباس عوض کنین بعد بریم-

پگاه که داشت آرایش می کرد هستیم، تا کمر خم شده بود تو کمده منه بدبخت

!هو... عنترا بدویین دیگه دیر شد-

!هستی: ااه کو شال قهوه ایت بیا بدش

از یقش گرفتم کشیدمش بیرون از کمد

احمق جان شالام همه تو کشوعه_

با خنگی گفت

!خب چمیدونم، من خودم همه رو یه جا میتوپونم فک کردم ماله توام همینجوریه-

شالو دراوردم پرت کردم سمتش

!همه که مثل تو شلخته نیستن که-

بلاخره آماده شدیمو راه افتادیم سمت شهربازی

هستی ماشین رو رو به روی شهربازی پارک کرد. با خنده پیاده شدیم

. هستی دلک بودن خیلی بهت میاد، فقط یه گوجه کم داری رو دماغت _

پگاه زد زیره خنده. هستی زد به بازوم و با اعتراض گفت

تو غلط کردی. حیف من که دارم شماها رو میخندونم. ایـش... توام دهننتو ببند تا کفشمو از -
پهنا نکردم تو حلقه

پگاه بدتر زد زیر خنده

پگی_ چرا خو شغل به این شریفی؟؟

با جیغ افتاد دنبالش. با خنده اروم گفتم

.هر دوتون لنگه همدیگه این-

شهربازی تقریباً شلوغ بود. سه بار ترن سوار شدیم. دیگه واقعا داشتیم بالا میاوردم که هستی پیشنهاد داد بریم رنجر

تو صف و استادیم

پگی_ اوووو چه صفیه برم بستنی بگیرم تا برسیم بخوریم؟

هستی که کلا پایه خوردنه سریع استقبال کرد منم با اینکه زیاد رقبتی نداشتم ولی مخالفت نکردم

پگاه

بستنی تو دستم بودن. حالا نمیدونستم چجوری نگهشون دارم. اون عوضیا دیگه خودشون رو راحت کرده بودن

.حواسم به جلوم پرت بود که یهو سکندری خودم و پوق. پخش زمین شدم

ایبیبی کمرم مامان. داشتیم با خودم غر غر میکردم که

:صدای مردونه ای رو از فاصله نزدیکی شنیدم

حالتون خوبه خانوم؟-

...اروم سرمو بلند کردم که نگام قفل شد تو دو تا تیله عسلی

چه چشمای خوشگلیه شبیه گربه ی دختر همسایمونه اسمشم پشمالو عه. اینقد مو داره آدم یاده سینه اصغر پشمی میوفته

:همینجوری داشتیم عین بز نگاش میکردم که دوباره گفت

چیزی شده؟ چرا هیچی نمیگین؟-

به خودم اومدم، سریع نشستم تو جام. پسره ام که رو پاهاش خم شده بود با این حرکت ایستاد. به بستنی که حالا عین ع.ن پخش زمین شده بودن نگاه کردم. هعی. نخیر. دیگه قابل خوردن نیستن. پسره فک کنم از دیدن قیافه آویزوم به همه چیز پی برد. با خنده مردونه ای دستش رو جلوم دراز کرد

پسره_ اجازه هست؟

با تردید نگاهمو بین چشماش و دستش چرخوندم. دستم رو با مکث تو دستش گذاشتم. بلندم کرد

داشتیم مانتوم رو میتکوندم که دیدم با سه تا بستنی برگشت. با تعجب بهش نگاه کردم. اوه اوه. این سه تا بستنی رو میخواد کجاش جا کنه؟؟؟

به قیافش نگاه کردم. با لبخند داشت میومد سمتم. قیافش خیلی آشنا میزد ولی یادم نمیومد کجا دیدمش. با صدایش دست از فکر کردن برداشتم و نگاهش کردم

خب... کجا داشتین میرفتین؟-

با تعجب گفتم

وا! برا چی؟-

با همون لبخند جواب داد

خب شما بفرمایید کجا میرفتین عرض میکنم-

ناز بشی تو که اینقد با ادبی. اینقدر محترمانه گفت که نتونستم نگم. از طرفیم بچه ها منتظرم بودن

سمت رنجر-

راه افتاد. وا خله؟

دیدم داره میره سمت رنجر. منم همون سمت رفتم رسید کنار صف واستاد و به من نگاه کرد. نیششم باز بود. بستنیا رو گرفت جلوم و گفت

بفرمایید-

اخمام رو کشیدم تو هم

یعنی چی؟

ینی اینا رو بگیرین_

برا چی اونوقت؟_

چون برای شماست_

خب مگه من گفتم برا من بستنی بخرین؟_

با کلافگی گفت

نه خانوم. فک کنین مهمون منین_

اونوقت من با شما چه صنمی دارم که مهمونتون بشم؟_

هیچ صنمی آقا غلط کردم. بگیر آب شد_

بعد هم بستنیا رو داد دستم

تا سوالای دیگه ای ردیف نکردی من برم-

بعدم با خنده دستی تکون داد و رفت. جنی بودا

رفتم دیدم نوبتمونه. هستی و کیمی هم کلی سرم غر زدن و همه بستنیام ریخته شد سطل آشغال

به زور لای چشمامو باز کردم و با کرختی تو جام نشستم. بلکه دیگه وقتی تا بوق سگ بیرون بری ولگردی نمیتونی بلند شی دیگه. خودم رو جم و جور کردم و بلند شدم. هر چی دستم اومد تنم کردم و از خونه بیرون زدم

کسی نیست امروز بیاد دنبالم. ینی خاک تو سر بی مغزت پگاه با این ترس مسخرت از رانندگی. تو طول راه خودم و بسته بودم به رگبار

رسیدم وارد محوطه شدم. رو برو نگاه کردم دیدم خبری از گوریلا نیست. حتما تو کلاس. راه کلاسارو در پیش گرفتم

وارد شدم. طبق معمول کیمیا درس میخوند هستی کخ میریخت

دیدم کنارش یکی سرش رو گذاشته رو میز خوابیده. اونم هی سیخ کبریت معروفش رو میکنه تو سوراخ دماغش. اون دختره که اگه اشتباه نکنم اسمش نازی بودم هی با دست میزد تو صورتش. آخر همچین زد که صندلی خم شد با مخ رفت تو زمین

هستی م شروع کرد هندل زدن یا همون خندیدن ب صورت تیک دار

:با خنده رفتم جلو نازی با اخم بلند شد و ب هستی نگاه کرد

نازی_ هستی جون یه ذره شخصیته بد نیست داشته باشی

:هستی م با حالت خودش گفت

یه ذره جنبه. بد نیست داشته باشی-

:نازی پشته چشمی نازک کرد

:ایش-

:هستی_ژون

:نازی -مرگ

:بعد هم برگشت رفت. کنارش نشستم و زدم تو کله ش

نشد تو یه بار کخ نریزی؟-

:سرشو مالوند و مظلوم گفت

...یه کوچولو فقط-

:وای باز اینجوری نگاه کرد

صد بار نگفتم اون چشای گربه ایتو اونجوری نکن عنتر. کاری نکن دست ب همجنسبازی - بزمن

:هستی با حالته چندشی زد تو سرم

:اه بمیر -

خندیدم و کنارش جایی که قبلا نازی نشسته بود نشستم. همون موقع استاد وارد شد و با جذبۀ نداشتش رف تمرگید سر جاش. نگاهم تازه به سه کله پوک افتاد

داشتیم عین منگلا نگاشون میکردم که دقیقا ردیف کنار ما نشسته بودن. یهو سامان سرش رو ب سمتم کج کرد و نگام کرد. درست عین بز

تقریبا ?? ثانیه بود داشتیم ب هم نگاه میکردیم. حواسم پرت شده بود و تو عسلی چشمش غرق شده بودم، غافل از صداهای اطرافم

حس میکردم یه رقابت تو نگاهه. که هرکی زود تر نگاهشو برداره کم آورده. ولی عجیب اینجا (بود این رقابت یه کوچولو واسم لذت بخش بود). (خب دیگه زیادی هندی شد

با جیغ بلبلی استاد پریدم و نگاهم رو از چشمای سامان گرفتم و به استاد نگاه کردم. با حرص گفت:

خانوم تمدن. آقای راد. هر دو بیرون. برای زل زدن به هم بیرون وقت بیشتری دارید-

با هول گفتم

...اما استاد-

داد زد

گفتم بیروووون-

با اعصابی خورد کیفم رو انداختم رو دوشم و بدون نگاه کردن به سامان از کلاس زدم
...بیرون

پشت سرم صدای کوبیده شدن در رو شنیدم. از سالن زدم بیرون. از پشت سرم صدای سامان رو شنیدم

...کلا برا ما دردرس درس میکنین؛ هم تو هم دوستا-

همچین برگشتم سمتش که حرف تو دهنش ماسید. با عصبانیت و صدایی که از کنترل خارج شده بود گفتم

وقتی عینه بـ زل میرنی به من، رقابت چشمی راه میندازی و باعث میشی عین خر -
پرتمون کنن از کلاس بیرون نیا جلوی من عین کلاغ قار قار کن

به نفس نفس افتاده بودم. با دهن باز داشت نگاهم میکرد. با همون عصبانیت گفتم

ها؟ چیه؟ حرفی داری؟-

به خودش اومد. سریع دهنش رو بست و اخماش رو کشید تو هم. انگشت اشارش رو ب حالت تهدید گرفت جلوم و گفت

ببین جوجه یه بار که بهت رو میدن صدات رو ننداز رو سرت. هزار تا دختر از تو بهتر -
...واسه یه نیم نگاهه من جون میدن، بعد تو دختره هر کاره از نگام بهت ناراحت شد

بی اختیار با تمام زورم قبل اینکه جمله نحشو تموم کنه کوبوندم تو صورتش که به سمته راست متمایل شد. بی توجه به آدمایی که دورمون جمع شده بودن داد زدم

هر کاره اون دخترایی که به قول خودت واسه یه نیم نگاهت جون میدن. چون من نه مونده - نگاهتم نه تو رو در حد بحث و برخورد میدونم. یاد بگیر قبل اینکه هر چرتی رو بندازی بیرون از ...دهنه، اول راجع به معنی و مفهومش فکر کنی. عوضی

نتونستم جمله م رو ادامه بدم چون میترسیدم هر لحظه بغضم بشکنه. پس فقط برگشتم و با دو ...از جلوی قیافه مات مونده سامان گذشتم

هستی:

نمیدونم چرا دل وامونده م شور افتاده بود. پام رو عصبی تکون میدادم که کیمیا آروم زد به پهلو

کیمی-چته؟ اون لنگ واموندتو تکون نده صداس رو اعصابمه

بی توجه به کیمیا بلند گفتم

ببخشید استاد من یه تلفن ضروری دارم میشه چند لحظه برم بیرون؟-

بدون اینکه به خودش زحمت بده نگام کنه عین خر سر تکون داد. خو اون کله گنده ?? کیلوبیتو میتونی تکون تکون بدی اون زبون دو مثقالیتو زحمتت میشه؟

با حرص بلند شدم و از کلاس بیرون زدم. همینطور که ب سمت خروجی سالن درازمون میرفتم شماره پگی رو گرفتم

انقدر حواسم پرت بود نزدیک بود با مخ پیام زمین ولی به موقع خودمو نگه داشتم

دو بار گرفتم که جواب نداد. دیگه کاملاً مطمئن شدم اون نگرانی که داشتم الکی نبوده. برا بار پنجم گرفتمش که آخرین بوق برداشت. چنان داد زد که پرده گوشم جر خورد

هان؟ چیه؟ چی میخوای از جونم؟-

گوشی رو از گوشم دور کردم مثل خودش داد زد

ببند در تالار اندیشه رو. هنجره نیست که میگی باند قورت داد با اون صدای نکرش-

دیدم صدایی نیامد فقط گاهی اوقات صدا بالا کشیدنه دماغ میاد. اه اه اه

با چندش گفتم

!خاک تو سرت پگاه چند وقته فین نکردی چه دماغ پری داری-

پگاه_ ببند هستی زرتو بزنی میخوام قطع کنم

..اول قشنگ بکش بالا حوصله ندارم وسط حرفام خلو فیششت به راه ب -

هستی_

خب باشه باشه. دلم شور افتاده بود که الان فهمیدم بی دلیل نبوده. بنال ببینم چی گریه عشق _ منو درآورده؟

هیچی_

جدی شدم گفتم

پگاه-

بله؟_

یادته منو تو و کیمیا وقتی ده سالمون بود دست خواهری دادیم؟_

دوباره کشید بالا و آروم گفت

آره یادمه-

با لبخندی که از به یاد آوردن اون خاطرات رو لبم نشستنه بود گفتم

یادته چه قولی به هم دادیم؟-

اره_

با همون لبخند ادامه دادم

قول دادیم تو هر شرایطی با هم باشیم. پشت هم باشیم. چیزی رو از هم پنهان نکنیم-

با خنده ادامه دادم... حتی وقت ماهانمون رو... یادته؟

با خنده گفت

آره عنتر. همون موقع دلک بودی-

خب پس بگو_

...نفس عمیقی کشید و با گفتن باشه شروع کرد به گفتن

از عصبانیت مطمئن لبو شده بودم. گوشه رو قطع کردم و نفس عمیق کشیدم تا بتونم به خودم مسلط بشم

با دیدن کیمیا به سمتش رفتم. وقتی منو دید با دو اومد سمتم

کیمیا- چی شد؟ چرا یهو جنی شدی؟

خیلی کوتاه براش حرف های پگاه رو تعریف کردم که اونم اخماش رفت تو هم

غلط کرده پسره لندهور عوضی-

ببینمش با آسفالته زمین یکیش میکنم_

با کیمیا به سمت پارکینگ راه افتادیم. تو دلم داشتیم به سامان فحش میدادم که نگاهم افتاد بهشون که کنار ماشین و استاده بودن

سامان به بدنه ماشین تکیه زده بود و دست به سینه سرش پایین بود. اخماش بدجور تو هم بود. سامیار هم جلوش ایستاده بود و داشت باهش میحرزید. سورنم فکر کنم داخل ماشین بود. بدون اینکه به کیمیا توجه کنم مثل اسب دویدم طرفشون. هنوز نرسیده بهشون داد زدم

...هوووو یابو-

با صدام سرش رو آورد بالا و نگاهم کرد. سامیارم که تا الان پشتش بهمون بود برگشت نگامون کرد.

با دستای مشت شده و دندونایی که از شدت حرص از نگاه بی تفاوت سامان رو هم میساییدم رفتم جلوش ایستادم.

حالا سامیار پشتم بود. با بی تفاوتی نگام میکرد. یعنی دلم میخواست چشماش رو از کاسه درآرم باهانش سوپ درست کنم. عصبی گفتم.

به چه حقی لقبی که مختص خودت و دوستانه به رفیق من دادی؟ فکر کردی همه مته اون - ... دخترایی که برات دم تکون میدن هرزن؟ اصلا فک کردی مفهومه هرزه فقط ما مونثاییم؟؟!! هه

:انگشتم رو با حالت تحقیر آمیز جلوش تکون دادم و با پوزخند ادامه دادم

هرزه خیلی از شما مردابین که زنا رو فقط واسه یه شب میخوان. که زن رو ابزاره ارضای - هوستون میبینن. هر کاره تویی و خیلی از هم جنسات. نه رفیق من

صاف ایستاد و فقط نگام کرد. قدش ازم خیلی بلند تر بود مجبور بودم سرم رو بالا بگیرم تا نگاهش کنم. با صدای شیهه ای که سورن کشید به سمتش برگشتم

چه خبرته معرکه گرفتی؟-

:این گاو میشم که پیداش شد. با حرص گفتم

.عروسی عمته بیا کل بکش-

سورن بدتر اخماش رفت تو هم. سامان با خونسردی تکیه اش رو از ماشین گرفتدو رو به اون دو تایی دیگه گفت

.بیاین بریم. ارزش کل ندارن-

شیطونه میگه بزمن دندوناش بریزه تو شکمش. شیطونه چیز میخوره با پیشنهاداته عنتر وارانث. پوزخند زدم گفتم

اما ارزش کل کل نداریم یا تو جوابی نداری بدی؟؟-

: این بار سورن جواب داد

دختره حتی ارزش نگاه کردنم ندارن چه برسه به کل کل. روز خوش خانوم کوچولو _

ایه جیغ زدم که مطمئناً صداش تا بیرونه پارکینگم رفت

اگه ما ارزش نگاه کردن نداریم شرف داریم به شما که ارزش ندارین جا سنگ مستراح _ ازتون استفاده کنن

.واقعا چه تشبیه کار سازی بود، کلا وقتی خل میشم ازین زرا زیاد میزنم

:سامیار با عصبانیت گفت

.هر چی هیچی نمیگم بیشتر زیاده روی میکنی. احترامت رو نگو دار تا نگهش دارم-

.کیمیا _ تو حرف نزن نمیگن لالی

:سامیار با حالت تهاجمی برگشت سمتش که من دو متر پریدم هوا

سامیار_ تو خفه

إله إله ارام باش حیوان

.کیمیا-خفه شدن که کار تو عه

.سامیار_ ببین ببند تا نبستمش

...کیمیا_ کوچیک تر از این حرفا

...سورن_ بس—ه

.تو ام آرام باش عزیزم. اتفاقی نیوفتاده که رم کردی

:سامان برگشت سمتم

سامان_ خیلی لطف کردم که به دوستت چیزی نگفتم وگرنه الان باید تو بیمارستان میرفتی ملاقاتش. تا دیگه دست رو هر کسی بلند نکنه

اول هنگ کردم، دست رو کی بلند کرده؟؟

.بعد یادم اومد پگاه گفته بود زده تو گوشه سامان که خیلیم کاره آموزنده و پر کاربردی بوده

:حق به جانب گفتم

.خیلی کار خوب و به جایی انجام داده حقت بوده-

:سورن با پوزخند گفت

هه..د آخه اگه سامان میزدش که الان جا اینکه حق به جانب حرف بزنی نشسته بودی گریه -
.میکردی خانوم کوچولو

:باز گفت کوچولو..کوچولو و درد کوچولو و حناق..خیلی بی اراده گفتم

.کوچولو اونجاته -

و به خشتکش اشاره کردم....

ای لعنت به دهانی که بی موقع باز شود. تا فهمیدم چی گفتم کوبوندم تو دهنم. سورن یه لحظه چشمش درشت شد بعد لب و رو هم فشار داد و با لبخند کنترل شده ای که کاملاً شیطانی بود و چشمای درشت شده گفت

!!!کجام کوچولو عه؟؟-

:اب دهنمو قورت دادم..با هول گفتم

.هیچی... هیچی شما همه جات بزرگه-

.باز کوبوندم تو دهنم. الهی سر تخته بشورمت هستی

: این دفعه با صدا خندید

سورن_ اینقد ضایع س بزرگیش یعنی؟؟

:مطمئنم لپام گل انداخته بود. ادای گریه دراوردم

.ببند دیگه-

همشون زدن زیر خنده. از فرصت استفاده کردم و دست کیمیا که از خنده غش کرده بودو
...گرفتم و کشیدم و از محل جرم دور شدیم

:کیمیا با خنده گفت

آخ الهی سقط شی هستی... وای دلم-

.ای زهر هلاهل ببند دهننتو دیگه الان تصادف میکنم_

:با خنده گفت

.خدای سوتی هستی-

: پیچیدم تو فرعی

.خا ببند-

.مرگ گمشو سمت خونه پگاه اینا فک کنم مرده تا الان_

:جیغ زدم

.خب عوضی من پیچیدم دیگه-

.کیمیا_ دور بزن

.کیمیا_

.خفه دوووور بزن_

.نمیزنم_

:داد زد

.بزرززرزن_

.اله اله ارام باش حیوان_

.دستشو برد بالا بزنه که جیغ زدم

...دستت به من بخوره با ماشین میرم تو مغازه حسن بقال_

...خندید و صاف نشست. پیچیدم سمت خونه پگاه

:پگاه

پسره عوضی... عنتره گاوووو فیـن فیـن_

خودمو تکون تکون میدادم و گریه میکردم. دستمال کاغذی آغشته به خلمو انداختم زیر تخت

: هستی م در حالی که ادای گریه در میاورد یه دستمال کاغذی دیگه کشید بیرون داد دستم

. هستی-گریه کن خواهر گریه دواي درده

: بعد خودش یه فیـن تو دستمال کرد که خودنمون لرزید. کیمیا با یه حالت چندشی گفت

. ااااا هستی میزنم تا... بلند شو خودتو جمع کن دختره چندشه خلوک-

(/: نکته-خلوک: اصطلاحی برای ادمایی که اب دماغشون همیشه به راهه)

: هستی پشته چشمی نازک کرد

. ایـش-

. کیمیا_مرگ

. هستی_تو جونت

. کیمی_تو سوراخ دماغت

. هستی_تو دهنـت

. کیمی_تو گوشت

. هستی_اصلا تو اونـت

. کیمیا-هی... بیشعور بی ادب

: پرید روش شروع کرد زدنش که با گریه داد زدم

بس کنیـن... عوضیا به درد دل من برسینیـن-

: هم زمان انگشت شصتتونو گرفتن سمتم

. کیمی و هستی_بیه

: گریه م خود به خود بند اومد

/: خیلی گاویـن-

: هستی صاف نشست تو همون حالت گفت

. اختیار داری گاوی از خودته -

: جیغ زدم

بلند شین گم شین از خونه ما بیـرون-

: کیمیا گوشاش رو گرفت و گفت

!!چته چرا رم میکنی عنتر؟؟-

:هستی بی خیال از رو تخت بلند شد. تو همون حال رو به کیمیا گفت

ولش کن کیمیا، باز رگ مغولیش قلمبه شده، تو این حالات کمی وحشی و غیر قابل کنترل -
میشه

پام رو با پتویی که روش بود آوردم بالا کوبوندم رو باسنش که افتاد رو زمین. مثل همیشه
کولی بازپاش شروع شد. با لبخند رضایت مند از کاری که کرده بودم گفتم

.حقته مغولم هفت جد و ابادته . حالام برین گمشین میخوام استراحت کنم-

:هستی همونجا رو زمین چهارزانو نشست و گفت

.حالا انگار چی شده؟ خوبه تو اونو زدی نه اون تورو-

:لب ورجیدم

.من الان از لحاظ روحی آسیب دیدم نه جسمی-

یهو کیمیا زد زیره خنده. من و هستی عین اینایی که دارن به یک موجود ناقص الخلقه نگاه
میکنن نگاش کردیم که خندشو خورد

!کیمیا_ها چیه؟؟

. هستی با لبخند بلند شد دستشو گذاشت رو پیشونیه کیمیا

کیمیا با گیجی به کاراش نگاه میکرد. منم که لبو شده بودم از خنده. بعد نیبزشو چک کرد.
برگشت سمت من با حالت متفکری گفت

.علائم حیاتیشو چک کردم . هیچ مشکلی نداشت-

زدم زیره خنده.کیمیا هم که تازه فهمیده بود ایستگاش کردیم پرید رو هستی شروع کرد زدنش

:کیمیا

از پیش پگاه برگشتیم. تمام بدنم درد میکرد بس که عینه خروس جنگی پریده بودیم به هم.
هستی من رو رسوند خودش رفت خونه. کلید انداختم و وارد شدم

بوی غذا میومد. احتمالاً اکرم خانوم غذا درست کرده بود. والا

.من که یادم نیست مامانم خودش غذا درست کرده باشه

:داد زدم

!آکی جون عشقم..کجایی نفسم؟؟-

:با خنده از تو آشپزخونه داد زد

.سلام به روی ماهت عزیزم. بیا تو آشپزخونم-

رفتیم دیدم پای گازه. عین خر پریدم از پشت بغلش کردم که هینی کشید

هی. لعنت خدا بر شیطان-

خندیدم. لپش رو یه ماچ کردم که پر تف شد. بعدم کنارش واستادم

اوووم چه بویی راه انداختی اکی جون. نه دیگه وقته عروس شدنته-

ریز خندید

اکرم خانوم برو دختر حیا کن. محسن بفهمه تیکه بزرگت گوشته

محسن شوهرش بود. اومدم جوابشو بدم که صدای مامانو شنیدم

عه تو اینجاایی؟ زود باش. زود باش آماده شو مهمون داریم-

با تعجب تکیه مو از سینک ظرفشویی گرفتم

مهمون؟ کی هست؟-

یکی از دوستای قدیمی پدرت-

آها اوکی-

از کنارش رد شدم و دوییدم طبقه بالا

یه کت و دامن فیروزه ای پوشیدم که رو یقه و دامنش با سنگای سیاه براق کار شده بود. جنس خودشم از ساتن بود. یه ساپورت زخیم مشکی پوشیدم و موهام رو آزاد دورم ریختم. یه آرایش ملیحم کردم و تموم

صدای اف اف خبر از اومدن مهمونا بود

ویر

سر و صداشون از پایین میومد. حوصله نداشتم برم پایین. هنوزم زود بود واسه اعلام وجود

رو تخت نشستم و لپتاپم رو روشن کردم و یه فیلم به قول هستی چینگ چانگ چونگی(کره ای) گذاشتم. تو بهر فیلم بودم و لحظه عشقولانش که ل ب ون نزدیک هم میشد با ذوق و نیشه باز به ... ؟ لپ تاپ زل زده بودم ..؟ -

کیمیا-

ای مرگ. بی توجه به اینکه مهمون داریم آبرومون میره کف پامون داد زدم

ها؟؟؟-

چند لحظه هیچ صدایی نیومد. منم دوباره تا کمر رفته بودم تو لپتاپ که در باز شد و مامان با صورت برزخی تو چهار چوب در نمایان شد. بی تفاوت نگاهش کردم که با عصبانیت ولی تن صدایه پایینی گفت

آبرومو پیش خانواده اقا کامران بردی. میرم پایین توام گم میشی پایین تا ؟ دقیقه دیگه-

بعد بی توجه به من در رو بست . لب تاپ رو با حالت عصبی بستم. رو تخت ولش کردم و بعد از مرتب کردن خودم تو آینه و تجدید رژ صورتی کمرنگم که هارمونی قشنگی با رنگ فیروزه ای /لباسم داشت از اتاق زدم بیرون..چه بد موقع آدم دست به آیش میگیره

تند تند از پله ها پایین رفتم و از شانسم دقیقاً پشت راه پله سرویس بهداشتی بود

از اون جایی که آگه همون لحظه که دستشویی میگیره نرم خودم رو خراب میکنم سریع دویدم سمتش و درش رو باز کردم؛ که باز کردن همانا و قفل شدن چشمم تو دو تا چشم سبز خمار (معلومه از تخلیه لذت کافی رو برده!!:/) همانا. چند لحظه تو شوک بودم. میترسیدم چشمم بره سمت چیز مردم. بعد چند ثانیه گفتم یه حرکتی بزنم

چنان جیغ زدم که با جیغ من ایشونم دهنش رو چهل و سه متر باز کرد با هم شروع کردیم جیغ زدن. داد زد

برو بیرون-

...به خودم اومدم سریع در رو بستم دویدم اون سمت. کلا شاش بند شدم

مطمئنم صورتم سرخ شده بود . از جیغ من مامان اینام اومدن سمت راه پله

با دیدن یه خانوم و آقای شیک پوش که کنار مامان بابا ایستاده بودن خودم رو جمع و جور کردم و لبخندی زدم که به هر چیزی شبیه بود جز لبخند. مامان با چشم غره نگام میکرد

!!چی شد چرا جیغ زدی؟؟-

آب دهنم رو قورت دادم و همینطور که از رو پله که نمیدونم کی روش نشسته بودم بلند میشدم :آروم گفتم

انالله انا الیه راجعون-

بعد بلند ادامه دادم

ام نه چیزی نشد. داشتم از پله ها میوفتادم -

اون آقاهه با لبخند گفت

فک کردم صدای دیگه ای هم شنیدم -

: با دستپاچگی نیشمو باز کردم

ام... نه من یه خورده صدام خروسیه جیغ میزنم فکر میکنن دو نفر با هم دارن جیغ میزنن-

:یعنی خاک تو سرت با این دلایل محکمه پسندت. مرده معلوم بود خندش گرفته با لبخند گفت

خب حالا خوبی دخترم؟-

:آب دهنمو قورت دادم گفتم

ها؟؟ب...بله بله-

: لبخندشو پرنگ تر کرد

خب فرصت نشد خودم رو معرفی کنم. من کامران پاکزادم ایشونم خانومم هانیه جان-

و به خانومی که کنارش بود اشاره کرد. با این که سنشون زیاد بود ولی آثار زیبایی تو صورتش ونپیدا بود

...خوشبخت-

با باز شدن در دستشویی دهنم کلا بسته شد با حالت سکتی ای برگشتم سمت دستشویی که چشمم
!!!!!! اگر شد... ای.. این؟؟؟

اونم با دهن باز نگام میکرد. با تعجب گفتم

!!تو اینجا چه غلطی میکنی؟؟-

بلافاصله دستم رو گذاشتم رو دهنم به مامان بابا نگاه کردم که عین خون خوارا نگام میکردن

و باز هم آن جمله معروف. انا لله انا الیه راجعون

سامیار_ دقیقا منم میخواستم همین رو بپرسم

:هانیه خانوم چشم غره ای به سامیار رفت و گفت

مثل اینکه شما هم دیگه رو میشناسین؟-

:با لبخند حرصی گفتم

بعله. متاسفانه قبلا ایشون رو زیاد زیارت کردم-

:مامان که دید یکم دیگه اونجا واستیم علف زیر پامون سبز میشه با خنده مصنوعی گفت

.چه خوب شد که هم دیگه رو میشناسین. خب بفرمایید بریم بشینیم خسته شدین-

همه از حرف مامان تبعیت کردن و رفتیم تمرگیدیم تو پذیرایی

همه نشستیم...سامیار رو به روم بود..چشم غره ای بهش رفتم که پوزخند زد...مرگ،عینه
...میمون پوزشو کج میکنه

چپ چپ نگاه کردم نگاهی چرخوندم که خورد تو صورته هانیه خانوم..دیدم با لبخنده
مرموزی زل زده بهم..با اون چشمایه سبزش شبی جادوگرا شده بود..البته قیافه مهربونی داشت ولی
!!تو این حالت خیلی خبیث نشون میداد

با حول نیشمو باز کردم..خندش گرفت..خاک تو سرت کیمی با سوتیات..کلا به این نتیجه
...رسیدم که سرمو بندازم پایین و مته یه دختره خوب و سر به زیر رفتار کنم

:گوشیمو دراوردم به پگاه پی ام دادم

:سامیار خونه ماست-

:دو دقیقه بعد پیام داد

!!!هن؟_

مرگ..سامیار پاکزاد_

..چند دقیقه پیامی نیومد بعد گوشیم زنگ خورد

:با ببخشید بلند شدم و رفتم بالا

الو_

!!!پگاه_سامیار کو؟؟کجاس؟؟خونه شمااااس؟؟

مررررگ ببند خب تا بگم_

:صدا هستی از اون طرف اومد

خب بنال دیگه مریدیم از فضولی-

باش...واستا ببینم...شماها کناره همییییی؟؟؟_

:معلوم بود دست پاچه شدن..پگاه با من من گفت

اوووم خب..اره کناره همیم-

:با اخم گفتم

چرا به من نگفتین؟؟-

هستی_خو یهو شد حالا بگو دیگههه

بی خیال موضوع شدم..حالا فردا حالشونو جا میارم...شروع کردم تعریف کردن با هر جملم
..صدا خندش بالا تر میرفت

:خودمم خندم گرفته بود..با خنده گفتم....

ای کوفت چتونه؟_

:هستی به نفس نفس افتاده بود

!هستی-وا..وای...کی..کی..راستشو بگو چشمات از خطه قرمزا که نگذشت؟؟

...بعد بلند زدن زیره خنده

:با حرص گفتم

ببین دیگه دهناتونو..من باید برم پایین،در ضمن فردا دهنتونو سرویس میکنم تو دانشگاه که -
دیگه بی خبر به من حتی ایم نخورین

:هم زمان یه خاااااا گفتن

مرگ-

قبله اینکه حرفی بزنی قط کردم رفتم پایین..با لبخندی به جمع البته به غیر از سامیار راهیه
آشپز خونه شدم تا به اکرم جون کمک کنم..نزدیکه شام بود..طفلی گناه داشت دست تنها و من همیشه
سعی میکردم تو کارا بهش کمک کنم کاری که مامان به شدت باهش مخالف بود و میگفت در شعبه
دختر خانواده شمس نیست که واسته کناره کفته خونه کار کنه..هر چند همین کلفت حقه مادری به
..گردنم داره

میزو همراهه اکرم جون چیدیم و صداشون زدیم بیان شام..من نمیدونم چه شانسه گندیخ که |همیشه من باید رو به رویه این باده معده بیوقتم

وسطه غذا هی به هم نگاه میکردیم چشممونو چپ میکردیم برا هم...اومدم نمک پاشو بردارم که هم زمان دسته سامیارم گرفتش..با اخم نگاش کردم که خونسرد داشت نگام میکرد...نمک پاشو کشیدم کخ ول نکرد..تازه کشید سمته خودش...به بقیه نگاه کردم حواسشون به ما نبود..دوباره یه سامیار نگاه کردم با اخم چشو چالمو کج کردم و اشاره زدم به نمک دون..سرشو عینه گاو تکون داد...که چیه؟؟..لب زدم

ول کن-

لب زد

تو ول کن-

:با حرصه بیشتري نمک پاشو کشیدم و همراه با چشم غره لب زدم

میگم ولش کن-

:با بیخیالی ابروهاشو بالا پایین کرد

تو ول کن-

دیدم نه با حرف درست همیشه..نمک پاشو کشیدم سمته خودم که سامیم مقابله به مثل کرد..بکش بکش ادامه داشت که یهو سامیار ولش کرد و منم چون داشتم میکشیدم همراه با صندلی با سرامیکه...کفه اشپز خونه یکی شدیم

اخ...الهی خودم کفن پوشت کنم سامیارررر...مامان سریع بلندم کرد و با چشم غره اروم :طوری که فقط خودم بشنوم گفت

فقط مایه آبرو ریزی هستی-

اخمام که از درد تو هم بود بیشتر تو هم رفت...هه جا نگرانیته..صندلیو درست کردم و در برابره سوالایه هانیه جونو اقایه پاکزاد به زور لبخند زدم و به یه خوبم گفتن اکتفا کردم...نگاهم افتاد به سامیار، با نفرت زل زدم تو چشماش که یه لحظه اون پوزخنده مسخره از رو لبش پاک شدو مات..نگام کرد..نگاهمو گرفتم..دیگه غذا بهم نمیچسبید پس با یه تشکر اروم بلند شدم رفتم بالا

:هستی

توله خر بهت میگم بددده_

:پوریا ابروهاشو داد بالا

نمیدممم-

:سرجام واستادم صدا خروسیمو انداختم رو کلم

مامان-

:بابا با خواب الودگی از اتاق اومد بیرون با اخم گفت

..چته اوله صبحي مادرت خستس خوابه-

اوه اوه معلوم نیس دیشب چقپ خستش کرده مامانو... استغفر الله استغفر الله.. از فکرایه خاک
برسری اومدم بیرون با اعتراض به پوریا اشاره کردم

بگو این عنتر پاستیلمو بده وگرنه اویزونش میکنم به تیرک برقه تو کوچه-

بابا با خنده سرشو از رویه تاسف تکون داد برگشت تو اتاق.. ازون موقع داشتم واسه عم
/گلو مو جر میدادم

از خیره پاستیل گذشتم با چشم غره به پوریا گفتم

بزا ننت بیاد من تکلیفمو با تو روشن میکنم-

ازون جایی که امروز کلاس نداشتیم اماده شدم که برم خونه کیمیا.. والا وگرنه تا فردا پیر میشم
از فضولی... زنگ زدم به پگاه که گفت مامانش کله خونه رو ریخته سرش بشور بساب ولی بعدظهر
...خودش میاد

ماشینو پارکیدمو پیاده شدم.. میدونستم این موقع روز تنهاست.. فوکه فوقش کامیار خونس که اونم
به خل بازیایه من عادت داره.. بنابراین دستمو گذلشتم رویه زنگ با لیخنده ژیکوندي زل زدم به
...کوچه که هر کی رد میشد مته بز نگام میکرد.. یهو صدایه جیغه کیمیا از ایفون دراومد

هستی-

دستمو برداشتم با نیش باز گفتم

جووون تو فقط بگو هستی-

الهی بی هستی بشم ایشالله_

بعدم ایفونو با حرص کوبید که فک کنم به شونصد تیکه مساوی تبدیل شد.. عه.. عنتر درو
نزد.. اومدم دوباره دستمو بزارم رو اف اف که در باز شد.. با سر خوشی درو هول دادم عینه خر
...پریدم تو... از حیاطه بزرگشون گذشتم

کیمیا عشقم-

:هنوز دره خونه رو نبسته بودم که یکی زد تو کلم با مخ رفتم تو در.. شروع کردم خل بازی

ای الهی شلوارت جر بخوره شورتت گل گلی باشه.. الهی دماغت باد کنه بشی مته _
دوماغ(استادشون).. الهی کهیر بزنی.. حیفه اون واژه عشقم که من برایه توعه خر به کار بردم.. تو
عشقی؟؟!! تو عنم نیستی

کیمیا_ ای مرررگ ببند دیگه

ایبیش-

بیا بریم اتاقم.. احتمالاً کامی رم بیدار کردی با خل بازیات.. تازه اومدخ بود خونه-

:نیشم وا شد

اشکال نداره عوضش کخه من تخلیه شد-

از پله ها بالا رفتیم و وارده اتاقش شدیم.. احساس کردم یه خورده پکر میزنه

رو تختش نشستم خودشم رفتم تو سرویس به مسواک زدن.. دره سرویس باز بود و میدیدمش.. پرسیدم

چته باز باد کردی؟؟ سوزن نیاوردم بتوکونمتا(باد کردن یه اصطلاحه مشهده که حتی خوده -
(.مشهدیم زیاد استفاده نمیکنن.. منظورش همون گرفتگی و سرو سنگین شده

:دهنشو شست و اومد بیرون .. در حالی که دستاشو و تکون میداد گفت

حالم از خانوادم بع هم میخوره-

...باز زد کانال نفرت اندوزی کنارم رو تخت نشست

:با حالته متاثری لبامو ورچیدم

منم همینطور-

:پوزخندی زد

کیمی_ حس میکنم دارم تو جنگل زندگی میکنم نه خانواده

:بازم تو همون حالت البته با پیاز داغه بیشتر گفتم

منم همینطووور-

:ادامه داد

بعضی وقتا دلم میخواد تنها زندگی کنم جا اینکه با ادمایی زندگی کنم که برام هیچ ارزشی قائل -
نیستن

:دهنمو عینه اسبه ابی باز کردم

منم همینطووووور_

یکم نگام کرد.. یهو بالشت و برداشت کوبوند تو کلم

:کلا از حالته متاثر در اومدم.. عنتر و نگا کنا.. کلا هم دردی بهش نیومد

!هو.. گاومیشه علف خار چرا جفتک میدازی؟؟-

:با تحدید گفت

بلند شو، بلند شو تا سرویست نکردم-

:خندیدم .. خودشم اروم خندید بعد انگار چیزی یادش اومده باشه با ابروهایه بالا رفته گفت

!عه راستی پگاه کو؟؟-

:از رو تخت بلند شدم رفتم سمته دراورش

..به قوله خودش باز مامانش حوسه خونه تکونې وسطه سال کرده-

:باز آه کشید... با اخم و اعتراض گفتم

هر وقت من مردم اینجوری آه بکش حلالم و خه خودتو جم کن بریم بیرون هم یه بستنی -
بخوریم هم یکم روحیت عوض شه.. و خه

..به زور بلندش کردم و لباس برش کردم

وي_زود میای بیرون زیادم نمیالی من رو دوستم غیرت دارم

:با خنده از تو اتاق داد زد

اوکی گمشو-

همون لحظه کامیار از تو تاقش در اومد... با نیشه گشاد سلام کردم که سرشو تکون داد بعدم
..عینه بز سرشو انداخت پایین رفت.. بیا.. این چلغوزم برا من ادم رفته

..تو ماشین نشستیم یه بوق زدیم که فک کنم انواتم مورده عنایتیه همسایگانه گرامی قرار گرفت

کیمیا با هول اومد بیرون و در و بست... نشست کنارم و اوله کار یه هاشی نارو روم پیاده
...کرد.. هععی.. یه فن بلد بودیم اونم از مون دزدیدن

یکم جیغ جیغ کردم بعد راه افتادم

(به نزدیک ترین محل برای تهیه بستنی مراجعه کردندی یعنی.. (بستنیه اصغر و شیرین

:تا نیم ساعت زل زده بودیم به اسمه بستنی فروشیش

:میگم فک کنم ورژن جدید خسرو شیرینه-

/:کیمی_ این دفه زدن تو کاره بستنی

/:هع، هع، هع_

کیمی_ مرگ، درد، زهر

:تو قیافت تو جونت تو اونت_

اومد بزنه که از ماشین پریدم بیرون و به اصغر پناه بردم... البته شیرینم در جریان گذاشتم که
یه موقع فکره بد نکن

خودمو عینه اسب پرت کردم رو صندلی... همه برگشتن نگام کردن که نیشمو باز کردم شبی
:..منگلا سرمو براشون تکون تکون دادم... کیمیا نشست رو به روم با تاسف نگام کرد

کیمیا_ خجالت بکش ?? سال سننه اندازه یه بچه دو ساله عقل نداری

: چپ چپ نگاش کردم

کیمیا-

با تعجب گفت

هوم؟؟-

خیلی جدي ادامه دادم

عمت خوبه؟؟-

ل ب و رو هم فشار داد

آره سلام داره خدمتتون-

دوباره عینه منگلا نگاهش کردم

|سلامت باشن-

بعد یکم از فازه شوخی و منگل بازی در اومدم گفتم

...خب دیشب چی شد-

خوش اومدین؟؟چی سرو میکنین؟؟_

..ای برخر مگسه معرکه لعنت..بشبا

!!عینه گاو داشتم نگاهش میکردم که زل زده بود بهم...ماشالله این تیرک برقه یا ادم؟؟

دقیقتم تو حلقم ایستاده بود که برا دیدنش باید سرمو میاوردم بالا...حالا هر چی میارم بالا به صورتش نمیرسه که..آخر کلم چسبید به کمرم تا تونستم رویش کنم..دیدم دارم قطعه نخاع میشم با حرص گفتم

..خو برو عقب با اون لنگا درازش اومده تو حلقه مام واستاده-

مرده چشمش گرد شد..خاک تو سرم باز چرت گفتم..کیمیا با چشم غره به من رو به مرده که فک کنم از جذبم گر خیده بود و عقب ایستاده بود گفت

..امممم..ببخشید راستش-

با حالته متعصری ادامه داد

(... راستش دوستم یه خورده مشکل داره..دکترام ازش قطعه امید کردن..من عذر میخوام _

مرده با ترحم و دلسوزی به من که با دهنه باز به کیمیا نگاه میکردم نگاه کرد و گفت

متاسفم..امیدتون به خدا باشه_

چی میل دارین بیارم؟؟

کیمیا_ دو تا وانیلی لطفا

...یادداشت کرد و رفت

با حرص گفتم

دکتر از من قطعه امید کردن دیگه؟؟-

با خنده گفت:

به من چه خب؟؟ تازه من ابروتم حفظ کردم وگرنه با اردنگی پرتمون میکردن بیرون-

:چپ چپ نگاهش کردم

...خب حالا تعریف کن-

:با حرص بستنی و چپوندم تو دهنم که نزدیک بود جوونه مرگ شم... با تاسف گفتم

جا اینکه عینه بوزینه ها قهر کنی بری باید وامیستادی تلافی کارشو سرش در میاوردی-

تو جایه من نیستی.. من قهر نکردم ولی میدونستم بمونم ممکنه بغضم بشکنه یا یه موقع از کوره در برم.. عواقبه بعدش برام گرون تر تموم میشد.. کارشو بعدن میتونم تلافی کنم

:سرمو تکون دادم که صدا گوشیم دراومد.. پگاه بود.. ارتباط و برقرار کردم که جیغ کشید

!!کدوووم گوری رفتی بدون من؟؟-

:گوشی و از گوشم فاصله دادم

اوررررررررر حیوان.. چرا رم کردی الان میایم خونه-

حیون عمته.. کدوم گوریین بگو میام..

بیا بستنی اصغر و شیرین دومین چهار راهه..

/:هن؟؟! بستنی چی چی؟_

|:بستنی اصغر و شیرین..

..زد زیره خنده

گوشیو قط کردم و گذاشتم تو جیبم.. پگاه که اومد کلی نیشگون از پر و پاچمون گرفت بعدم موضوع و براش تعریف کردیم که سامیار و مورده عنایت قرار داد بعدم رفتیم خونه.. خودم و پرت کردم رو تخت.. خداروشکر اومه بودن پوریا و پریارو برده بودن وگرنه خودم و از سقف حلق اویز میکردم

به زور خودم و از رو تخت کندم و با چشمایه بسته رفتم سمت دس به آب... بعد از تخلیه یه مانتو کرمه کوتاه پوشیدم با شلوار جینه مشکی... مقنعه مشکی... کفش اسپرتی شیری

و کوله مشکی... چشمام باد کرده بود عینه وزغ شده بودم بنابر این کمی مالیدن لازم بود... ریمل.. زدم و یه خطه چشمه باریک کشیدم که رنگع چشمام خیلی تو چشم میزد... عینه گربه شده بودم

یه برقه لبم زدم و رفتم از اتاق بیرون... مامان تو آشپز خونه داشت میز صبحونه رو میچید.. عینه خر پریدم روش هر جا گیرم اومد از لب تا سولاخ دماغشو ب**وس کردم و حسابی فشارش دادم که دلو رودش اومد تو حلقش.. اخر یه جیغی زد که بابا از اتاق پرید بیرون.. دید من عینه

ميمون اويزون مامان شدم و مامان داره جيغ ميزنه چشماش برزخي شد..يا امار رضا گريب...سريع يه ب**وس از لبا مامانم گرفتم كه بابام داد زد

واستا ببينم دختره بي حيا-

...اومد بيدار دنبالم كه در رفتم

!اي خدا بگم پگاه چي بشي؟؟

با حرص دستمو تا ته رو بوق فشار دادم كه بلاخره خانوم از خونشون بيرون اومد..چه قريم ميده راه ميرم..شيشه رو دادم پايين داد زدم

گمشو سريع بيا دير شد كليوسه وامونده-

:سوار شد راه افتادم...برگشت سمتم گفت

باز كه ماليدي_

:حق به جانب گفتم

دوس داشتم صورت خودمه ميخوام بمالم پوستش بره-

:دهنشو كج كرد

درك بوزينه برقي-

عمته_

خالته_

بي بيته_

...

..و كماكن درگيريامون ادامه داشت تا رسيدن به دانشگاه

..تو پاركينك پاركيدمو پياده شديم ..سريع دستشو كشيدم به سمتة سالنه كلاسا

..درو باز كردم كه استاد جلوم سبز شد

: اوه اوه ..ليخنده گشادي زدم

...سلام استاد خوبين سلامتتين خانواده خوبين؟؟سلام برسوني-

با نيشگوني كه پگاه از بازوم گرفت حرفمو خوردم و تازه نگاه افتاد به قيافه سرخ شده از خنده ..استاد و بقيه دانشجويانه عزيز..باز سوتي دادم

:استاد با خنده گفت

خب..بشينييد خانوما-

اخي..استاد مهربون..بوج بوج

رفتم نشستم که صدایه انکرو اصواته سورن از کنارم بلند شد

خدا عقل بده_

با حرص اما خونسرد گفتم

اره نگران نباش خودم برات دخیل میبندم-

فعلا خودت بیشتر نیاز داری_

فضوله منی؟!_

با پوزخند گفت

نه پیشنهاد دادم-

|:خب عن خوردی_

برزخی نگام کرد اومد چیزی بگه که استاد گفت

..خانومه امجد..سورن..اگه بحثی دارین لطفا بیرون کلاس-

و با دسش به در اشاره کرد..-

بیا...الان پرتمون میکنه از کلاس بیرون

:اروم گفتم

اهم..ببخشید استاد-

سورن که خفه خون گرفته بود هیچی نگفت..فقط سرشو انداخت پایین

..نگاه کردم دیدن کیمیا و پگاه کناره هم نشستن..هعی..احساسه زیادی بودن میکنم

با حرص بهشون که با کنجکاوئی نگام میکردن نگاه کردم که کیمیا با سر پرسید چی شد؟ سرمو عینه خر تکون دادم ینی هیچی

:با صدایه استاد حواسمو جمع کردم

خب..کتابه(...))رو تهیه کنید و بعد از گروه بندی هر جلسه میاین کنفرانس میدین..نگران -
نباشین بیشتره مطالبش و قبلا توضیح داده شده ولی میخوام یه بار دیگه دور بشه و اون مطلب هایه
..جدیدم گفته شه تا همتون بیشتر آشنا شین..رو نمراته پایان ترمتونم نقشه ماثری داره

:سامیار پرسید

..خب خودتون گروه بندی میکنین یا خودمون درسش کنیم-

:در حالی که وسایلشو جم میکرد و نگاش پایین بود گفت

نه خودم هفته دیگه اعلام میکنم-

بی خیال یه لنگه دمپایی چپوندم تو دهنم برا هر بار جوییدنش دهنمو چل متر باز و بسته
:میکردم و یه صدایه خیلی عنی ازش در میومد..آخر صدا سورن در اومد

یا عینه ادم بخور یا بلند میشم با زمین یکیت میکنم-

بدونه اینکه نگاش کنم دستمو به معنایه برو یره (یارو) تکون دادم

...داشتم دستمو میاوردم پایین که محکم گرفتمش... یا حضرته مریم الان بی عتم میکنه

نگاه کردم.. هوووف خداروشکر کسی حواسش نبود.. دستمو تکون دادم

ول کن دستمو-

:اروم مته خودم گفت

بهت هشدار دادم-

بوزینه سبز رنگه خال خالی میگم ول کن ابروم رفت کفه پام_

با عصبانیت دستمو فشار

:داد که از درد لبمو گاز گرفتم.. با حرص گفت

هنوز کاره اون روزت و یادم نرفته پس مواظب حرفات باش تا دستتو نشکونم-

خا..خا... ول کن کبود شد_

دستمو محکم ول کرد که خورد به لبه صندلی.. اخ خدا دهنتم سرویس کنه.. در حالی که دستمو

:میمالیدم و قیافم از درد تو هم بود زیره لب گفتم

فقط بلده زورشو به رخ بکشه عنه متحرک-

:بعد یکم بلند تر گفتم

پیشنهاد میکنم بری واکسنه هاریتو بزنی روز به روز داری وحشی تر میشی نگرانه مردمیم -

که تو داری بینشون زندگی میکنی

:چپ چپ نگام کرد

مته اینکه هنو خارشست بند نیومد؟؟-

:و کمی از جذبه نگاهش گرخیدم:/ولی بازم زبونم به ترسه درونم غلبه کرد

عمت میخاره درست صحبت کن تا نزدیم عقیمت کنم-

اومد جواب بدع که استاد گفت خسته نباشید عینه چی ضایه شد.. یا نیشه باز بهش نگاه کردم که

:با حرص و اخم داشت به استاد نگاه میکرد.. برگشت دید دارم نگاه میکنم حق به جانب گفت

ها چیه نگاه داره؟؟-

دیدنه خر صفا داره_

:قرمز شد

من خرم؟؟-

اره به عمت رفتی_

:حرصی تر گفت

عمم به تو رفته-

...دروغ میگی عینه سگ_

:یهو با صدا نسبتا بلندی گفت

چی؟؟؟-

یهو همه کله ها برگشت سمتون اروم در حالی که نگام به شونصد جفت چشم بود که عینه وزغ نگامون میکردن دستامو به معنی اروم باش تو هوا تکون دادم

اوررررررر حیوان ارام باش-

:بعد سریع کولمو برداشتم در رفتم بیرون..پشته سرمم اون دو تا پنگوعن دوییدن بیرون

چگونه چتونه؟؟_

پگاه_چی گفتی بهش تا رفتی یهو رم کرد داد زد؟؟

..اخییی بیچاره دیدم یه صدا مته شیهه اسب اومد بیرونا

حالا بیاین بریم یه جا بشینیم میگم_

رفتیم رو یه نیمکت نشستیم.دیدم شلوارمو ول نمیکنن تعریف کردم که هر کدام داشتن یه سمته نیمکت و گاز میزدن ..حالا همچینم خنده دار نبودا منتهی اینا زیادی خوش خندن دیدم دو دقیقه دیگه ساکتشون نکنم نیمکتو قورت میدن با صدای نسبتا بلندی گفتم

خااااا..خااااا بسه دیه الان خودتونو خراب میکنین-

یهو هر دوشون ساف تو جاشون نشستن نیشاشون بسته شد..ماشالله جذبه..نیشم اتوماتیک باز شد ...که دیدم چشا هر دوشون چپ شده دارن به یه جایی نگا میکنن

..با همون نیشه باز برگشتم که دیدم چلغوزا دارن میان سمتون

سورن چشماشو ریز کرد لب زد میکشمت...عینه منگلا داشتیم نگاش میکردم که یهو دویید سمتم...یا حضرته قریش

...یه جیغه فرا بنفش زدم چنان از رو نیمکت بلند شدم که پگی و کیمیا افتادن رو زمین

:دوییدم سمته نیمکتایه دیگه پشت سرم داد زد

واستاااا...بگیرمت یه حیوونی نشونت میدم ده تا حیوون از حلقه بزنه بیرون-

زبونم انداختم بیرون که جری تر شد...تبقه معمول همه داشتن نگامون میکردن..بعله اصن وحشی بازیایه ما و این سه کله پوک عادی شده بود تو دانشگاه..پشته نیمکت واستادم با چشم غره گفتم

نزدیکه من بشی همچین میزنم اونجا حساست که صدا قیقه من کارت بدی-

با لبخنده شیطانی گفت

((:منظورت همون کوچولو عس؟؟ _

با حرص جیغ زد

مرگ منحرفه عوضی-

..خندید... عینه عن پخته میخنده اصنم خوشکل نیس

...از حواس پرتیش سواستفاده مردم سریع در رفتم

پگاه

با اخ و اوخ بلند شدم از رو زمین...گیره چنتا وحشیه اوس افتادیم تا نزن ناقصمون کنن ول کن نیستن

نگاه کردم دیدم سامان و سامیار بالا سرمونن دارن با خنده بهمون نگاه میکنن...کیمیا و بلند شد..با اخ داشتیم نگاهشون میکردم که سامان گفت

چیه؟؟-

نخوریمون_

اشغال خور نیستم_

منم غذا سگ نمیشم_

...هاهاها از قدیم گفتن هر کی با پگاه در افتاد چیز خورد در افتاد

:لبخنده گشادی زد که سامیار با پوزخند صدا داری گفت

هه خیلی بچه این-

:کیمیا حق به جانب به سورن اشاره کرد و گفت

اره شماها خیلی بزرگین اصلا مبینمتون یاده گوریل میوفتم-

پوزخنده سورن جاشو به یه اخمه چهل منی بینه ابروهایش داد و نیشه منم به اندازه عرضه حیاطه دانشگاه باز شد

:یه گاز از سیب زد و پا رو پا انداختم...با همون دهنه پر با اعتراض گفتم

خو مادره من شما اسراری دارین منو زود عروسم کنین هر روز هر روز میای برا من امار -
خاستگار میدی

:با حالت چندشی گفت

اولا با دهنه پر حرف نزن حالم به هم خورد دوما... بدبخت من نگران خودتم الان یه ذره قیافه -
داری برا قیافت میان.. وگرنه کدوم اسکولی برا توعه منگول میاد خاستگاری؟؟! چند وقت دیگه همین
قیافتم چلغوزی میشه باید بندارمت تو سرکه تا سال دیگه جا بیوفتی

هنوز سیب و قورت نداده بودم با دهنه باز داشتم به ننم نگا میکردم.. مادره من مادره من تو
یاری یو یاوره من.. واقعا تنها چیزی که به ذهنم رسید همین بود... وجدان: هععی پگاه؟؟
بلی؟؟ _

وجدان_ تو به امیده چی زنده ای؟؟

(خودمم نمیدونم_

وجدان با همون حالته متاثر_ خااک تو سرت

برو گمشو باز بهت رو دادم_

مامان که دید بخاری از من بلند نمیشه شونه ای بالا انداخت و همینطور که از رو مبل بلند
میشد گفت

دیگه خود دانی تو این دوره زمونه شوهر مته چرکه کفه دسته کم پیدا میشه-

..ینی خداییش من کشته مرده این مثالیه مامانم

/:بلند شدم رفتم بالا کمی درس بخوانم نم نم

....

...بازم کلااااا اس ای خداااا

:امتحانایه میان ترم شروع شده بودو منم که تنبل.. با زور حاضر شدم ولی این شعار که

تا تقلب هست بسی امید است

با عزمی جزم لباس پوشیدم راه افتادم سمت دانشگاه

:هندزفریو گذاشتم تو گوشم و صدایه پاشایی پیچید تو گوشم

برو که خسته م تا دیدی وابسته م روزی صد بار قلب منو شکستی

برو که بسمه تو سینه پر از غمه برو تو همینو مگه نخواستی

برو شکسته م من و شب و اشک و غم تنها موندیم گفتی برات مهم نیست

برو دلم پره به جون تو دلخوره برو دلم دیگه به نام تو نیست

برو که از تو و عشق تو من دیگه دل بکنم

اونی که زندگیشو داده پای غم تو منم

وقتشه دل بکنم

برو بگو به همه تو خوبی بگو خیلی بدم

برو و فکر منم نکن تنهایی رو بدم

دیدي چه جوري شدم

بگو چي بين ماست برو نگو اشتباست باور کن من خسته شدم عزیزم

برو که وقتشه برو دلم حقه آخه تا کي باید من اشک بریزم

برو تموم بشه برو دل آروم بشه دستام دیگه با دست تو غریبه ست

برو دیوونه شم آخه چه جوري بگم کاش دلم دل به عشق تو نمي بست

(مرحوم مرتضا پاشایی آهنگه: برو هعی خدا بیامورزش)

از اتوب**وس پیاده شدم

... مواظب بودم سر نخورم چون دیشب بارون اومده بود و زمینا همه عینه عن لیز شده بود

.. هنوز هندزفزي تو گوشم بود.. بدجو. رفته بودم تو حس که یهو

یه ماشین با شونصدتا سرعت از کنارم گذرید که باعث شد سر تا پام پره گل بشه .. درست سر تا پا شدم رنگه عن.. چشمامو بستم هر چي فش بلد بودم تو دلم نساارش کردم که صدایه ترمز اومد و بعد دنده عقب اومدنه ماشین... جلو پام ترمز زد و صدایه باز و بسته شدن در نشون دهنده پیاده شدنش بود... یه صدایه شنایی گفت

... ببخشید خانوم زمینا سر بود.. نتونستم سرعتمو کم ک-

چشمامو باز کردم که چشمام قفل شد تو چشمایه عسلی رنگه جذابی که اونروز تو پارک برام بستنی خرید.. صورتم پره گل بود و فک کنم نشناختم چون یه ریز داشت دلیل و مدرک میاورد... بی توجه به زرایبی که میزد داد زدم

بسه-

دهنش برایه ادامه حرفش باز موند و نگام کرد.. با عصبانیت بدونه توجه به آشنا بودنش اشاره کردم به ماشینش با همون صدایه نسبتا بلند گفتم

سرتاپامو نمودي حالا برو گمرو تا کفشمو از پهنا نکردم تو حلقه-

یکم نگاه کرد اومد دوباره حرف بزنه که داد زدم

گمشوو-

ل ب و ورچید .. نوچ نوچ مرده گنده خجالتم نمیکشه.. بعدم بدونه حرف سواره ماشینش شد و رفت...

با همون قیافه چلغوز مانند راه افتادم سمت دانشگاه

اپل صورتم و دستام و شستم و بی توجه به ابرویه نداشتم راهیه کلاس شدم

دره کلاس و باز کردم و تا وارد شدم شونصد تا چشم برگشت سمتم.. عادی در و بستم و راه افتادم سمت هستی و کیمیا کع با دهنه باز داشتن نگام میکردن.. بینه راه صدایه سامان اومد که بلند گفت:

تو گل غلت ز دین پگاه خانوم؟-

با تموم شدن حرفش خودشو چنتا از دخترایه عنتر کلاس خندیدن .. با لبخند حرصی برگشتم سمتش و گفتم

به شما ربطی داره اقا سامان؟؟-

سوال بود قصدم فضولی نبود _

هر وقت مسائله مربوط به من ربطی به شما پیدا کرد سوال کنین در غیره این صورت هر _
...سوالی از نظره من فضولی به حساب میاد

:پوزخنده عصییش نیشمو باز کرد.. کناره هستی نشستم مته منگولا نگام کرد گفت

:چرا عینه عن نپخته شدی؟! / کیمیا با نگرانی گفت _

:خفه شو هستی.. بعد رو به من ادامه داد _

چه غلطی کردی با خودت؟؟ لیز خوردی؟؟-

..نه باب _

:با باز شدن در حرفم نیمه تموم موند و اروم گفتم

...حالا بعد میگم-

... صدایه قدمایه استاد باعث شد به سمتش که دقیقا از کنارم رد میشد برگردم که

!!!ای... این؟؟؟

متوجه من نشد و پشته میز ایستاد ... دخترا عینه پسر ندیده ها نگاهش میکردن... با یه لبخنده
:دختر کش گفت

راد هستم... استاد اعظمی متاسفانه دیگه میان و من از این به بعد به جاشون تدریس -
میکنم... ببخشید چون نیومدنه استاد اعظمی و اومدنه من بجاشون یهو اتفاق افتاد احتمالا خیلیاتون
:خبر نداشتین... نفسه عمیقی کشید و ادامه داد

..خب.. در هر صورت امیدوارم اوقاته خوببو با هم بگذرونیم-

...ینی دخترارو ول میکردی میومدن وسط انری میرقصیدن

اومد دوباره توضیح بده که چشمش به من افتاد.. یکم نگام کرد بعد یهو چشمش گشاد
...شد.. اخمامو کشیدم تو هم رومو اونور کردم که دیدم چنتا دیو با لبایه پروتز شده دارن نگام میکنن

..یا عیسی ابن مریم

سریع برگشتم که دیدم باز عینه بز داره نگام میکنه...یه نگاهه هول ناک بهش انداختم که به خودش اومد و با یه لبخند که بیشتر شبیه به لبخنده گوریل بود تا انسان رو کرد سمتة بقیه...
_ام..خب..اگه میشع خودتونو معرفی کنین تا بیشتر با هم آشنا شیم

همه یکی یکی بلند شدن خودشونو معرفی کردن...دخترها که صداشونو عینه کشفه تنبون میکشیدن ولی استاده فقط لبخند میزد..به سامان رسید..عینه خل پخش شده بود رو صندلی هیچی نمیگفت

راد یه تایه ابروشو بالا انداخت

شما قصد نداری خودتو معرفی کنی؟؟؟-

سامانم نگاهه عاقل اندر سفیهي بهش انداخت

سامان_نکه تو منو نمیشناسی؟؟

راد یه چشم غره ریز بهش رفت که پوفی کشید و با بی حوصلگی بلند شد خودشو معرفی کرد...هستی اروم کناره گوشم گفت

به نظرت این چلغوزا با هم نسبتی دارن؟؟؟-

... شونه ای بالا انداختم

چمیدونم..فامیلاشون که یکیه-

شما خانومه؟؟_

با هول سرمو اوردم بالا..با منه؟؟؟

وجدان_نه با عمه ننه بی بیه خدا بیامورزه منه

با دستپاچگی گفتم...

!عه؟؟با منی؟؟-

عینه بز زد زیره خنده...هر هر هر..بلند شدم ایستادم

پگاهه صالحی_

: یهو چفته نیشش در رفت

خوشبختم بشینین خانومه صالحی-

...اخی..چه نوقی کرد بچم

همه که خودشونو معرفی کردن کتابشو باز کرد و یه عینکه خوشکلم زد به چشمش..داشتم با خودم فک میکردم برم ?? ساعت به خورشید زل بزنم عینکی شم که یهو یکی از دخترها که از غذا یک نمونه گورپله پیوند خورد با شتر...گوره خر...سوسک گوشت خوار..وزغه خالی...و غیره بود گفت

بیخشید استاد..میشه اسمه کوچیکتونو بدونم؟؟-

این نعشست: | تازه کشیده

راد که از طرزه حرف زدنه دختره خندش گرفت بود دستي به ل ب کشید و گفت
..بله..شایانه راد هستم..مجردم هستم-

خاک تو سرت الان مثلا خواستي بگي دنباله زن میگري؟؟..یهو همه کلاس هم همه شد فک
کنم داشتن براش نقشه میکشیدن که با خنده دو ضربه به تخته زد و گفت
ولي فعلا قصده ازدواج ندارم _

...یهو باده همه خالي شد...آخیش دلم خنک شد دمت جيز جيز

... خيلي خوب توضیح میداد ..همه چيو فول شدم

آخر کلاس بود و داشتم وسایلم و جم میکردم که با صدای راد سرمو بالا اوردم
خانومه صالحی-

: سرمو اوردم بالا

بله استاد؟؟-

همه دخترا داشتن نگامون میکردن به اضافه سامان که با چشمایه ریز شده داشت نگاهمون
میکرد

راد-عذر میخوام من شما رو قبلا جایی ندیدم؟

مٹ منگلا نگاش کردم و به لباسام اشاره کردم که با نیشه باز گفت
نه غیر از امروز-

بازم نگاش کردم...چه پروعه قربونش برم همچین میگه امروز انگار عم بود عن زد به سر تا
پام..

اهاااا...شما همون خانومه ای تو پارررررک؟؟؟بستنی خریدم؟؟؟_

:با حرص گفتم

نه من عمشم شباهتمون همه رو به اشتباه میندازه-

:خندش و خورد و اروم گفت

بابته امروز ببخشید-

خاهش میکنم هیکله منو که به ع..منظورم اینه که به گند کشیدید دیگه بخششه من چه تأثیری _
داره؟؟

به هستي و کیمیا که اون طرف داشتن بال بال میزدن اشاره کردم برین گمرین که از خدا
خاسته رفتن...دخترام هي میومدن از کنارمون بي دلیل عینه خر تردد میکردن سرک میکشیدن

خندید ..ای رو یخ بخندی

..... بدونه محل دادن بهش از کلاس بیرون زدم

..سر سری از بچه ها خدافظی کردم و سریع رفتم خونه یه دوشه حسابی بگیرم

:کیمیا

...پگاه که سریع رفت خوشون دوش بگیره منو هستیم رفتیم تو سلف تا کلاس بعدی

هستی_ اقا من یه تصمیمی گرفته فرمودم

:قهومو مزه مزه کردم

ها؟_

تصمیمه جدی دارم این استادرو بتورم_

:دستش همی به علامته تاکید تکون میداد با خنده گفتم

تو شترم نمیتونی بتوری_

:خودشو پهن کرد رو صندلی

مشکلم همینه دیه ازین عرضه ندارم-

...خندیدم و

:تموم بریم بخش بعدی

مامان من نمیام_

مامان_ تو غلط میکنی میای نیای به زور میبرمت

اخه که چی مثلا الان بااونا بریم بیرون که چی؟؟_

...تو نمیفهمی اگه پاکزاد قبول کنه و با بابات شریک_

نقشه هاتون به من ربطی نداره..با اومدنه منم معجزه ای رخ نمیده...لیه کلام..من..نمیاااام_

:بعدم با سرعت از پله ها بالا رفتم بالا که صدا دادش اومد

میای چون من میگم_

با اعصابی داغون درو زدم به هم که خودم یه قد پریدم..یا امامه غریب..خودمو پرت کردم رو تخت و با زور خابیدم

هستی

خب خاک تو گورت_

: لب چیدم

چرا؟ خو نمیخوام برم-

پگاه در حالی که زبیه کیفشو باز میکرد گفت

خب اگه بری مثلا سامیار میخواد بخورتنت؟؟ اسگل؟-

دهنمو کج کردم

حالم از قیافه نحسش به هم میخوره-

هستی ادا در آورد

اوا نگو به این جیگری-

نا خداگاه اخمی رو صورتم نشست با لحنه طلبکاری گفتم

چیه نکنه چشمت گرفتنت؟؟-

مته سخته ایا نگام کرد

جانہ پسر خاله کلاه قرمزی نہ بخدا نہ اقا نہ خانوم نہ جمعیت نہ حالااااا نہ نہ نہ آااااہ بیا -
وسط

: پگاه با خنده یکی کوبوند تو سرش

پگی-شیرم دهننت ابرومون و بردی

هستی بی ادبه بی فرهنگ از چیزی که داری سخن بگو

پگاه_چی گفتم مگه؟؟

هستی مٹ ننه بزرگا سرشو تکون دادو نچ نچ کرد

:پگاه با چشمایه درشت شده بلند گفت

..عنتره خر گفتم شیر نگفتم ک-

جلو دهنشو گرفت اما دیگه دیر شده بود همه داشتن نگامون میکردن..تغییره رنگه پگاه و حس کردم

: هستی یکی کوبوند تو پیشونیش...بی صدا زدم زیره خنده

هستی-وخزن..وخزن ابرومان به فنا رفت

بغعدخودش کولشو گرفت جلو صورتش از سلف زد بیرون...صدا خنده کاملاً پیدا بود بلند شدم دسته پگاهم که خشک شده بود کشیدم و رفتیم بیرون بلند زدم زیره خنده که باعث شد

پگاه هر چی توفو لعنت بلد بود نسامر کنه...با خنده سرمو اوردم بالا که چشمم خورد به سامیار که کناره اون دو تا دیگه ایستاده بود و زل زده بود بهم...هیزه بدبخت..خالاک تو سرت..تا دید دارم نگاش میکنم روشو برگردوند

منم خندم و تموم کردم و با بچه ها راه افتادیم سمت کلاس

وارد کلاس شدیم و پشته سرمونم سه کله پوک وارد شدن

کناره هم نشستیم..سامی دقیقا اومد ور دله من..با ابروهایه بالا رفته نگاش کردم که عادی گفت

چیة؟؟-

جات راحته؟؟_

!عالی مگه جایه تو راحت نیس?_

چشم غره ای رفتم و گفتم

نه تا وقتی که جایی که هستم و تو با وجوده نحست مورده عنایت قرار بدی-

نیشخندی زد و گفت

خب این دیگه مشکله توعه نه اکثره همجنسات که تو این کلاس و بیرون ازین کلاس.. پس -
سعی کن مشکلتو با خودت حلش کنی

: پوزخنده صدا داری زدم

هه..اکثره همجنسام فقط واسه قیافه و پولته که برات دم تکون میدن..وگرنه مطمئن باش تفم تو -
صورتت نمینداختن جناب..پوزخندم و عریض تر کردم و ادامه دادم

خیلی دلم میخواد بدونم تو اون موقعیم اینجوری کری میخوندی?-

:عصبی گفت

فعلا که همشونو دارم و همه چیم سره جاشه..حدتو بدون وگرنه بد میبینی-

...بدونه تغییر دادنه حالته صورتم فقط سری از تاسف تکون دادم و رومو برگردوندم

از حرکاته عصبیش معلوم بود خیلی خوب رو مخش اسکی رفتم..برگشتم که دیدم پگاه و هستی
با نیشه باز زل زدن بهم ..پگاه یه لایک با شصتیش نشون داد که چشمکی زدمو سرمو برگردوندم که
استاد وارد شد

:هسته

تقریبا یه رب از کلاس گذشته بود..منم ترق و ترق تخمه میشکوندم ..استاد بعد از نوشتنه یه
مثله رو تخته مازیک و کرو میزش گذاشت

خب کی میتونه حلش کنه؟؟-

اومدم دستمو ببرم بالا که سورن عینه گاو سریع رفت پا تخته حلش کرد...هی میخواستم بگم
...اشتباهه که جلو دهنم و میگرفتم که باز بی موقع باز نشه

حلش کرد و کناره تخته با یه غروره خاصی ایستاد..حالا خوبه اشتباه حل کردی درست میبود
...فک کنم سقف و میاوردی پایین

:استاد یه نگاهی به تخته انداخت و گفت

تقریبا نصفه راهه حلو درست رفتی ولی جوابت اشتباه-

آه.. عینه خل چُسبونش به دیوار.. استاد رو به ما ادامه داد

خب.. کی میتونه درست حلش کنه؟؟-

.. عینه خر تو جام جفتک انداختم که بلاخره چشما کورش منو رویت کرد

رفتم پا تخته سریع حلش کردم و کناره سورن که یه لنگه پا همونجا ایستاده بود و استادم... استاد
نگاهی به مثله کرد و لبخند زد

اُسی_بله درسته.. خب بشینید

سورن که بادش خالی شده بود با اخمه غلیظی نگام کرد که دور از چشمه بقیه زبونم و براش
... دراوردم و رفتم نشیتم سرجام

قشنگ دندون قروچه ای که کرد و فهمیدم ... هاهها... و آنگاه است که هستی به خبیث
میگوید: برو سیرابی تا من هستم تو بوقم حساب نمیشی

نشستم سرجام با نیشه باز به استاد زل زده بودم که گوشیم تو جیبم شروع کرد بندری
(رفتن... درش اوردم دیدم اسمس از یه شماره ناشناسه.. او هو.. آخ جون مزاحمی

:پیامو باز کردم

بلاخره من یه بلایی سره تو میارم خانوم کوچولو-

هیچی عنی نمیتونی بخوری.. جان!!؟؟ این کیه میخواد بلا بیاره سرم!! (جمله بندیو: /) عینه منگلا
زل زده بودم به روبهروم که گوشیم دوباره بندری رفت ... یه پیامه دیگه از همون شماره
به مغزت فشار نیار پشته سرتو نگا کن-

یا امام غریب.. نکنه جنه تا برگردم منه بخوره... با ترس برگشتم که دیدم سورن داره نگام
میکنه... نگامو اوردم پایین که دیدم گوشیش دستش.. دوباره بهش نگاه کردم که پوزخند زد.. خوده
.. چلغوزشه

:اخمام رفت تو هم سریع نوشتم

!! تو شماره منو از کدوم گوری اوردی؟-

:چند ثانیه بعد جوابش اومد

یادت رفته خودت بهم شماره دادی؟؟-

.. من به گوره عمم خندیدم به تو شماره دادم ادم قحطه

من عادت ندارم به چلغوزا شماره بدم، راستشو بگو تا خشدکتو پرچم نکردم-

سه ساعت منتظر موندم تا ج بده حتما داره سعی میکنه بدونه غلط املائی بنویسه چند بار
خواستم برگردم فشش بدم که خودمو نگه داشتم.. بلاخره ج داد

اولا درست صحبت کن دوما قده این حرفا نیستی، سوما... خیلی خودتو دسته بالا بگیر _
خوشکل تر از تو برام خودشونو هلاک میکنن نیاز نی دنباله شماره تو بگردم یکم به اون حافظه سه
ثانیه ایت فشار بیاری یادت میاد کی شمارع دادی بهم

. اوووو..وصیت نامه نوشتی برادره من

خبر مرگم من که ازین غلطا نمیکردم..نکنه مست بودم بهش شماره دادم..یکم به مخه پوکم فشار اوردم تا بلاخره یادم اومد تو پارکینگ برا خسارته ماشینش بهش شمارمو دادم..نوشتم

تو غلط کردی شماره منو سیو کردی بی فرهنگه بی تمدن بی شعور عور عور عور-

کارایه من به خودم مربوطه صفتایه خودتم رو بقیه نزار ار ار ار_

|:اسکل شدیم

جوابشو ندادم..به درک انگار میخواد شمارمو بخوره

.....

:یمیا؟

با بی میلی یه مانتو ساتن مشکی بلند تا زیره زانو که اندامم و کشیده تر نشون میداد از تو کمد برداشتم و شلواره لوله تفنگی مشکی با شاله مشکی..کیف و کفشه ورنی مشکی...انگار دارم میرم جلسه ختم...یه ار ایشه ملیح کردم و رفتم سمتش گوشیم که همون موقع زنگ خورد، هستی بود :همینطور که به سمتش در میرفتم تماسو برقرار کردم

علو خستی؟-

مرگ و خستی..گوساله مگه بهت نمیگم درست اسممو تلفض کن_

:خندیدم

اون پوریا خوب چیزی یاد داد به منا..نقطه ضعف تو به دست اوردم-

هستی_چینگنه ببند(دیری دیدین :یکی دیگر از استلاحاته مشهدی که خودمم تازه یاد گرفتم..چینگ،به معنیه همون منقاره خودمونه و منظور همون نیش تو ببند!!)ادامه

هی راستی داری میری خونه سامیار؟؟_

:اخمم رفت تو هم و گفتم

اره خبر مرگش..براجی؟؟-

:صداشو بچگونه کرد

مخشو بزنی!!-

:با حالته چندشی گفتم

ااه اه برو بمیر ادم قحطه؟؟_

:با اشاره مامان که گفت زود باشم بدونه توجه به ور وراش گفتم

هستی من بعد بهت زنگ میزنم فعلا-

..هووو سیرایی زبونه گاووو با عم حرف نمیزد_

:سریع قط کردم و ریز خندیدم که صدا کامیار و از بغل گوشم شنیدم

هستی بود؟؟-

!!وا!! به تو چه؟

:با تعجب گفتم

!اره بر اچی؟؟-

:احساس کردم هول شد

او ممم هیچی دلم برا خلوچل بازیاش تنگ شده بود..خو حالا حالش چطور بود؟؟-

بیا..حتی داداش ماهم به خل بودن این پی برده..همینطور که به سمت ماشین میرفتیم با بی خیالی گفتم

(/خوبه..ولی اون روز آگه میتونست همون جا حاملت میکرد(بی ادب-

:دره ماشینو باز کردم و سوار شدم چشمش درشت شده بود اومد چیزی بگه که بابا گفت

کامی تو با ماشینه خودت میای یا با ما-

:بدونه نگاه کردن به بابا منو هل داد تو که الهی دستش بشکنه و و خیلی سرد گفت

با شما میام-

و نشست کنارم

بابا_اوکی

الان هستی اینجا بود میگفت عنتر فارسی را پاس بدار...پگاهم معمولاً شصت نشونش میده
میگه بیه..با صدایه کامیار به سمتش برگشتم

کامی_بر اچی میخواست حاملم کنه؟؟

از تصویر کامیار با دو متر قد و یه شکمه بیرون زده با یه چادر گل گلی که دوره کمرش بسته
و: لنگون لنگون راه میره خندم گرفت ..لبامو جم کردم

هیچی میگفت سلام کرده عینه بز سر تو انداختی پایین رفتی-

:چشمش و درشت کرد

!!!همینجوری گفت؟؟-

|تازه من با سانسور گفتم_

دیگه حرفی نزد و منم

..هندزفریمو گذاشتم تو گوشم دیگه تا برسیم سکوت بود

چند مین بعد رسیدیم... نمایه خونشون که میزد اندازه خونه خودمونه.. بابا دو تا بوق زد که سرایدارشون در و باز کرد و وارد شدیم.. حالا که وارد شدیم بهتر تونستم تشخیص بدم.. یکم بزرگ تر بود و همش چمن بود و چند تا الاچیق اون ته مهاش دیده میشد و تک و توک درختاش که کم کم برگاشون میریختن تو دید بود و یه تابه بزرگ.. وویی تاب بازی

نگاهمو گرفتم و به سنگ فرشی که داشتیم ازش میگذشتیم نگاه کردم.. بابا ماشینو نگه داشت و پیاده شدیم هانیه خانوم و اقای پاکزاد دمه در ایستاده بودن.. هانیه همچین با عشق زل زده بود بهم که یه لحظه خواستم قبله اینکه بهم حمله کنه عقب گرد کنم.. اخرم همچین چلوندم که زبونم از حلقم زد بیرون

هانیه_ خوبی عزیزم؟؟

نیشمو کش دادم

او هوم ممنون شما خوبین-

هانیه_ تو خوب باشی منم خوبم

اینا رو با یه لحنی گفت.. نکنه همجنس بازه.. خاک تو سرت کیمیا بازم لبخند زدم و با تعارفاشون رفتیم داخل.. خونشون ترکیبی از رنگایه بادمجونی.. نیلی.. سفید و مشکی بود.. خیلی ... خوشگل بود عینه این خونه ندیده ها زل زده بودم به در و دیوار

نشستیم که هانیه خانوم تقریباً با صدایه بلندی گفت

سمانه جان.. عزیزم شربت بیار-

بعد با تنه اروم تری ادامه داد

خیلی خوش اومدین_

مامان_ خیلی ممنون هانیه جان

.. و صحبتاشونو از سر گرفتن

اقا غیبت نکنین.. گناهه

(یه راه پله مارپیچی دقیق رو به روم بود.. اینقد اینجوری میدوستم، ولی ما نداریم

چشمم به نرده هاش بود که چه سر سره ای میشه باهاشون خورد... البته میوفتادی دهننت ... ! سرویس میشدا.. ولی خب

..یهو دیدم یک عدد نردبونه متحرک داره با ناز و عشوه از پله ها میاد پایین

:سرمو قبله اینکه تابلو بشه انداختم پایین که صداش تو پزیرایی پیچید

سلام خوش اومدین-

همه خواستن بلند شن که با گفته راحت باشین رفت کناره پدرش نشست ..بدونه نگاه کردن بهش سرمو با انگشتام بند کردم که صدایه بابایه سامیار توجهمو جلب کرد

اقایه پاکزاد_خب من تو درگیره کارایه یه شرکت برایه سامیارم...البته خودشون همه کاراشو کردن ولی خب منم یه کمکه کوچیک برای مجوز و این جور چیزا میکنم

:بابا سري تکون داد و گفت

بله میدونم..موفق باشي پسر-م-

سامیار با لبخند تشکر کرد

ایش...ایشالله شرکتت رو سرت خراب شه

:صدایه پر تعجب هانیه خانوم باعث شد تو جام بیرم

اوا..دخترم تو چرا سر تا پا سیاه پوشیدی؟؟اتفاقي که نیفتاده؟؟-

:اومدم جواب بدم که مامان با چشم غره ریزی به من رو به هانیه خانوم جواب داد

اره هانیه جان..متأسفانه یکی از دوستاش فوت کرده..بیچاره خیلی جوون بود..منم خیلی - ناراحت شدم اسرار کردم لباسه بهتری بپوشه ،ولی چون خیلی دوشش داشت و به احترامش سیاه پوشیده

..ینی یکی باید فکه منو از رو زمین جمع میکردا

:هانیه با حالته ناراحتی برگشت ستم

اواقعا متأسفم دخترم..بیچاره پدر و مادرش..چند سالش بود؟-

:فکمو از رو پارکتا جم کردم و به زور گفتم

ام، هم سنه خودم بود-

..با ناراحتی سر تکون داد و هیچی نگفت

...هوووف...این مادر منم باید فیلمنامه نویس میشد با این همه خلاقیت

برگشتم که دیدم سامیار داره با پوزخند نگام میکنه..ایشالله تو همون حالت بمونی..در نیای...نخود مغزه فقط بلده پوزشو کج کنه

متقابلا پوزخندی زدم و سرمو پایین انداختم که صدای اس ام اس گوشیم دراومد...طبق حدسی :که زده بودم هستی بود

کدوم گوری هستی یه خبر نمیدی؟_

:منم نوشتم

..رسیدم...برج کج رو به روم نشسته_

هستی:بدبخت تو این بی شوهری همینم غنیمته...مخشو بزن تا از دستت نرفته

واستیکر خنده گذاشته بود..حرصم گرفت و بدون اینکه جوابشو بدم گوشيو پرت کردم تو کیفم...صدای خدمتکارشون (که از قضا کبری خانم اسمش بود) دراومد که گفت بفرمایین شام..بخورین

اگه اون دوتا چلغوز اینجا بودن کلي این بدبختو دست مینداختن...داشتم می نشستم که سامیار
:همینطور که از کنارم رد میشد گفت

!!! مواظب باش این دفعه به علاوه خودت میز و هم نندازی زمین_

جمله ش معنی خاصی نمیداد فقط میخو

است اشاره ایی کنه به اتفاق اون روز...خب خوبه خوده عنترت باعث شدی بیوفتم...از کنارم
رد شد و فرصت نشد جوابشو بدم و تنها کاری که تونستم بکنم فشار دادن ناخونام تو پوست دستم بود
که دستم داغون شد

:حرفش کلا اشتهامو کور کرده بود،همینجور که داشتم با غدام بازی میکردم آقای پاکزاد گفت

چیزی شده دخترم؟؟!! چرا غذا تو نمیخوری؟؟_

:لبخند زورکی زدمو گفتم

..اممم هیچی...راستش فکر کنم اتفاقی که واسه دوستم افتاده رو ضاعقم تاثیر گذاشته_

.... و عکلی تلخ خند زدم

:پگاه

هستی میزنم تو دهنتا...خاک تو سرت از سنت خجالت بکش-

:با زور هلش دادم سمته بخشه تزریقات که با صدایه بلندی گفت

ولم کن ...نمیام..ولم کن عنتر..پگی ولم میکنی یا جیغ بزنی بیمارستان خراب شه رو سرت-

:دیدم همه دارن نگاهمون میکنن این میمونم که هی جفتک مینداخت اروم در گوشش گفتم

هستی بیا بریم قول میدم یه سطل پاستیل برات بخرم-

یهو اروم گرفت ..عینه خری که نوق کرده نگام کرد و سرشو تکون داد و خودش سریع رفت
تو اتاق...پشته سرش رفته نسخه و آمپولو دادم به پرستاره رو به هستی که مته سخته ایا زل زده بود
...به آمپول گفت بره دراز بکشه

خندم گرفته بود پرستاره بعده دو دقیقه رفت سمته هستی ...دو سه تا پرستار مته اردک پشته
سرش راه افتادن...هستی همونجور که به پشت دراز کشیده بود با چشمایه درشت شده داشت نگاهشون
:میکرد...با تعجب و ترس گفت

تورو خدا دست و پامو نگیرین قول میدم عینه بچه ادم بکشم پایین شما بزنین-

:پرستاره با تعجب گفت

و!!چی میگي دختر جون-

:هستی با همون حالت گفت

مگه اینارو نیارودی دست و پامو بگیرن؟-

:پرستاره با خنده گفت

نه بابا اینا کار آموزن-

:بیهو حالت صورتش کلا عوض شد عینه منگلا نگاش کرد گفت

|:ینی میخوای با باسنه من به اینا آمپول زدنو یاد بدی؟؟-

:پرستاره سرشو تکون داد که هستی سریع از رو تخت بلند شد

!!پرستار_عه..چیکار میکنی??

:هستی با دهن کجی گفت

باسنه نحضته سواد آموزی که نیس..خودت بخاب بده دونه دونه روت امتحان کنن عملی بهتر -
یاد میگیرن

بعد دسته منو که خشک شده بودم کشید برد بیرون...تو لحظه آخر قیافه سرخ شده از عصبانیت
...پرستاره باعث شد بزخم زیره خنده

.....

:از خنده داشتم صندلیا رو میجوییدم...هستی همین طور که سرفه میکرد گفت

اورررررررررررر حیوان...آرام باش-

:زدم تو پهلوش که سریع گرفتش

هستی_الهی خبر مرگتو برام بیارن به حقه علی

با خنده_خفه بابا

:کیمیا با تشر گفت

-

اه چتونه??

هستی_هیچی یکی میخواست از ماتحتتم به عنوانه وسیله آموزشی استفاده کنه که به موقع
جلویه عمله شومش و گرفتم

و پشتنه چشمی نازک کرد

... کیمیا بدونه محل دادن بهمون روشو برگردوند

حس کردم عصبیه چون کیمیا تو حالت عادی تا ته تویه قضیه رو در نیاره ول کن نیست..بهتر
بود تا قبله اینکه استاد سر برسه قده فضولیم و ساکت کنم

:دستم رو دستش گذاشتم که نگام کرد

چی شده کیمی??-

:روشو برگردوند

..هیچی-

:چپ چپ نگاش کردم که خودش ادامه داد

..سامیار دیشب بدجور عصبیم کرد-

... پوزخندایه هر از گاهیش و

:تعریف که کرد هستی گفت

!!این مگه حرص خوردن داره؟؟-

:ادامه حرفشو گرفتم

راست میگه همچین حرفه مهمیم نزده که انقد بزرگش میکنی-

:کیمیا عصبی گفت

شاید واسه شماها حرفه مهمی نباشه ولی برا من که تو اون شرایط تحقیر شدم با تیکه انداختن -
راجبش عصبی میشم خیلی بیشتر از اونیه که فک میکنین

اومدم چیزی بگم که هستی اشاره کرد ساکت باشم.. دستشو گذاشت رو شونه کیمیا که سرشو
بینه دستاش گرفت بودو چیزی نمیگفت

هستی_راست میگي عزیزم.. ولی با فک کردنه بهش فقط خودت عصبی میشی .. بیخیال، همیشه
وقت واسه تلافی هست

ینی جزعه عجایب بود که هستی اینجوری جدي بشه کم کم داشتم به حالتش عادت میکردم که
یهو تو جاش پرید با ذوق گفت

الهی من فداش شم... چه لجنی بهش میومد-

: منو کیمیا که از حرکت یهویی تعجب کرده بودیم با هم گفتیم

!!!کی؟؟-

:با همون ذوق گفت

عشقم_

!!کی؟_

نفسم_

!!!!خو کی؟؟_

/:امیدم برایه زندگی_

: زدم تو سرش

خب بنال ببینم کدوم خریه میگي-

دوماغ عشقم_

اومدیم بزیمش که دوماغ در و باز کرد اومد تو.. اروم گفتم

چه حلال زاده ام هست-

هستی_حلال زاده نه مجید جان دماغ زاده

...زدیم زیره خنده

.....

...؟ هفته بعد

...یه مانتو کوتاه مشکی پوشیدیم با شلوار دمپای مشکی

کفشایه مشکی ورنی پاشنه ?? سانتی با کیفه ستش

..و مقنه مشکی

یه رژه کم رنگ صورتی زدم و ریمل که چشمایه عن رنگمو (عن کجاش سبزه:/حالا آگه
چشاش قهوه ای میبود یه چیزی) بیشتر نشون بده...بعله دلتون بسوزه

ننه_پگاه کدوم گوری بی برات لقمه درست کردم

من اخر یا خودمو میکشم یا ننمو..مٹ خودش داد زدم

خاااا و استا-

ننه_اینقد نمال به خودت..اونا همه از دل و روده گوسفند و عوره گاو درست شده میمالي پس
.... فردا قیافت ترکیبی از حیواناته اهلی میشه..هر چند الانم

/:-من

کولمو با حرص برداشتم از اتاق زدم بیرون..تو راه پله ها یه جیغ زدم که چهار

ستونه خونه لرزید...پریام با موهای که شبی سیم ظرف شویی شده بود از اتاقش پرید بیرون
که باعث شد جیغمو قط کنم...با چشمایه درشت شده نگام کرد ..محلش ندادم رفتم پایین..دیدم مامان با
کماله خونسردی داره ساندویچ میخوره...با حرص گفتم

کجا گذاشتی لقممو؟-

..با چشماش به ساندویچه تویه دستش اشاره کرد

:دهنمو عینه خر باز کردم باز جیغ بزنم که تهدید امیز با همون دهنه پر گفت

صدات در بیاد میرم کمر بنده باباتو میارم-

دهنم و بستم و با حرص نگاش کردم که بی خیال به داشت میلومیود...رفتم سمت در و بازش
کردم..قبله رفتن واسه اینکه یه خورده حرصم خالی شه داد زدم

بلاخره به حقیقته حرفه خواهر شوهرات پی بردم... واقعا تو بابا رو پیر کردی بهش حق میدم -
آگه زیر سرش بلند شه

سریع در و بستم در رفتم

....ولی چه جیغی زد صدایش تا تو کوچه اومد

..پریدم تو کلاس

رفتم سمتة چندتا از دخترا که دوره هم جمع شده بودن و هستی و کیمیا جزوشون بودن... با صدایه بلندی گفتم

السلام و علیکم_

هستی_ علیکم السلام دخترم...بشین حجابتم رعایت کن

:همه عینه بز زدن زیره خنده نشستم کنار کیمیا

هر هر هر-

هستی_تر تر تر

کیمیا_مرگ باز شروع نکنیدا

خا-

:یهو یکی از بچه ها جیغ زد

والای اگه من با سامیار بیوفتم..چرا من شانس ندارم؟؟-

:نازی پشته چشمی نازک کرد

نازی_به دلت صابون نزن اون ماله خودمه

:کیمیا زیره لب با حرص گفت

..حالا انگار چه تهنه ای هست-

والا_

:سوگند یکی از دخترایه فوق العاده عنه کلاس با ناز گفت

ولی به نظرم از همشون سورن بهتره...جذابیتش هر دختریه خیره میکنه-

:هستی با اخم گفت

ینی خاک تو فرقه سره همتون کنم انگار نه انگار دخترین یه ذره غرور بد نیس..اینقد - خودتونو پیششون کوچیک و حقیر نشون دادین که عادت کردن همه رو پایین تر از خودشون ببینن ..موندن این همه که میرین سمتشونو پستون میزنن چرا دست بر نمیدارین??

بعدم بلند شد و بی توجه به ما زد بیرون..همه با دهنه باز به جایه خالیش زل زده بودن یهو یکی از بچه ها بلند شد

راست میگه..خجالت بکشید واقعا-

سوگند_زر نزن خودتو یادت رفته عینه چی دنباله سامان بودی??

من خر بودم.. ولی لاقل دیدم محلم نمیده ولش کردم.. شرف دارم به تو که حاضر شدي تن بدي _
.. به هم خواب

:کیمیا با صدایه نسبتا بلندي داد زد

خفه شین لطفا-

همه ساکت شدن.. کیمیا بلند شد رفت بیرون.. منم گفتم از قافله عقب نمونم بدو بدو رفتم
... دنبالش

... تا خواستیم از در کلاس بریم بیرون سه کله پوک جلومون سبز شدن
کیمیا با اخمه وحشتناکی به سامیار نگاه میکرد ... یینی جا داره بگم شخصا خودمو خراب
.. کردم

:سامیار بدونه اینکه خم به ابرو بیاره بی خیال گفت

!مشکلی پیش اومده خانومه شمس؟-

کیمیا یکم نگاه کرد و بعد بدونه اینکه جوابشو بده از کنارش رد شد

.. یینی با سر امیکای کف یکیش کرد که ذوق مرگ شدم

سامیار بد ضایع شده بود اخماش رف تو هم

بدونه نگاه کردن ب من ک نیشم در راستای جر خوردن بود ر داخله کلاس پشت سرشم
سورن رفت

!! بدونه تغییر دادن حالت چهرم با نگاهم دنبالشون کردم

که صدای نحسه سامان باعث شد رومو برگردونم و نگاهش کنم

:سامان

!نیشتو ببند مسواک گرون شده_

حرصم گرفت ولی تغییری تو حالت چهرم ندادم و با کمال خونسردی ک ماتحتش قشنگ بسوزه

:گفتم

افزایش قیمت مسواک از زمانی ک تو به دنیا اومدی شروع شد_

:با حرص گفت

ببین آگه یه روز به عمرم مونده باشه اون زبونه تورو جور میکنم که دهنهت واسه _
کوچک ترین جوابم باز نشه

: صورتتم و جمع کردم و با حالت چندشی ب داخل کلاس اشاره کردم

بیا برو بیا برو-

.سیراب شیردون گوسفند .. تو نمیخاد زبونه منو کوتاه کنی...

فقط خدا میدونه به لحظه قیافه سامان چه شکلی شد

..عینه به ازدها از دماغش دود میومد بیرون

گوشاشم رنگ جیگر شده بود

ترسیدم بزنه ناکارم کنه

.... سریع از کنارش رد شدم و در رفتم

رفتم دنبال کیمی و هستی که تو محوطه پیداشون کردم

..هستی چهار زانو رو زمین نشسته بود کیمیم بالا سرش ایستاده بود به جیغ جیغ کردن

کیمیا_ هستی بلند شو الان استاد میاد

!!هستی_ نیام بهش بگین یا طلاقم و بده یا تا صبح همین جا میشینم

خندم گرفته بود انگار نه انگار دو دقیقه پیش اونی که داشت داد و هوار میکرد سره بچه ها
..... همین عنتر بود

: با خنده گفتم

بهش گفتم گفت من هستیمو طلاق نمیدم میخام باهاتش زندگی کنم ازش بچه دار شم_

:هستی

غلط کرده مرتیکه معتاد مفرنگی_

:بعد عین خاله زنکا دستشو تو هوا تکون دادو چشاشو گشاد کرد

:هستی

نمیدونی که خاهر هر روز با کمر بند میوفته به جونم همه جایه بدنم عین عن سیاه و کبود_

کرده

:بعد ادا گریه کردن و با مشت زد به سینش

ازت نمیگذرم اصغر الهی زنه دیگت به عذات بشینه_

.. الهی شاش بند شی مئانت بترکه ... الهی جلو مردم ب.گ.و.ز.ی آبروت بده کفه پات

الهی موقعی که گ.و.ز.ی.دی.نخود خورده باشی

منو کیمیا هر کدوم ی طرفه زمین محوطه رو گاز میزدیم آخرم با زور بلندش کردیم تا سالن
..کشیدیم بردیمش

..

الهی بترکی هستی خر استاد اومده_

هستی بی خیال گفت به درک سیاه

خیلی عنی_

اختیار داری درس پس میدم پیشت_

:کولمو بردم بالا که پاشو مئه لنگ خر آورد بالا.. با دهن باز کولمو آوردم پایین و گفتم

!!!! چه وحشی شدیا_

:اومد جواب بده که کیمیا گفتم

لطفا خفه شین تا خودم دست به کار نشدم_

:هستی

اوکی اوکی اروم باشه... پگاه قول میده خفه شه_

تهدید آمیز گفتم

...هستی ب خدا میزنم_

:کیمیا

..... خفه شدید_

جفتمون خیلی مسالمت آمیز دهنمون و بستیم

کیمیا در زد و با بفرماییده استاد وارد شدیم... همه عینه بز نگامون میکردن منم با حرص به هستی که با نیشع باز زل زده بود به استاد.. کیمیا مئه منگلا منتظر بود استاد سره حرف باز کنه.. اون بدبخت که از حالته ما خندش گرفته بود لب و رو هم فشار داد

میتونید بشینین.. تکرار نشه_

:هر سه نفسمونو دادیم بیرون و نشستیم کناره هم.. استاد رو به هممون ادامه داد

خب قرار بود امروز گروه بندیشین-

با تاییده بچه ها سر رسیدش و باز کرد و نگاهشو بینه هممون چرخود.. بعد در حالی که مینوشت گفت

??? خانومه عبداللهی.. آقای اسحاقی.. کفایانی شما با هم از صفحه ??? تا-

:به همین ترتیب ادامه پیدا کرد

...سورن سعادت، نازیلا اشکان و_

خانومه کاویانی

(میدونم الان ضایع شدین.. حقونه)

خندم گرفت.. سوگند چنان به نازی نگاه میکرد انگار طلب داره.. نازیم خوشحال از این که با /:سورن افتاده تو ماتحتش عروسی بر پا بود

هستی امجد.. رهی شاهد.. کیمیا شمس_

با قیافه اویزون بهشون نگاه کردم که دیدم با ذوق دارن به هم نگاه میکنن

سامان راد ..شهریار مرادی و...خانومه صالحی_

!!ها؟؟

!!!کدوم صالحی؟؟

با تعجب و صدای بلدی گفتم

!!!!من؟؟؟-

با ارامش بهم نگاه کرد و گفت

بله شما ..مشکلی هست؟؟-

عصبی گفتم

...بعله استاد_

با دستم به سامان که چند تا صندلی جلو تر نشسته بود اشاره کردم

مشکله من ایشونن-

سامان با اخم بهم نگاه کرد و بعد رو بع استاد گفت

بله استاد منم با ایشون مشکل دارم و تو گروهی که ایشونم هستن ترجیه میدم که نباشم-

استاد با اخم و جدیت گفت

اقای راد من کاری به ترجیهاته شما ندارم ..من با توجه به سطحتون انتخابتون کردم هیچ -
عذریم قبول نمیکنم بشینید

عصبی خودم و رو صندلی انداختم که از باسن به پایین فلج شدم

کلاس تموم شده بود ..منم عینه ننه مرده ها زل زده بودم به هستی و کیمیا که با ذوق داشتن
حرف میزدن

با حرص گفتم

ذوق مرگ نشین-

هستی_ نه نمیشیم من نگرانه توام که از حرصه زیاد نمیری

با حرصه زیاد که باعث شده بود کلمات و بکشم گفتم

فداالت برم عزیزم که اینقدر نگرانه منی_

خواهش میکنم گلم_

سروری عنترم_

فرقونت (قربونت) عن خشکه _

..سریع بلند شدم و با جیغ افتادم دنبالش

هستی:

پگاه_ هستی بگیرمت فقط

یه جیغ تهش زد که هول شدم و مستقیم رفتم تو در... بیا .. اینقد دماغه اون بدبخت و مسخره کردی خدا به عذابه الهی دچارت کرد.. حالا از فردا مد میشه میگن دوماغ، شماره 2 .. ای لعنت بر بخته سیاهه من

بلند شدم در حالی که دماغم و میمالیدم برگشتم که دیدم پگاه دستاشو زده به کمرش و با یه لبخنده موزی که رگه هایه خبانت از گوشه کنارش سرازیر بود داره نگام میکنه.. از هیچ کسم صدا .. درنمیومد.. همه با هم

..انا الله و انا الیه راجعون

نفهمیدم چجوری برگردم که باز با مخ رفتم تو در ولی این دفعه دیگه و اینستادم به دماغ فکر کنم.. سریع در و باز کردم و دبدو در رو

برگشتم دیدم داره دنبالم میاد .. منم جایی پیدا نکردم یهو دیدم دو نفر دارن و با هم حرف میزنن .. عینه خر دوبیدم رفتم وسطشون و استادم.. انگار وسطه دو تا نردبون و استاده بودم.. ماشالله خدا ببخشه هیکل مثاله گوریل.. در حالی که داشتم بع پگاه که با چشماش داشت واسم خط و نشون میکشید :مینگریدم گفتم

ببین اقا گوریل.. عه ببخشید .. ببین اقای تنومند و بزرگ هیکل کل کل کل: / من و از دسته اون - ببره گرسنه نجات بده قول میدم بهت شام بدم .. ببین به قیافه مظلومش نگا نکن یک عینه.. الان من و بگیره از وسط قاچم میکنه

..با صدایه خنده اشنایی سرمو اوردم بالا که

بعله برای اولین بار درست حدث زدین

..سورن گاو هیکل بود

..عینه چی داشت میخندید.. البته صداس کم بود فقط شونه هاش هی میلرزید

:سرمو پایین اوردم با حرص اروم گفتم

ای حناق ?? ساعته ... خاک تو مخت که نمیتونی یه گاو و از چند تا گوساله تشخیص _ (بدی) (اگر نفهمیدین اشکالی نداره چون خودم نفهمیدم

تو فکر بودم و زیره لب هی تف و لعنت میفرستادم که دیدم صداس قط شده.. سرمو اوردم بالا !!که.. یا امام زاده هکور پکور.. چه اخمی .. چه قیافه عنی

..همین الان یهویی استعداد شاعریم رو کفش کردم

با صدایه غذب ناکش ترجیه دادم ذهنمو از تو استعدادای چرت و پرتم بکشم بیرون و نگاهش کنم:

سورن_چی شد؟؟ داشتتم از القابه زیبایی که بهم نسبت میدادی لذت میبردم

:سرم و بردم بالا در حالی که به سقف نگاه میکردم

!اوم ..دقت کردی امشب هوا چه دو نفرست؟-

:با چشمایه کرد شده گفت

چی میگي خل و چل الان روزه-

:طلبکارانه نگاهش کردم و گفتم

منم نگفتم الان شبهه..گفتم امشب هوا دو نفرس-

:با پوزخند گفت

ابعد اونوقت از نگاه کردن به سقف به این نتیجه رسیدی؟؟-

...ماشالله ..پیشرفته کثیری تو سوتی دادن کردم

:خونسردیم و حفظ کردم با اخم گفتم

نخیر تو اخبار گفت-

:خندش گرفت..خاک تو مخت هستی ابرو نداری

!!سورن با خنده_ تو اخبار گفت امشب هوا دو نفرست؟؟

:کلافه بهش پریدم

اصن به تو چه فضول؟؟ننت بهت یاد نداده تو زندگیه یه دختره جوونه چشم و گوش بسته _ نازه خانوم دخالت نکنی؟؟؟

..قیافه سورن تو اون لحظه دقیقاً شبیه گربه ای شده بود که یه سگ رو به روش دیده

:از پشته سرم صدایه سامان و شنیدم که با خنده گفت

مگه خودت بگی-

کی با تو بود ذرت بوداده؟؟_

:خندش از بین رفت انگشته اشارش و گرفت ستم و تحدید امیز گفت

ببین دو بار بهت میخندن دور ورندار-

:اومدم یه انگشت نشون بدم بهش که سورن خیلی جدی گفت

سامان بس کن،بریم_

:سامان با ابروهایه بالا رفته به من اشاره کرد و رو به سورن گفت

اداري طرف اين عفریت و ميگيري؟؟-

!!!!!!با كي بود؟؟؟ به من گفت عفریت؟؟

..مته گاوه اماده به حمله نگاهش کردم

با كي بودي؟؟_

..دستش و تو هوا به علامته برو بابا تكون داد..حرص خوردم..يني حرص خوردم

..مطمعنم قياقم خيلي دحشتناك شده بود

:اومدم جیغ بزنم كه سورن گفت

نه بابا فقط حال ندارم باز بشینه یه گوشه هاي هاي گریه کنه_

بعد خودش و سامیار زدن زیره خنده...دو بار لبام از هم فاصله گرفت كه چیزی بگم اما .. نتونستم..از حرصه زیاد اشك تو چشمام جمع شد

یهو نگاهه سورن افتاد بهم،خنده كلا از رو لبش رفت و با ابروهایه بالا رفته از تعجب نگاهم ...کرد

داشتم نگاهش می کردم كه یه گوله اشك از چشمام سر خورد و تُلپ،افتاد رو زمین

:اخماش با دیدنه اشك رفت تو همو رو به سامیار كه هنوز داشت میخندید با اخم گفت

ببند نیشت و توام..برو سلف تا بیام-

..سامانم كه دید عینه چي ضایع شده اخمي كرد و بدونه نگاه به من عقب گرد كرد

با نگاهم دنبالش کردم و دماغم و كشیدم بالا..با احساسه سنگینیه نگاهي رومو برگردوندم و با سورن نگاه کردم..دیدم عینه بز زل زده بهم هیچیم نمیگه..با صدایی كه در اثره بغض دو رگه شده بود گفتم

چیه؟؟برو گمشو حال نداری ببینی گریه میكنم بعد واستادي تماشام میكني؟-

:اخماش و تو هم كشید و با تشر گفت

به تو ربطی نداره من چي میگم..بچه كوچولو وقتي جنبه نداری كل كل نكن-

با گریه زل زدم بهش كه عصبی دستي تو موهاش و كشید و با اخم نگاهم كرد..هر دختری از کنارمون رد میشد كله میكشید ببینه چه زري میزنیم با هم...حالا نمیدونم این پگاه و كیمیا عنتر كدوم گوري موندن

برو بر داشت نگام میكرد منم كه پررو كم نمیاوردم

:یهو عصبی گفت

نمیخواي بس كني؟؟-

خو بیا بخور منو... زورش به منه بدبخت رسیده

تو عنتری بیش نیستی من به حرف تو گوش نمیكنم-

دماغم چنان کشیدم بالا که به سوزش افتاد ... سورن باچشمای گشاد شده داشت نگام میکرد
.....خودم خندم گرفته بود هم از صدای دماغ خودم هم از قیافه سورن

با خنده کنترل شده ای گفت

!!سورن-اون دماغه یا مکش جاروبرقی؟؟

خندم از یادم رفت... با حرص گفتم

قیافت شبی مکش جاروبرقیه... بوزینه درختی_

: اخماشو کشید تو هم و چپ چپ نگام کرد

سورن -باز بهت رو دادم پررو شدی؟؟

تا چشمت دراد_

: پوزخندی زد و گفت

!! دوبار بهت خندیدم فک نکن خبریه

یه بار دیگه حرفه زیادی بزنی مطمئن باش عاقبت خوبی در انتظارت نخواهد بود

: بدون تغییر دادن حالت چهارم گوشه لبمو کج کردم

.خیلی ترسیدم-

...کاملاً فهمید منظورم اینه که عنم حسابت نکردم

ولی به روی خودش نیارود

:وگفت

بهرتر که بترسی چون پررو بازی جز ضرر برات چیزی نداره_

... چرا لااقل روی تو کم میشه

خودم نگه داشتم که نگم هیچ عنی نمیتونی بخوری اونم دید عین بز زل زدم بهش سرشو مته
...گاو انداخت پایین و رفت

|:ماشالله... دانشگاه نیست که باغ وحشه عمومیه

رفتم تو کلاس که دیدم خبری از پگاه و کیمیا نیست...این دوتا میمون امروز

می خوان منو بکشن

درحالی که از کلاس میزدم بیرون مایله گوشکوبیمو از کیفم در اوردم و شماره کیمیا رو
...گرفتم

: با دومین بوق برداشت...قبله اینکه جیغ بزنم گفت

جیغ و ویق راه ننداز ،بیا تو سلفیم -

بعدم فرت قط کرد... همه دوست دارن ما چند تا گوریل دور خودمون جمع کردیم

..رفتم تو سلف یه نگاهه کلی به اطراف انداختم تا پیداشون کردم

پگاه پشت به من و کیمیا رو به روش نشسته بود

: آروم آروم رفتم سمتشون که صدای پگاه و شنیدم

. همه دوست دارن من دوتا گوریل جهش یافته

!!!عه!!! حرف منو زد

: کیمیا با اعتراض گفت

اگه ما گوریلیم تو شاهپانزه ای_

. خندم گرفت

: همینطور که از کنار پگاه رد میشدم محکم کوبوندم تو سرش که سه متر پرید بالا

باکی بودی گفتی گوریل ها؟؟ ها؟ها؟ _

: سرشو مالید و با قیافه جمع شده گفت

!!!با توعه الاغ عنتر_

: نشستم کنار کیمیا

عن اگه تر بود تا الان جامد نبودي _

کیمیا زد زیرخنده پگاه چشاشو ریز کرد

!!!پگی_ هستی خدایی اینارو از کجات درمیاری؟؟

:نیشمو باز کردم و گفتم

از تو مغزی که تو نداری_

:بلندشدبزنه که بلند گفتم

الـ الـ آرام باش حیوان_

:باچشمای درشت شده برگشت سمت کیمیاوگفت

ببین... ببین بعدمیگی هیچی نگو_

:قبله اینکه کیمیاچیزی بگهگفتم

ببین پگاه ده باربهت گفتم یک بار دیگه ام میگم ،هیـس حیوانات رانده شده فریاد نمی _

...کشند.. این دفعه ام نفهمی ینی خری بیش نیستی.. البته الانم همچین

دیدم از دماغش داره دود می زنه بیرون

:باهول نیشمو باز کردم و درحالی که از جام بلندمیشدم گفتم

ام.. خوب بهتره برم که دیر شد..

اومدم از کنار پگاه ردشم که باسنم مورده اسابت پای پگاه قرار گرفت

.... همچنین زدکه احساس کردم باسنم از کمرم جدا شد

.. دهنمو عینه اسب آبی باز کردم که جیغ بزدم که دهنم توسط کیمیا گرفته شد

ع ر ع ر ... ع ر ع ر ... آی مادر بیا که ماتحتت دخترتو به تاراج بردن..

کجایی ببینی دخترتو بی باسن کردن؟؟

کیمیا باختم گفت

ببند دهنمو آبرومونو بردی..

جدی شدم و گفتم

یه سوال؟..

: جزوه جلسه قبلو از تو کیفش در آورد و تو همون حالت گفت

هوم..

مگه تو آبرو داشتی؟..

: ل ب و با حرص روی هم فشار داد و کوله و جزوه رو کوبید روی میز

کیمیا .. هستی

: نیشمو باز کردم

جون..

: عدا گریه کردن در آورد

کیمیا .. خدایا من آخر از دست این خودمو میندازم زیر ماشین

نه یه وقت این کارو نکنیااااا..

: با تعجب گفت

هستی؟؟؟ خودتی؟؟؟ بزار ببینم تب نداری..

: مته منگلا بهش که داشت معاینم میکرد نگاه کردم

!!! چته؟

: با خوشحالی گفت

!!!! و اوای باورم نمیشه !!! تو نگرانه من شدیدی؟؟؟..

: نیشمو باز کردم

...نه بابا

فقط خواستم پیشنهاد کنم

. آگه خواستی خودتو بکشی حتما با تیغ این عمله مفید و انجام بده

لااقل یه جا بگیم دوستمون خودکشی کرده آگه گفتن چجوری بتونیم کلاس بزاریم

...خون خونشو میخوردا

..... پگاهم که عینه بز داشت میخندید

همون موقع در باز شد و راد وارد شد... اوف اوف چه جیگری شده

یه پالتو مشکی با شلوار جینه سورمه ای

موهاس بخاطره بارونی که نم نم گرفته بود یه کم براق شده بود

به سمت میز رفت

: دستاش و به هم می مالید و ها کرد توشون

...آخی قندیل بسته-

: هنوز جملمو کامل نکرده بودم که یکی از دخترا با ناز گفت

!آخی استاد سردتونه؟؟-

:کیفه سامسونیتش و روی میز گذاشت و گفت

اره هوا داره کم کم رنگ و بویه پاییز و میگیره-

..الغش و الضعف.. یکی بیاد اینارو جمع کنه

دختره_وای اره استاد

بیا برو.. بیا برو این ترفنرا رو زمان ننه بزرگه من ازش استفاده میگردن

: بیچاره راد گرخید از دیدنه نگاهه دخترا دست پاچه لبخندی زد و گفت

خب بگذریم.. کجا بودیم؟؟_

هاهاها.. عینه خل چوسبوندش به دیوار

: پگاه

خندم گرفته بود از برخورد راد.. داشتم با خنده کنترل شده ای نگاهش میکردم که سرش و آورد بالا، نگاهش که به من و نیشه بازم افتاد لبخند زد.. سریع خودم و جمع و جور کردم و اخم کردم

که خندش گرفت.. یوفی کردم و روم و برگردوندم که نگاهم افتاد به سامان که اون ردیف نشسته بود
ابروهام از اخمه غلیظش پرید بالا.. چشم غره ای رفت و روش و برگردوند.. وا منگول

....شونه ای بالا انداختم و حواسمو به راد که داشت شروع میکرد جمع کردم

با کیمیا و هستی از کلاس بیرون زدیم

:صدای سامان و از پشت سرم شنیدم

هی-

با تعجب برگشتم دیدم پشت سرمونه .. اخمامو کشیدم تو هم با دستش اشاره کرد برم
:نزدیکش.. رفتم طرفش و با اخم گفتم

فک کنم اسم داشته باشم.. عمت و صدا نمیزنی که هی میگي-

لیاقت نداری به اسمم صدات بزمن.

نه جناب این بی شخصیت بودنه تورو نشون میده _

:دندوناش و رو هم فشار داد و طلبکار گفت

شمارتو بده-

:مته منگلا گفتم

هن؟؟!چی بدم؟-

:پوزخند زد

خوشحال نشو واسه کنفرانس میخوام-

/:اخم کردم ولی ترجیه دادم چیزی نگم ..حالا شمارم چند بود

:داشتم فکر میکردم که با کلافگی گفت

!!!چته!!! نکنه شمارتم یاد نداری؟؟-

چپ چپ نگاهش کردم .. البته خب راست میگه سره فرصت باید بشینم شمارمو حفظ کنم که تو
...یه همچین موقعیتایی ضایع نشم

!سامان_ مته اینکه موش زبونتم خورده هوم؟؟

با فکری که زد به سرم نیشم باز شد البته برا اینکه سوتی نشه سریع بستمش به ظاهر اخم
:کردم

چرا من باید شمارمو بدم تو بده من بزنگم-

:پوفی کرد و چشمش و چرخوند بعد با حالته متاسفی گفت

....شفا میده.. بزنی تو گوشیت 0912-

شمارش و سیو کردم و گوشیمو گذاشتم تو کیفم

..با صدایه هستی برگشتم که دیدم دارن بال بال میزنن میگن بیا دیر شد

:اومدم برم که سامان با تمسخر گفت

راستی خانومه صالحی؟-

:سوالی بهش نگاه کردم که ادامه داد

فکره تور کردنه داداشه من و از سرت بیرون کن اوکی؟-

:با چشمایه گشاد شده نگاش کردم

چی؟! داداشت!!!!؟-

:پوزخندش غلیظ تر شد

بعله!! همون استادی که واسش دندون تیز کردی-

حرفه _

دهنت و بفهم

کاملاً میفهمم.. توام میفهمی.. بهتره تهدیدمو جدی بگیري، کافیه درو بره داداشم ببینمت.. اونوقته _
که گورتو میکنم

...بعدم بدونه توجه به منی که از خشم و حرص میلرزیدم از کنارم رد شد و رفت

بدونه توجه به هستی و کیمیا که صدام میزدن وارده محوطه شدم و به طرفه خروجی
:دانشگاه.. صدایه بلند هستی و از پشته سرم شنیدم

!خب گوریله ماده واستا ببینم چی شده؟؟-

:توجهی نکردم که ادامه داد

خو لاقل بزار برسونمت-

:عصبی داد زدم

نمیخام ولم کنید-

:کیمیا

با نفس نفس ایستادم

واستا هستی بزار بره _

:واستاد با حرص پاشو کوبید رو زمین و جیغ زد

دختره شاشوک .. لج نکن واستا برسونمت-

:بعد با حالته گریه برگشت سمت من

!باز چي شد جني شد؟؟-

:شونه اي بالا انداختم

چمیدونم، هووووف نفسم گرفت_

صد بار بهت گفتم چربیات داره زیاد میشه برو اب کن ..بیا. پیشگیری نکردی شدی یه تیکه _
(:دنبه) چربی گوسفند

: لیمو جمع کردم

ااه ببند دهنتو-

:... موبایلش و در آورد

...بزار بزنگم به پگاه ببینم باز این سامان چي گفت که قهر کرد رفت-

:بعد اروم با خودش زمزمه کرد

شیطونه میگه برو از خشتک اویز و نش کنا-

:گوشیش و در آورد و شمارش و گرفت

هستی-میگه خاموشه

ولش کن بزار خودش اروم میشه_

:با حرص گفت

!!بخدا میزنم بمیره عنترو.. عینه بز قهر میکنه اون پسره فک میکنه خبریه-

:با سر تایید کردم و گفتم

حالا ولش کن تو..اون فعلا جوابتو نمیده-

:گوشیشو توپوند تو جیبش و رو به من گفت

با من میای یا خودت میری-

ماشین اوردم_

/:خو گمشو گچرت و گم کن دیگه_

چپ چپی نگاش کردم و با یه خدافظی رفتم از دانشگاه بیرون...ماشینو یه دو کوچه بالا تر پارک کرده بودم ..امروز از شانسه گندم دیر شد و پارکینگ جا نبود..ساعت ؟ شب بود و هوا تاریک..یه کوچولو ترسیدم ولی با یه خاک برسر حواله خودم کردم و راه افتادم سمته کوچه..یکی !!نیست بگه حالا چرا تو کوچه به این خلوتی پارک کردی؟

داشتم به خودم تحف و لعنت میفرستادم که صدایه قدمایه یه نفر و از پشتم شنیدم..یا امام رضا !!غریب!!ینی کی میتونه باشه؟

ترجیه دادم برنگردم که اگه خدایی نکرده جني..روحي دزدی.. پشته سرم بود سخته نکنم فقط قدمامو تند کردم

داشت خيالم راحت ميشد به ماشين رسيدم .. اومدم ريموتو بزنم كه كيفم با شدت از پشت كشيده .. شدو پرت شدم تو بغله يه نفر .. يه جيغه فرا بنفش زدم كه جلو دهنم گرفته شد

جيكه دراد زبونت و از حلقهت ميكشم بيرون_

.. از ترس ميلرزيدم

.. چه صدا نكره ايم داره

ادامه داد

كيفتو ول كن-

!!!! اسكول كيف رو شونمه چجوري ولش كنم؟؟؟

كيفو كشيده و انداخت اون طرف .. سرشو نزديكه گوشم كرد طوري كه حرمه نفساش ميخورد به گوشم و گفت

!! چه عطره خوبي زدي جوجه-

: به تو چه عنتر!! سرمو تكون دادم كه دستشو برداره كه فشاره دستشو بيستر كرد

عا. عا سر كشي ممنوع كوچولو .. ريموت؟؟-

: ريموتو كو بوندم كفه دستش .. دوباره گفت

نظرت چيه قبله اينكه برم يه حاليم به خودمو خودت بدبي؟؟-

: استرسم ده برابر شد .. ديگه داشت گريم ميگرفت .. با خنده چنوشي گفت

چيه جوجه كوچولو؟؟! ميلرزي!! دستمو برميدارم اگه دخترع خوبي باشي و يكم حال بدبي - ميزارم سالم بموني

اشكام جاري شد .. سرمو محكم تكون دادم و سعي كردم حرف بزنم ولي فقط صداهاييه نامفهومي از دهنم خارج ميشد

: خندش غليظ تر شد و گفت

! ترس يه كاري ميكنم به توام خوش بنگره-

ميشه يه كاري كني به منم خوش بگذره؟؟_

عينه چي ذوق مرگ شدم .. مرده با ترس همونجوري كه من و گرفته بود برگشت .. انگار من گوني سبزمينيم ميكشه اينور اونور .. نگا كردم ديدم يه نردبون جلومونه .. عه بابا !! النگدر از زوزه .. اومده منو نجات بده

با ذوق داشتم نگاهش ميكردم .. البته بخاطره تاريك روشنيه كوچه صورتش زياد مشخص نبود .. با صدايه غضبناكي گفت

دسته كنيفتو بردار از رو دهنش تا قلمش نكردم-

: پسره با صدايي كه ترسش تابلو بود گفت

بیای جلو چاقومو در میارم-

زددم دزدایه قدیم..یه جو جذبه داشتن..یهو مرده دو قدم اومد جلو که دزده منو پرت کرد جلو که رفتم تو بغله بابا لنگ دراز بعدم صدایه قدماش اومد که عینه خر داشت میدویید..داشتم با خودم فکر میکردم که این دزد بود یا فقط میخواست اعلامه وجود کنه که صدایه بابا لنگ دراز بلند شد

اجاتون راحت خانومه شمس؟؟-

!!عه!!این از کجا فامیله منو میدونه؟!اصن چرا صداش اسنقد اشناست؟

این..این که سامانه..خاک تو مخم که از اون موقع فک میکردم قهرمانه بچگیام اومده نجاتم بده.. اومدم سریع خودم و بکشم عقب که با دست نگهم داشت..دستامو زد به سینش و سرمو اوردم بالا که دو تا گنده بارش کنم چشمام قفل شد تو دو تا تیله سبز که تو اون تاریکی برق میزد..دهنم همونجوری باز موند...چه چشمایی داره لامصب

دل نمیخواست نگاهمو بگیرم .. نگاهه مستقیم و ماتش و که روی خودم میدیدم حس میکردم ..قلبم داره از سینم کنده میشه

اروم مته مسخ شده ها گفت

تو که بهت خوش گذشته بزار یه نره به منم خوش بگذره-

اخمام رفت تو هم..اب دهنم و قورت دادم و نگاهم و از چشماش گرفتم و دوختم به سینش..با !!خودش چه فکری کرده؟؟

ولم کن_

یه تایه ابروشو انداخت بالا

اگه نکنم؟؟-

اسعی کردم خودم و ازش جدا کنم ولی مگه میشد؟؟

به نفس نفس افتاده بودم، با حرص گفتم

بهت میگم ولم کن تا جیغ جیغ نکردم بریزن سرت-

.. خندید

با تمسخر گفت

تو اگه ازین عرضه ها داشتی جلو اون جوجه عینه چی نمیلرزیدی..اگه نبودم معلوم نبود الان - تو چه وضعی بودی!! خو حالا چرا من به جایه اون باهات حال نکنم؟! بلاخره باید یه جوری جبران کنی کاری که برات کردم و یا نه؟؟

تو تمامه این مدت که حرف میزد انگار قلبمو سوزن سوزن میکردن..بغض گلومو گرفته بود ..با مشت زد به سینش و با صدایه گرفته داد زد

ولم کن-

محکم تر مشت زددم

بهت میگم ولم کن-

یهو دستاش و از پشتم برداشت که چون داشتم سعی میکردم خودمو بکشم عقب محکم با زمین...برخورد کردم و صدایه اخم بلند شد

با خنده گفت

تو فک کردی در حدی هستی که من بخوام باهات حال کنم؟؟!! هه.. نخندون منو، خوشکل تر -
!! از تو برام جون میدن بعد من پیام با تو حال کنم؟

بدونه توجه به درده بدنم محکم بلند شدم و با از لایه دندونایه فشرده شدم بلندگفتم

..اره من در حدی نیستم که بخوای باهام حال کنی!! من ترجیه میدم در حدش نباشم -

ترجیه میدم ارزشم از نظره،

با دستم سر تا پاشو نشون دادم و ادامه دادم

تو عو امثاله تو کم باشه تا اینکه واسه نگاهتون خودمو بفروشم.. تو حده منو مشخص کردی -
بزار منم ملتفتت کنم

با پوزخند صدام و پایین اوردم و گفتم

ارزشت همون هرزه هایین که هر شب تو هم خوابیات قربون صدقشون میری!!! همین و بس-

برگشتم و بدونه توجه بهش ریموت و کیفم و از رویه زمین برداشتم و حتی نیم نگاهی برایش
..فهمیدن حالته چهرش بعد حرفام بهش ننداختم، سواره ماشین شدم

با خستگی ترمز دستی و بالا کشیدم و کیفمو از صندلی شاگرد برداشتم.. از ماشین پیاده شدم و
..نفسم محکم تو کشیدم تا یکم از حجه سنگینیه سینم کم بشه

..در و باز کردم و داخل شدم

به سمتش اشپز خونه رفتم ..عجیب بود تو این ساعت معمولا کسی خونه نبود ولی از روشن
بودنه خونه معلوم بود امروز از تنهایی خبری نیست.. البته، چه باشن چه نباشن.. خونه برایش من مملو
..از تنهاییه

..نفسمو اه مانند بیرون دادم و اب یخ و یک ضرب سر کشیدم

بطری رو تو یخچال گذاشتم و از اشپز خونه بیرون رفتم ..به سمتش پله ها میرفتم که با صدایه
مامان از ترس پریدم و دستمو رو سینم گذاشتم.. با چشمایه گشاد شده نگاهش کردم، که خیلی عادی
گفت

بیا بشین کارت دارم-

پوفی کردم و اروم و شمرده شمرده گفتم

..مامان.. امروز به اندازه کافی ..اعصاب خوردی داشتم.. خواهشا بزار برای بعد-

اومدم برم که با تحکم گفت

..بهت گفتم بیا بشین کارت دارم-

:دهنم و باز کردم چیزی بگم که گفت

دلیل و اما و اگر برام نیار کیمیا..بشین-

:به زور رفتم سمتش و رو مبله روبه روش نشستم..نگاش کردم

!!خب؟-

:هسته

امشب چه شبیست شبه مرادست امشب ..این خانه پر از شمع و چراغست _

امشب..حالا بادا مبارک بادا ایشالله مبارک بادااااا

یه قر دادم جلوی پگاه که باد کرده رو تخت نشسته بود ..نخیر این بادش با این چیزا خالی

نمیشه..این سوزن لحاف دوزی من کو؟؟

:رفتم یکی زدم پسه کلش با حرص گفتم

(وخه خوته جم کن دگه)بلند شو خودت و جمع کن دیگه-

با دستش برو بابایی نشونم داد..عمت باباته..عه؟؟!مگه عمه بابا میشه؟

وجدان رانده شده..پیشنهاد میکنم بیا برو خودت و دفن کن یه جامعه رو از وجوده نصت

پاکسازی کن

در حاله حاضر هیچگونه حرفی به ذهنم نمیرسه.. در برابره وجدانه گستاخی مته تو فقط باید _

سکوت اختیار کرد

وجی..ببند دهنهت و پس

میزنم دهنهت چیه بیوفتیا _

وجی..برووو برووو ..تو عرضه این کارارو داشته وضعت این نبود

تهدید امیز..میزنما

وجی خونسردانه..خو بزنی

وجی میرنماا _

وجی بازم خونسردانه..خو بزنی

وجی اخطار عاخرمه میزنماا _

و باز هم وجی خونسردانه..بزنی جانم بزنی

با تمامه قدرتم چنان کوبیدم تو صورته بیچارم که پرت شدم رو پگاه

پگاه..چته؟؟!!وحشی امازونی

منگ صاف شدم و در حالی که صورتم و میمالیدم گفتم

پگاه_

ها؟!_

حس میکنم وجدانم خیلی خبیث شده_

دهنش و کج کرد

منم همین طور_

حس میکنم خیلی بیثوری_

تو ام همین طور_

گاوی بیش نیستی_

تو ام همین طور_

عنش و در نیار_

تو ام همین طور_

میزنم دهنتا_

منم همین طور_

تو یه دیوزی_

تو ام همین طور_

جیغ زدم

ببند دهنتو_

با خنده گفت

تو ام همینطور_

بلند شدم عینه سرخ پوستا پریدم سمتش که در رفت از اتاقش زد بیرون ،داد زدم

پگاه بگیرمت حلق اویزت میکنم_

پگی_ منم همین طور

پگاهاه_

پگی-مامان

خاله با عجله از اشپز خونه اومد بیرون ..با دیدنمون یکی کوبوند تو صورتمش

...آخر و زمون شده خجالت بکشین دو تا هیكله من و دارین هنوز دنبال سره هم میدوی_

..حرفش با کشیده شدنش توسطه پگاه تبدیل بع جیغ شد

:خاله رو کرد سپره بلاش عنتر...دمپایی رو فرشیمو در اوردم تحدید امیز گفتم

پگاه گمشو این طرف که میزنم دهنت-

خاله _ ولم کن چش سفید

:پگاه با نفس نفس گفت

- ما..مامان ازش قول بگی..ر نزنه

:خاله با مهربونی رو کرد به من

خاله جان میدونی که دختره من عقلش اندازه مورچه نیست تو به بزرگیه خودت ببخشش-

:پگاه اعتراض امیز گفت

مامان-

:خاله چپ چپی نگاش کرد

یامان ببند دهنتو_

...دیگه نتونستم جلو خودمو بگیرم پقی زدم زیره خنده

..پگاه خندش گرفته بود

بعد از مطمئن شدن از این که حالش خوبه سواره پراپده لکندم شدم و پیش به سوی مقصد یا

...خونه

مامان شکووو..عجقه من_

جااانم بیا تو اتاقتم_

:رفتم تو اتاق ..اوه اوه..نیشم و باز کردم

!خوبی مَمَنیم!-

چپ چپ نگام کرد و در حالی که شلوارمو که مته دستمال مچاله کرده بودم کناره تخت بر می

داشت گفت

صد بار بهت گفتم اتاقت و تمیز کن ..دست به سیاه و سفید نمیزنی لافل کارای خودت و مته -

ادم انجام بده..اومدم میبینم شورتش رو لوستره..شلوارش رو کتاباش ..لباساش هر کدوم یه طرف..به

!!جاجول گفتم زکی

:اب دهنم و قورت دادم و قیافمو مظلوم کردم رو تخت نشستم..گفتم

خو ممنی چرا اینقد حرص میخوری؟؟ پیر میشی بابام طلاق میده میره یه زنه دیگه میگیره -

..بعد من میوفتم تو دسته یه نامادری و ایندم تباه میشه

..بعد شقیقه هامو گرفتم و سرمو به چپو راست تگون دادم

مامان چشم غره ای رفت و با کوهی از لباس که تو بغلش بود در حالی که به سمتی در میرفت گفت:

جایه این چرت و پرتا و لوس بازی بلند شو اتاقت و مته ادم درس کن..بعدم حاضر شو بریم -
خونه پدر بزرگت

..بعدم در و بست و رفت

:پوفی کشیدم و با صدایه بلند گفتم

!چه خبره اونجا باز؟؟-

:مامانم مته خودم داد زد

دورهمیه-

مردشور خودشونو دوره همیاشون_

البته برای جلو گیری از حمله مادر اروم گفتم این جمله رو

:پیگاه

هستی_ نیومد ها

!به من چه؟_

:چپ چپ نگام کرد

شترم کینه هاش یه حده تعادلی داره..تو کینه خوکی میگیری-

:با اخم بهش نگاه کردم و گفتم

من دیروز حالم بد بود مثلاً یه زنگ نزد ببینه مردم زندهم..حق ندارم قهر کنم-

دوماغ_چه خبرتونه خانوما؟!بختی دارین بفرمایین بیرون به ادامش برسین

:هستی موبایلش و در آورد و از جاش بلند شد هم زمان بدون نگاه کردن به دوماغ گفت

بعله استاد یکی از اقوامون میخواد بینیشو عمل کنه داشتیم از خانومه صالحی میپرسیدم آگه _
دکتره خوب سراغ داره یا نه!!!ایشالله پیدا کردم حتما بهتون معرفی می کنم

همه بچه ها به زور سعی داشتن نترکن..انگشتم و زیره دندونم فشار میدادم تا یق نزنم...با یه
لبخنده ملیح به من نگاه کرد و گفت

پگاه جان من میرم بهش زنگ بزنی بیرون منتظرتم-

..بعدم چشمکی زد و رفت

..قیافه دوماغ شبیه بمبه در حاله انفجار شده بود

تا هستی در و بست همه زدیم زیره خنده.. اوه اوه یکی اینو بگیره.. یهو داد زد

خفه شید... جیکتون دربیاد همتونو میندازم-

..دوماغ وحشی میشود

دیگه هممون خفه خون گرفتیم... تا اخره کلاس کسی کوچیک ترین حرفی میزد عینه بز پرتش
میکرد بیرون

..منم ترجیه داپم غینه بچه ادم بشینم تا تموم شه

.....

..کلاس تموم شد سریع وسایلم و جمع کردم و رفتم بیرون

..گوشیمو در اوردم شماره هستی و گرفتم با اولین بوق برداشت

الو!! کجایی؟_

هستی_ بیا تو ماشینم

:همونطور که به سمت پارکینگ میرفتم با خنده گفتم

خاک تو مخت اون چه رفتاری بود خر!!! دماغ و با ساطور شقه شفتش میکردی جیکش در -
نمیومد

:بیخیال گفت

من که میدونم این واحدمو دوباره باید پاس کنم!! خو بزار لافل حرصش بدم یخورده_

:گوشی و قط کردم .. سوار ماشین شدم که هستی دو قد پرید

هستی-یا امام زاده هکور پکور

:خندیدم و گفتم

اتیش کن بریم.. به کیمیا زنگ زدی راستی؟؟_

:استارت زد و گفت

جواب نداد.. گوشیش خاموشه-

:ابروهام و بالا انداختم.. ادامه داد

دیگه واقعا نگران شدم_

:نگران شده بودم... با استرس گفتم

اینی میگي اتفاقي افتاده؟؟_

... لبشو جوید

هستی با توام_

هستی_ میگویم سر بریم خونشون .. بهتر از اینه که بی خبر بمونیم ها؟؟؟

سرمو تکون دادم

..تا اونجا دو سه باری شماره کیمیا رو گرفتم که برنداشت

:رسیدیم.. هستی دهنش و کج کرد گفت

/:کم کم باید به فکره ماشینم باشم، اصن بینه این ماشینا عینه نخوده تو کیسه باقالی_

راست میگفت.. بینه اون همه ماشین مدل بالا یه پراید که دود از تمامه اقصا نقاطش تراوش میشد ، خیلی مزحک بود

..ترمز کرد و پیاده شدیم

:اف اف و زد و بعده این که علفا جوونه زدن زیره پامون صدایه مامانه کیمیا پیچید توش

!!شماها اینجا چیکار میکنید؟_

هستی با باسنش یه ضربه بهم زد که پرت شدم اون طرف.. جلوی ایفون تصویری واستاد و در حالی که دستش رو سینش بود با نیشه باز گفت

!به به سلام خانومه شمس خوبین؟؟!!امام خوبیم فداتون .. خبری نیست سلامتی.. کیمیا هست؟_

:یه خنده دستپاچه کرد و گفت

!ببخشید هستی جون.. اینقد این چند روز درگیری داشتیم که حواسم بل کل پرته.. خب خوبی؟_

:خودم و انداختم وسط

...خانومه شمس مزاحمتون نمیشیم فقط میخواستیم یه خبر از کیمیا بگیریم_

بیاین بالا_

:بعدم تق.. ایفونو گذاشت دهنم همینجوری باز موند که هستی با نیشه باز گفت

..ببند مگس میره.. خودت و عن میکنی وسطه بحث .. میزنین میمالنت بغله دیفال_

..نیشگونی ازش گرفتم که جیغ زد و خودمم سریع رفتم داخله خونه

:در حالی که بازوشو میمالید و اطراف و نگاه میکرد گفت

مته اینکه مهمون دارن_

[??:??] , ویرایش رمان

ها

:شونه ای بالا انداختم

میخواست راهمون نده_

:تقه ای به در زدو بازش کرد

... هستی_ یاالله یاالله... چادر اتونو سرتون کنید که من اوم-

با قطع شدن حرفش حواسم جمعش شد و دست از بندای کفشم کشیدم و سرمو بالا اوردم.. دیدم داره با دهنه باز به رو به روش نگاه میکنه.. نگاهش و دنبال کردم که با دیدنه سامیار و یه خانوم و .. اقا به علاوه کامیار و بابا مامانه کیمیا.. سریع صاف شدم

: بازویه هستی و کشیدم و با نیشع باز و دست پاچه گفتم

.. عه؟؟!! فک کنم بد موقع مزاحم شدیم ما میریم بعدا میایم خداف_

: با کشیده شدن دهنه هستی حرفم نصفه موند

!! هستی_ ببند دهنه و ببینم اینجا چه خبره؟؟

: مامان پگاه بلند شد و اومد سمتمون با لبخند گفت

بیاین بشینین براتون توضیح میدم_

رفتیمو هم زمان که سلام احوال پرسیم میگردیم رو یه مبل سه نفره کناره هم تمرگیدیم.. دره گوشه هستی گفتم

فک کنم اینا پدر مادریه سامیارن نه؟؟_

: نیشگونی از باسنم گرفت و با لبخند اروم گفت

اسکول جان داره عینه بز کنکاشمون میکنه ضایع بازی در نیار_

نگا کردم دیدم با اخم در هم داره نگامون میکنه.. شیطونه میگه شصتت و بیار بالا فرو کن .. تو چشاش

مامی کیمیا یا همون فرحناز خودمون .. با دو تا ابمیوه برگشت و جلومون گذاشت.. هستی عینه گاو حمله کرد سمتش.. به من میگه زشته

: فری رفت نشست سر جاش رو مبل تک نفره .. با لبخند گفت

اتفاقا خیلی خوب موقعی اومدین شاید شماها بتونین رضیش کنین_

: با چشمایه گشاد شده گفتم

_ کیو؟

_ کیمیا

: هستی با ابروهایه بالا رفته گفت

_ الان خونست؟

.. فری سرش و تگون داد که هستی بلند شد

هستی_ میرم پیشش

: راه افتاد بره که مادریه کیمیا سریع گفت

عه..نه..واستا_

:هستی و استا و با تعجب نگاهش کرد

!!هستی_هن؟!چی شده مگه؟

دستش و کشیدم نشووندمش و یه چشم غره ام رفتم که دور از چشمه بقیه دهندش و برام کج کرد
..میمون

فرحناز_برات توضیح میدم عزیزم

:ماشالله از بقیه جیکم در نمیومد ..با دستش به سامیار و اون خانوم اقاها اشاره کرد و ادامه داد

ایشون اقای پاکزادان خانومشون و ..سامیاره گل_

یه لبخندم به سامیار زد که جوابش و با دهن کجی داد..ضایع شد..هخ هخ هخ

تبقه تصمیمی که بینه خانواده ها گرفته شده قراره کیمیا و سامیار جان باهم ازدواج کنن_

:با تموم شدن جملش هم زمان با هستی داد زدیم

!!!!چی؟؟_

:که گوشا خودمون به فنا رفت..عصبی گفتم

..خانومه شمس ..این_

:پدره کیمیا پرید وسطه حرفمو گفت

این به نفعه خودشه ..من هیچ مشکلی نمیبینم..پس دلیلی برای مخالفت وجود نداره تا الان هر _
خاستگاری برایش اومده رد کرده و من و مادرشم کاریش نداشتیم ولی این دفعه کوتاه نمیام..بهتره
خودش کوتاه بیاد..یا سامیار یا هیچکس

:هستی از جاش بلند شد با اخم گفت

اقای شمس شما از دیده خودتون نگاه میکنین کیمیا از دیده خودش..شما حق ندارین اونو _
..مجبور به کاری کنید که تاینن کننده وضعیت زندگیش تو ایندست

شمس_ فک نمیکنم تو در حدی باشی بخای حد و مرزه من و مشخص کنی ..من ازتون میخوام
..راضیش کنید تا بیشتر از این روش فشار نیارم ..اگرم نمیتونین بهتره همین الان برین

:هستی سرش و با تاسف تکون دادو با لبای جمع شده گفت

!!! هستی_حالا میفهمم کیمیا چی میگفت

..هیچوقت فکر نمیکردم مردی که همیشه ساکت و اروم دیده بودمش اینقد خبیث باشه

:برگشت سمت

بلند شو بریم_

:سرمو تکون دادم و بلند شدم..با پوزخند برگشت سمت بابای کیمیا

هستی_ میدونم و میدونین که کیمیا میدونه که این ازدواج فقط و فقط به نفعه شماست.. و متاسفم واستون که دخترتون و قربانیه خاسته ها و حوساتون کردین

اومد برگرده که متوقف شد... برگشت سمت سامیار و با پوزخند سرش و به نشونه تاسف تکون داد... ولی سامی فقط گوشه لبش و کشید

بعدم بدونه نگاه کردن به بقیه مخصوصا کامیار که با دهنه باز زده بود به هستی راش و کشید رفت سمت در ..حقم دارع والا منم تا حالا تا این حد جدی ندیده بودمش چه برسه به کامی صد ..در صد الان هنگه

اومدم دنباله هستی برم که یاده کیمیا افتادم..فداش شم معلوم نیس تا الان این چلغوزا چی به سرش آوردن..با مکث برگشتم سمت مادره کیمیا

!!!کیمیا الان کجاست؟_

سرش و آورد بالا و گفت

..تو اتاقش_

بدونه توجه بهشون رفتم طبقه بالا..از صدای پایی که پشت سرم بود مطمئن شدم هستیم پشته سرمه..پرروعه دیگه ..صاحب خونه رو شست انداخت رو بند حالام خیلی راحت تو خونشون قدم ..رو میره..البته خیلیم دلم خنک شد با حرفاش

کناره در واستادم چند بار دست گیر رو بالا پایین کردم که باز نشد..برگشتم سمت هستی که با اخمایه در هم کنارم ایستاده بود..تا اومدم چیزی بگم صدایه گرفته و بلند کیمیا از داخل اتاق اومد برین گمشین چی میخواین از جونم؟؟ولم کنین_

از صدای پر بغضش دلم گرفت..هستی سرشو نزدیکه در برد و با صدایه پایینی گفت

کیمیا..عزیزم..باز کن درو_

هنوز چند ثانیه نگذشته بود که در باز شد و خودشو پرت کرد تو بغل هستی و زد زیره گریه..یه قطره اشک از گوشه چشم اومد پایین..هستیم چشمش اشکی بود..صدایه کیمیا پره بغض و گریه بود

اخره چیکارشون کردم هستی؟؟!!مگه من چه گناهی کردم که از بچگیم باید با داشتنه همه چیز _ ..هیچی نداشته باشم؟؟!!!!مجبورم کردن هر کاری میخوان انجام بدم

هق زد...حالام دارن مجبورم میکنن..بدم میاد..ازشون بدم میاد که زندگیمو کردن زندگیه ..اجباری

دماغمو کشیدم بالا و در حالی که پشتش و نوازش میکردم گفتم

بیا بریم داخل اتاق حرف میزنی_

.....

بعد از یکم اروم شدنه کیمیا هستی همینطور که با گوشه شالش ور میرفت گفت

!حالا فکرتون چیه؟_

:اهي کشيدم و گفتم

..من که چيزي به ذهنم نميرسه_

:کيميا عينه سرش و تکیه داده بود به ديوار ..اروم گفت

!!!!باهاش ازدواج میکنم_

با چشمايه گشاد شده رو تخت سيخ نشستم..هستيم که جلو دراور بود با تعجب برگشت..با
صدايه بلندي گفتم

!!!ازدواج میکني؟؟؟_

:صاف شد و با پوزخند نگاهشو دوخت به زمين

اره..ميدونم ازدواج کنم يه جهنم براي خودم ساختم..نکنم يه جهنم ديگه، منتهي با درجه _
حرارت بيشتري..پس ترجيه ميدم بينه بد و بدتر بد تر و انتخاب کنم

..هستي_ولي اينطوري ايندت تباه

کيميا_ اينده من از هر راهيم برم تباه شدست..ولي بهتون قول ميدم پايه عذابايي که کشيدم و
ميخورن..قول ميدم

:با عصبانيت گفتم

من نميزارم زندگيت و خراب کني کيميا_

:پريد وسطه حرفم و گفت

..حرفشو نزن پگاه..من تصميم و گرفتم_

هستي_يکم يشتري فک کن کيميا..مطمعن باش ساميار ازين کارش يه هدفی داره وگرنه اون
..ادمي نيست که به اين راحتی تن به ازدواج اجباري بده

.. کيميا_فکرام و کردم..بس کنين

به سمته سرويس رفت و بعد يه ارايش مختصر کرد که هيچ تغييره خاصي تو صورتش ايجاد
..نشد و از صد فرسخي تابلو بود گريه کرده

...با هم از پله ها پايين رفتيم..دسته سردش دستمو ميفشرد

با ديدنه اقاي شمس و مادريه کيميا که تنها نشسته بودن معلوم شد گورشونو گم کردن

..کاميارم نبود

با صدايه پامون هر دو سرشونو آوردن بالا

:اقاي شمس با ابروهاي بالا پريده مردمکه چشماش و بينمون چرخوند بعد با پوزخند گفت

..چي شده؟!انکه همتون اومدين که منصرف کنين_

کيميا_من قبول میکنم

..چشماشون درشت شد

اما کیمیا بیتوجه بهشون رویه مبله رو به روشن نشست.. منو هستیم نشستیم.. فرحناز چشماش
تو ریز کرد و گفت

...اگه نقشخ ای ریختی بهتر کـ

:دستش و آورد بالا و با پوزخند گفت

.. نه مامانم.. نه عزیزم.. نه فداتشم... خسته تر ازین حرفام که بشینم نقشه بریزمـ

:اهی کشید و با لبخند گفت

تا حالا هر چی گفتین قبول کردم.. اینم روش.. فقط تنها در خاستی که ازتون دارم اینه _
که... بعده از دواجم دیگه در و برم نیاید.. نمیخوام حتی واسه یه لحظه ببینمتون.. همین

:کیمیا

کیمیااااا.. بیا سامیار دمه درهـ

با صدای فرحناز از دست از خیره شدن به صورت بیروحم توی اینه برداشتم و از رویه
..صندلی بلند شدم

..به سمت در رفتم و از اتاق بیرون رفتم

:فرحناز با دیدنم با تعجب گفت

!!مگه داری میری ختم سیاه پوشیدی؟_

:سرد بدونه این که نگاش کنم گفتم

کم تر از ختمم نیستـ

...جوابی نداد

راهه خونه تا در حیاط و اروم طی کردم و در و باز کردم...نگاهمو دور تا دور کوچه
چرخوندم.. نخیر نیست

..شونه ای بالا انداختم و راه افتادم تو کوچه

عصر جمعه اژ هر جمعه دیگه ای دلگیر تر بود.. بغضم از همیشه بزرگ تر.. اهی کشیدم

همه چی اینقدر زود اتفاق افتاد که هنوزم باورم نمیشه دارم ازدواج میکنم.. اونم با کسی که حتی
..یک درصد فکرش و نمیکردم

با صدای بوق متمددی از فاصله نزدیک سرمو برگردوندم.. یه جنسیس مشکي کنارم نگه داشته
..بود.. محلش ندادم و به راهم ادامه دادم که صدای سامی مجبورم کرد نگاش کنم

!نکنه میخوای خودت تا آزمایشگاه پیاده بیای؟؟_

:رومو برگردوندم و به راهم ادامه دادم تو همون حالت گفتم

پیاده رفتن و به با تو رفتن ترجیه میدم_

:عصبی گفت

بیا بالا با اعصابه من بازی نکن_

!! فکر نکنم نسبتی باهام داشته باشی که بخوام عوامرتو انجام بدم_

:صداش و برد بالا

به درک . . . فک کردی از سر دوس داشتن و نگرانیه که دنبالت راه افتادم؟! !انه تو فقط نقشه یه _
ادم اضافی رو تو زندگیه من و حتی پدر و مادرت بازی میکنی . . . در مورد نسبتم باید بگم بعد از عقد
یه کاری میکنم که به غلط کردن بیوفتی اون موقست که میفهمی نسبتم باهات چیه

بعدم گازش و گرفت و رفت

نفسم و به زور بیرون دادم و با صدا بغضمو شکوندم . . . اره!! من فقط نقشه یه ادم اضافی رو تو
... زندگی اطرافیانم بازی میکنم

با زنگ گوشیم از تو جیب مانتوم درش اوردم

.. با دیدنه اسم هستی رو گوشی دکمه اتصال و زدم

جانم هستی؟؟ _

:با تعجب گفت

!!گریه میکنی؟؟ _

هان؟؟!نه _

.. بگو اون عن ترش باز چه غلطی کرده بیام نصفش کنم_

هیچی باور کن_

تو تو خیابونی؟؟ _

اره_

:داد زد

!!مگه قرار نبود با سامیار بررری؟؟؟ _

داد نزن کر شدم . . . چرا ولی نرفتم باهش . . . خودم دارم میرم_

!مگه ادرسش و داری؟ _

اره_

کجایی بگو بیام دنبالت_

.. نمیخوا_

: پرید وسط حرفم

زر نزن ادرس_

..با لبخند ادرس و دادم و گوشي و قط کردم

ده مین بعد جلو پام ترمز زد

:با تعجب نشستم ..نگام کرد دید دارم مته وزغ نگاهش میکنم

هن؟؟_

!!با چندتا سرعت تا اینجا اومدی؟_

نزدیکت بودم_

!مگه کدوم گوري بودی؟_

:به صندلی عقب اشاره کرد..نگا کردم دیدم انواع و اقسام مواد غذایی ..با خنده گفتم

اهااا رفته بودی حمالي پس_

:مظلوم نگام کرد

هستی_هعی

:با خنده گفتم

..خب حالا_

:یهو با هیجان برگشت سمتم گفت

چی شده باز اشکت سرازیره؟_

..اهي کشیدم و ماجرا رو براش تعریف کردم ..اخرش دیدم داره عینه بز میخنده

:با حرص گفتم

!مرگ خنده داره؟_

اره..شب حجلتون خنده داره_

:هینی کشیدم و با کیف کوبوندم تو سرش

..کثافت_

:در حالی که دستش و از شدت خنده میزد رو پاش گفت

نگران نباش مردایی که خشنن معمولا شب حجله اروم برخورد میکنن_

:صورتتم و جمع کردم

ببند فکتو ..خیلی بیشوري هستی اه..حالم به هم خورد_

تا اونجا اینقد اذیتم کرد و حرفای خاک بر سری زد که بع خودم لعنت فرستادم چرا با سامیار ..
.. نیومدم.. البته میدونم تمام این کارا و حرفاش واسه این بود که من فراموش کنم

..بلاخره رسیدیم و پیاده شدیم

هستی_ تو برو منم میام

باشه ای گفتم و رفتم داخل کلینیک

..وارد شدم و به سمت قسمتی که ازمایش میدادن رفتم.. با دیدنه سامیار به سمتش رفتم

:با صدام سرش و بالا آورد و نگام کرد

هنوز نوبتمون نشده؟_

:اروهاشو بالا انداخت

نوچ_

دور تر ازش نشستم و گوشیم و دراوردم ..به هستی اس ام اس زدم کجایی.. که دومین بعد
اومد.. تو دستش دو تا شیر موز بود

:با تعجب گفتم

من نباید چیزی بخورم_

:چپ چپ نگام کرد

منم نگرفتم الان بخوری گرفتم بعده ازمایش ضعف نکنی_

اهایی گفتم

:هستی در حالی که به اطراف نگا میکرد گفت

!پس شوورت کو؟_

مرگی نسارش کردم

و رومو برگردوندم که نگام افتاد به مردی که کناره یه دختر ریزه پیزه نشست بود.. عینه بز زل
زده بود بهم

..چشم غره ای رفتم و اومدم نگاهمو بگیرم که چشمم قفل شد تو چشمای سبزش

..با اخم اشاره ای به کنارش کرد

ابروهام و بالا دادم و عینه منگلا نگاش کردم که دوباره با قیافه برزخی اشاره کرد به
...کنارش

..بازم فقط نگاش کردم که پوفی کشید و از جاش بلند شد

..اومد نشست کنارم.. هستی عینه اسکلا داشت خم شده بود روی منو نگاش میکرد

:سرش و به گوشم نزدیک کرد

اسامان_ نمیفهمی سه ساعت دارم میگم بیا بشین کنارم؟

نفسای گرمش میخورد به گوشم ..البته از روی شال ولی از اونجایی که فوق العاده رو این منطقه حساسم زدم زیره خنده و سرم و به سمت شونم خم کردم

..سرش و عقب برد و با تعجب نگام کرد

:از حالتش خندم بیشتر شد و بینه خنده گفتم

قل..قلکم می..یاد_

..اخمی کرد..ولی یهو اخماش و باز کرد و با شیطنت نگام کرد

تا حالا هیچوقت اینجوری ندیده بودمش..ینی معمولا سرد بود و اولین بار بود که برقه شیطنت ..توی چشمش برام تازگی داشت و باعث شد خندم و بخورم

یهو سرش و آورد جلو و دره گوشم ها کرد که جیغه خفه ای کشیدم

:جلو دهنم و گرفت و با چشمای گشاد گفت

ببند دهن تو!! ابرومون و بردی_

:با حرص دستش و پس زدم و بی توجه به نگاهه بقیه گفتم

غلط میکنی کخ میریزی_

:اخماش غلیظ تر شد و اومد چیزی بگه که هستی گفت

(بسه :| و خزن(بلند شین) خوتانه جم کنن نبتتانه(خودتونو جمع کنید نوبتتونه_

از لحنش خندم گرفت..از طرفیم با فکر امپولی که تا دقیقی دیگه تو دسته نازنینم فرو میرفت ..استرس گرفتم..سامیار با دهن باز داشت نگاهش میکرد

..بلند شدمو بی توجه بهش وارد اتاق شدم

سریع خوابیدم و چشمام و بستم..با حسه سوزشی تو دستم دهنمو عینه اسب باز کردم جیغ :زدم..از همون بچگی از امپول و میترسیدم..خیلیم میترسیدم...صدای پرستار اومد که گفت

..تکون نخور دختر جان الان سوزن تو دستت میشکند_

:محل ندادم.. صدا هستی و شنیدم

خانوم دکتر اون دستمال و بده بکنم تو حلقش خفه شه هممون راحت شیم_

..سریع دهنم و بستم تا واقهعا همچین کاری نکنه

: صدای سامیار اومد

!!چی شده کله بیمارستان و گذاشته رو سرش؟_

هستی که جوابش و نداد..ولی پرستار جوانی که کنارش بود با ناز موهای نسکافه ایش رو از :جلو چشاش زد کنار.. با اشاره ب من گفت

انسبتون؟_

سامیار_ متاسفانه قراره ازدواج کنیم

:از حرص ناخونم و کف دستم فشار دادم..پرستار با ناز خندید که هستی چپ چپ نگاهش کرد

هستی_ خر بخندد ..ببند دهننت و الودگی سوتی ایجاد نکن

:به زور جلو خندم و گرفتم..قیافه پرستار شبی لاستیک پنچر شده بود..بعد با حرص گفت

خر تویی نه من..ایش_

:هستی بی خیال دستش و به معنیه برو بابا تکون داد و گفت

از کمالاتت پیداست کی خره_

..بعد من و بلند کرد..عه؟!حواسم نبود تموم شده

..با سامیار که معلوم بود خندش گرفته از مقابل پرستاره گذشتیم

:دمه در هستی با جدیت برگشت سمت سامیار ..انگشت اشارش و جلوش نگه داشت

هستی_ اقای پاکزاد..احترامتون گرچه واجب نیست..ولی شخصیتم اجازه توهین بهت و بهم نمیده..ولی اگه یه بار دیگه کوچیک ترین حرفی بزنی که خم به ابروی دوستم بیاره..قیافت و چنان (سه در چار کنم که شبیه ?? بشی)جمله بسی سنگین بود..لحظاتی تنفس

..سامیار اول با تعجب یکم نگاهش کرد ..منم که ذوق مرگ بودم

:بعد با پوزخندم گفت

از پس فردا رسماً زنده..هر کاری دلم بخواد باهاش میکنم..توام عددی نیستی که تکلیف _
مشخص میکنی

..بعد به من نگاهی کرد و چشمکی زد

:هستی

مشتم و جلو دهنم گرفتم و با اون یکی دستم فرمون و نگه داشتم که نریم تو دیوار..تو همون
حالت با چشمای درشت گفتم

عه عه عه..دیدي چه چسبوندم به دیوار؟؟!!این شوهره تو کردی؟؟نه این شوهره؟؟ادم کم _
بود رفتی یه گاوه،نره،افریقاییه،عن رنگ و به همسری برگزیدی؟؟!!انه خدایی کم بود؟؟

:بهش نگاه کردم که داشت به زور جلو خندش و میگرفت..با اخم گفتم

چند بار بهت گفتم بیا با مهتی قصاب مزدوج شو..چند بار گفتم به قیافتش نگاه نکن دلش مته دله _
گوسفند بزرگه؟؟

:عینه اسکلا کوبیدم رو پام

...!!!گوش نکردی که..گوش نکردی که_

کیمیا با خنده گفت:

الان سخته میکنی اروم باش_

:جلو در خونشون نگه داشتتم..بدونه اینکه نگاهش کنم..دهن به زر و نمودم

گمشو پایین..نمیخوام ببینمت دیگه_

یهو سرمو گرفت عینه گش تنبون کشید سمت خودش..یع ماچ کرد که هر کی از کنار ماشین رد شد فک کنم شنید..با چشمای گشاد نگاهش کردم در حالی که لیم و پاک میکردهم گفتم

!!باز منو با سامیار اشتباه گرفتی؟_

:زد به شونم و با اخم گفت

...مرگ_

:بعد لبخند محوی زد و ادامه داد

دوست دارم خواهی_

:نیشم و باز کردم

اوه راجو...نگو دلم ضعف کرده..کنترل خود از دست داده..همینجا یهو تجاوز_
کرده..بعدشم که مجبوری با دنیای دخترونت بای بای کرده

همون جور یه بند داشتم شرو ور میگفتم که دیدم دستشو گذاشته رو شقیقه هاشو سرشو پایین
..انداخته... تو همون حالت و بیره میرفت

:با صدایی که از شدت خنده میلرزید گفت

از دست تو..من برم تا از خنده خراب کاری نکردم_

:شاش نکنی تو ماشینم_

چپ چپ نگاه کرد و پیاده شد..با خنده گاز دادم سمت خونه

...با اوای خوش جیغ چشم بر دنیا گوشو دم دم

:بالیشت و کوبوندم تو صورتم و داد زدم

..خفه شید_

/:محل سگم ندادن

..بلند شدم بالیشت و کوبوندم رو تخت بدونه توجه به شکل و قیافم رفتم سمت حال

..پریا پوریا بودن تبقه معمول

: جیغ زدم

!!!مگه نمیگم خفه شید؟_

..داشتن بدو بدو میکردن که با صدام کناره هم واستادن برگشتن مظلوم نگام کردن

..از عجایب خلقت بود این دو تا ساکت بشن

:چشمام و ریز کردم گفتم

باز چه نقشه ای تو سرتونه؟؟_

:پوریا مظلوم گفت

مارو نخور..قول میدیم ساکت باشیم_

..پریام سرشو تند تند تکون داد

:مٹ منگلا گفتم

من به شماها چپ نگا کنم اون ننه عجوزتون از خشتک اویزونم میکنه..بخورمتون از هستی_
ساقتم میکنه

..یهو پریا دهنشو عینه اسب ابی باز کرد زد زیر گریه

پریا_من مَمَنو میخوام..این میخواد من بخوله

:پوریا کشیدش تو بغلش..اروم که مثلا من نشنوم گفت

هیس..قول میدم نزارم این عفریت بهت نزدیک شه_

:پریا با همون گریه گفت

شبی گوریل_ه_

:پوریا با بغض گفت

اگه شب از تو کمدر بیاد بخورتمون چی؟؟_

داشتم با دهنه باز

نگاشون میکردم..واقعا کجای من شبیه گوریله؟؟ عفریت؟؟

:با جیغه مامان برگشتم سمتش..با چشمای گشاد شده گفت

!!تو چرا این شکلی شدی؟؟_

:با ترس گفتم

!!شبی گوریل؟؟_

:با همون قیافه گفت

از اونم بدتر_

سريع پريدم تو سرويس.. با ديده موهايي كه هر كدوم يه طرف پرتاب بود و چشمايي كه كناره هاش عن جمع شده بود .. و اب دهني كه تا چونم اومده بود و خشك شده ام بود حق دادم بهشون ازم بترسن

..سريع صورتمو شستم پريدم بيرون

هر چي دمه دستم اومد و پوشيدم و راهي دانشگاه شدم

..البته قبلش رفتم دنبال پگاه

ديدم عينه تير چراغ برق جلو درشون واستاده ...پاشم عينه گاو آماده رم كردن ميكشه رو زمين

واسه اينكه از همين اول صبح انرژيم تخليه بشه قبل از رسيدن بهش يه بوق كشدار زدم كه ..چسبيد به ديوار

...داشتم فرمون و گاز ميزدم كه يه دست گرز مانند با سرم برخورد كرد

:قيافمو جمع كردم ..همون طور كه سرم و ميمالوندم گفتم

حفته اسمه پنير و بزارن روت_

: برزخي نگام كرد

صد بار بهت گفتم من رو اين موضوع حساسم نگو اينقد_

:نیشمو باز كردم ابرو هام و بالا انداختم

پنير پگاه.. دوغه پگاه.. شير پگاه.. همه چي را با پگاه تجربه كنيد_

:جيج جيجش شروع شد كه سيخ كبريتمو در اوردم

(/:جيج بزني از پهنا ميكنمش تو سولاخت)استغفرالله.. عزيزان فكر بد نكنيد منظورم دماغه_

ديگه خفه شد.. منم راه افتادم سمت دانشگاه

:پگاه عينه بز داشت ميديويد ..با نفس نفس واستادم و خم شدم..دستادم و تكيه گاهه زانوم كردم

پن..پنيرا..قبلا ..از اينجا كند تر بودن_

..برگشت چشم غره اي بهم رفت كه نيشمو باز كردم

... پشت در كلاس يه نفس عميق كشيدم تا نفسم بيايد بالا

بعد از اين كه دو تا تقه به در زديم وارد شديم

:همه كله ها يهو برگشت سمتون..با ديده صندلي خالي استاد نيشمو باز كردم

دليل تحريم ايران اومد..برخيزيد _

: همه سرخ شدن

به بالا فشار میارین از پایین در میره.. راحت باشید از ادش کنید _

.. با حرفم زدن زیره خنده

.. داشتم با همون نیشه باز نگاشون میکردم که نگام افتاد به سورن.. اونم داشت میخندید

.. نمودم چرا ناخداگاه نیشم بسته شد

.. نگاهش که به چشمم افتاد اونم نیششو بست

... غرق شدم تو رنگ عنه چشماش که

.. صدای استاد چیز زد به لحظه شاعرانه و رمانتیکمون

خانومه امجد؟؟ _

:با یه لبخنده مضحک برگشتم سمتش

!بعله استاد؟؟ _

... انشالله که نمیخواید تا اخره تایم کلاس اینجا واستید زل بزنین به _

.. حرفش و ادامه نداد... همه داشتن یه جور ی نگام میکردن

.. بر پدره پدر سگت لعنت که تفکراته بقیه رو راجب خرابیدی

با حرص رفتم نشستم سر جام.. مرده شور قیافت و ببرن سورن .. یه دفه ما خاستیم به یه جا زل
.. بز نیم عهد زل زدیم به این لاشخور

.. رفت نشست پشته میزش

با حرص داشتم پامو تکون تکون میدادم که صدای اس ام اس گوشیم بلند شد.. با دیدنه شماره
:/سورن چشمم گشاد شد.. ولی سریع به حالت عادی برگردونیدم

:یه نگاه زیر چشمی بهش انداختم که دیدم داره نگام میکنه.. پیامو باز کردم

ابرومونو جلو استادم بردی دختره خیره سر .. لابد از فردا تو رو میچسبونن به من شکلکی _
:واسه گوشه در اوردم

اخه نکه تا حالا خنده یه بزه ماده حامله رو از نزدیک ندیده بودم .. واسه همون برام جالب بود _
.. بهت اخطار میدم هوا برت نداره.. بعدم دختر به این خوبی خانومی.. از خداتم باشه

سریع ارسال کردم.. یکم سر انگشت اشارمو ماساژ دادم.. اخیش.. عینه وحشیا که تایپ میکنی
.. همین میشه دیگه

:یکم بعد جوابش اومد

اولا اخطار با "ط" نه با "ت" وقتی املا یه کلمه رو بلد نیستی لطفا به کار نبرش .. بیز ماده -
حامله ام عمته برو نگاش کن تصویرش تو ذهنت هک شه

ینی کم اوردم!!!!

گوشي و با حرص توپوندم تو جيبم که از شانسم پاره بود گوشي تلپي افتاد رو زمين..ولي
..خداروشکر از اونجايي که گوشکوبي بود يه خراشم برنداشت

پگاه:

هستي وسايلشو جمع کرده بود عينه مجسمه ابوالهول بالا سرم ايستاده بود..منم خيلي خونسردانه
..با يه لبخنده مليح وسايلمو يکي پس از ديگري تو کولم جا ميدادم

اخر جيغ زد:

!!ارو دوره کند گذاشتنت؟؟؟_

.. اخيرين خودکارم و تو جامداديه سالم جا دادم و گذاشتمش تو کولم

:بلند شدم براي اينکه حرصش و بيشتري درارم پشت چشمي نازک کردم و گفتم

!!عزيم يه خانوم متشخص هيچ کاري رو با عجله انجام نميده_

:با قيافه مزحکي گفت

اونوقت تو الان خانومي يا داري عداشو در مياري!!؟؟_

:|خانومم_

/:جونم اقامون_

مرگ_

تو جونت_

!!اکثر سولاخاي بدننت_

تو يه ديوزي_

تو هم همين طور_

:با لحنه تحديد اميزي گفت

اين دفعه ننت نيس به دادت برسه همچين ميزنمت که يه دور با حضرت عزراعيل بزني _
برگردي

اوکي_

!!گمشو_

گمشودن کارته وظيفت چ به خوبي انجام بده_

...اومد جواب بده که صدای سامان عن زد به بحثمون

:!بخشيد خانوم صالحی؟_

..برگشتم سمتش..البته با اخم تو هم

بله؟_

یه تایی ابروشو داد بالا و گفت

فک کنم قرار بود به من زنگ بزنی؟_

!!!خ..اصلا یادم نبود

سعی کردم دستپاچه نشم..حالتم و حفظ کردم و گفتم

اها..ام..وقت نشد_

پوزخندی زد و گفت

یه هر حال..صفحات(...تا...)برای شماست و قراره خلاصه نویسی بشه..و از اونجایی که _ فقط سه روز وقت داریم شما فردا باید خلاصه نویسیشو بیارین برام..بعدم تقسیم بندی میکنیم برای کنفرانس

با چشمامی گرد شده گفتم

!!من چجوری?? صفحه رو خلاصه نویسی کنم تو یه شب؟؟_

شونه ای بالا انداخت و با قیافه خبیثی گفت

مشکل خودتونه..از اونجایی که وقت نشده بهم زنگ بزنی..نتونستم بهتون خبر بدم_

وقت نشد رو با تاکید گفت که دلم میخواست از سه ناحیه به سقف اویزونش کنم..با حرص باشه ای گفتم و اومدم از کنارش رد شم که صدام زد..یا کنجکاو می برگشتم سمتش که گفت

یه تک بهم بزنین که آگه یه وقت اخیانااا..وقت نکردین زنگ بزنین بهتون خبر بدم_

اخم کردم..همچین میگه وقت نشد انگار صب تا شب تو کارخونه سیبزمینی،پیاز پوست میکنم (/:اوقت همیشه بهش زنگ بزنی(چه ربطی داشت؟

..گوشیمو در آوردم

چ؟؟

چ؟؟

چ؟

اها..پیداش کردم..با خوشحالی روی چلغوز کلیک کردم و تماس برقرار رفت..سرمو آوردم..بالا که چشمش گرد شدش و دیدم..اوه اوه

..لبخنده مزحکی زدم و سرمو انداختم پایین

...با در اومدن صدای گوشیش سریع قط کردم یه موقع برنداره شارژ گوشیم بره

..

..عینه زرافه سرمو خم کردم ببینم چی اسممو سیو میکنه که برگشت نگام کرد

سریع صاف شدم لبخند ملیحی زدم

..لبخنده شیطانی زد و گوشه رو طوری گرفت که قشنگ ببینم

"زد" پ

خب خداروشکر مته اینکه میخواد عینه ادم اسمم و سیو کنه..عذاب وجدان گرفتم اصن..باید سر فرصت اسمشو عوض کنم..با خودم و وجدانم در گیر بودم که دیدم با همون لبخنده داره نگام..میکنه

این دفعه لبخنده مهربونی زد که نیشش باز تر شد و با ابرو به گوشیش اشاره کرد..مسیری که...اشاره کرده بود و با چشم دنبال کردم که لبخند ل ب ماسید و جاشو به حرصی فراوان داد

"پنیر پگاه"

...با چشماي به خون نشسته نگاهش کردم که گوشيو تو جیبش گذاشت و رفت

بعله..رفت

...دیدم یه صدایی مته صدای بز میاد، برگشتم دیدم هستیه داره میخنده

:جیغ زدم

خفه شو

:کیمیا

... با احساس یه چیزه نرم رو بینیم دستم و جلوی بینیم تکون دادم و دوباره خوابیدم

..هنوز چند ثانیه نشده بود که دوباره اون چیزه نرم و رو بینیم احساس کردم

...اه

هستی عن..میزنم بچسبی به زمین ها

..دوباره دستم و تکون دادم جلو بینیم

..دفعه سوم کوبیدم تو صورتم که خودم تو جام پریدم

..با قیافه منگ بینیم و ماساژ دادم که صدای خنده مردونه ای باعث شد چشمم گرد شه

با دیدنه سامیار که پخش زمین شده بود اخمام تو هم رفت..با همون صدای گرفته از خواب گفتم

هر هر هر..به عمت بخند

...بهم محل نداد و به خندیدن ادامه داد

:پوفی کردم و گفتم

اصلا کي به تو اجازه داده بيایي تو اتاقه من؟؟ _

:خودشو از رو زمین جمع وجور کرد و به زور گفت

..وای..وای.. باز خداروشکر باعث خنده میشی که ادم حوصلش سر نره _

:اخم و غلیظ تر کردم

!!بهت گفتم کي بهت اجازه داد بيایي تو اتاق من؟؟ _

:جدي شد و ابروهاشو بالا انداخت

!مگه باید اجازه بگیرم که پیام تو اتاقه زنم؟؟ _

!!! او هو

!زنم؟؟

:پوزخندي زدم و گفتم

کي میره این همه راهو؟؟!! یادت باشه هنوز زنت نشدم پس دور برندار _

:بلند شد و لباسشو صاف کرد.. بعدم با تمسخر گفت

محضه اطلاعات اولاً باید بگم که همچین لعبتي نیستی که برای ازدواج باهات عجله داشته _
باشم.. ثانیاً،

[??:??] , ویرایش رمان

یادت باشه پس فردا میشی زنه رسمیم.. پس زبون درازی نکن چون بعداً ممکنه خیلی اذیت
..بشی

به سمت در رفت و قبل از بیرون رفتن برگشت سمت من که به زور جلوی خودمو گرفته بودم
..که تمام وسایله اتاق و از پهنا نکنم تو حلقش

:پري که احتمالاً با همون داشت کخ میریخت و بالا گرفت و در حالی که نگاهش بهش بود گفت

تو ماشین منتظرم ضعیفه.. مته اینکه بازم توي زحمت انداختیم و باید تيق عوامره مادرت _
ببرمت خرید لباس عقد و وسایل.. زود بیا حوصله ندارم سه ساعت منتظر شم تا خانوم خودش و
..خوشکل کنه

:بعدم پر و انداخت و از در بیرون رفت ..دیگه نتونستم خودمو نگه دارم و در نتیجه ترکیدم

!!!ضعیفه هفت جد و ابادتَه _

..بالیشت و برداشتم پرت کردم که خورد به در بسته و افتاد پایین

صدای خندش از اون طرف حسابی رو مخم قدم رو میرفت.. جیغه دیگه ای زدم و حمله کردم
سمت سرویس

...یه تیپ ساده زدم و فقط یه برقه لب که قیافم و بشه نگاه کرد

بدونه خدافظی از مامان از خونه زدم بیرون و سوار جنسیسش شدم.. بدونه حرف راه افتاد

بعد از نیم ساعت جلوی یه پاساژ و استاد.. محلش ندادم و پیاده شدم.. راه افتادم سمت ورودی
..پاساژ که صدای قدماش و پشته سرم شنیدم.. به روی خودم نیوردم و وارد شدم

..بدونه هیچ حرفی دنبالم میومد و خداروشکر می کردم به پر و پام نمیپیچه

طبقه اول و گشتیم و چیزی که بابم باشه پیدا نکردم

با و بیره گوشیم نگاهمو از و بترین مغازه گرفتم و سرعتم و کم کردم.. با دیدنه اسمم هستی تماس
:.. و برقرار کردم

سلام خانوم متاحل گشادمون_

: خندیدم

سلام عشقم.. براچی؟؟؟_

:جیغ جیغ کرد

شوهر کردی گشاد تر شدی دانشگاه و میپیچونی_

اومدم خرید_

عه؟؟لباس و اینا؟؟_

اره_

عقدتون کی هست حالا؟_

پس فردا_

:یهو چنان جیغی زد که تو جام پریدم

!!!پس چرا زود تر نگفتی؟؟؟_

:مظلوم گفتم

حواسم نبود خو_

:شیطان گفت

..بعله دیگه..سرت به شوورت بنده_

هه..شوهر..بی شوهر بشم الهی_

:خندید ..ادامه دادم

از یگی چه خبر؟؟_

:شروع کرد به هندل زدن

وا..وای...امروز سامان خونسش و به جوش اورده بود در حد تیم ملی..بعدم سره من خالی کرد _
اختاپوسه هشت پا

با کشیده شدنم توسطه سامیار چون حواسم نبود پرت شدم عقب که با کمر رفتم تو بغله
..سامیار...به زور خودم و نگه داشتم جیغ نزنم

به زور تو گوشي گفتم

م..من بعدا بهت زنگ ميزنم هستي..

..هستي..عه ..چي شد

قط کردم ..تو همون حالت بودیم بدونه اینکه یکم حتي جا به جا بشیم..سرمو برگردوندم که دیدم
..داره با اخم نگام میکنه

:خودمو کشیدم جلو که ولم نکرد..با اخم سرمو کج کردم تا ببینمش گفتم

ولم کن ابرومونو بردي..

سه ساعته دارم صدات میکنم معلوم نیس با کدوم خري داري حرف ميزني که نميفهمي..

با عصبانیت خودم و جلو کشیدم که این دفه ولم کرد..برگشتم و انگشت اشارمو گرفتم جلو
چشمش:

خر تویی و اخلاقت اینو ثابت میکنه!!دفعه اخرت باشه که به دوستاي من توهين میکني..

پوزخندي زد و تو دو دقیقه قیافش عوض شد..سرده سرد..انگار عم بود دو دقیقه پیش داشت
..میترکید

:با تمسخر گفت

باشه..فقط بدون دو روزه دیگه زنم میشي..اون موقست که بهت یاد میدم اینقدر عادي جلوي ..
..شوهرت لاس نزني با دوست پسرات

...چشمام درشت شد

دوس پسر اااااااا؟؟؟؟

:بدونه فکر و توجه بع در و اطرافم داد زدم

..منو با خودت يکي نکن من مثله تو هرزه نیستم که جنسه مخالفم دروم وول بخورن..

براي اینکه بحث بیشتر از این کش پیدا نکنه و از نگاهه خیره مردم راحت شم سریع وارده
..نزدیک ترین مغازه شدم

..چهره دهشدناکش هنوز جلو چشمم بود که اومد داخل مغازه

سریع رومو برگردوندم که نگام میخه یه دکلمه بلند و خیلی خوشکل شد..یه دکلمه به رنگه
نیلی که از یقش تا یکم مونده به از نگینای اتمی بود و طوری که حتي یه کوچولو از پارچه معلوم
نمود و دو وجب از پایینه دامنشم همین طوری..اون تیکه بیینه دامن و لباسم که خالی بود و به رنگ
...نیلی..جنسشم یه ساتنه تار بود

..معلوم بود سنگینه تو تن ولي خیلی قشنگ بود

..با ذوق برگشتم سمته سامیار که دست به سینه ایستاده بود و نگاه میکرد

..اصن انگار نه انگار دو دقیقه پیش داشتیم میخوردمش ها ...

البته تفصیر خودشه

رفتم سمتش که تعجب کرد

:استینش و دنباله خودم کشیدم بردمش کناره لباسه.. با ذوق گفتم

!!!سامی نگا چه خوشکله_

..دیدم صدایش در نمیاد برگشتم که با قیافه خندونش مواجه شدم

: اخمام و کشیدم تو هم

خنده داشت؟؟_

:با خنده جواب داد

ماشینه بابات دنده داشت؟_

هر هر مسخره_

:بعد دوباره یاده لباسه افتادم

سامیار..خوشکله من همین و میخوامم_

:با لبخندی که اثاره خندش بود نگام کرد و گفت

...اون موقع میخواستم همین و نشونت بدم ک_

حرفشو ادامه نداد..البته منظورش و گرفتم

به روی خودم نیاوردم و رفتم سمتش فروشندهش که پشته دخل نشسته بود و با موبایلش مشغول بود..

: با صدام سرشو آورد بالا

..بیخشید..اون لباسه رو برای پرو میخوام_

:نگاهی بهم انداخت و با لبخند گفت

... فک کنم خیلی بهت بیاد خانومی..فیکسه تنته_

چه زود پسر خاله شد...میخورد ??? سالت باشه..اومدم یه چیزی بهش بگم که صدای

:عصبیه سامیار و شنیدم

تو رو اینجا نداشتن واسه تز دادن..گذاشتنت اوامره خریدار و انجام بدی ..پس بیشتر از کینت _

..حرف نزن لباسو بیار

!!با دهنه باز داشتیم به سامیار نگاه میکردم..الان غیرتی شد؟؟!!چه عجیب

پسره یه نگاه به من یه نگاه به سامیار که عصبی و با اخمائی تو هم نگاش میکرد انداخت و با

: قیافه ناراضی رفت لباس و از تنه مانکن در آورد..گرفت سمتش من

فقط همین مونده شانس آوردین_

.. اخی. ناز بشی چه اروم شد.. همچین سرش و انداخته بود پایین

.. به زور جلوی خندم و گرفتم و رفتم تو اتاق پرو

با یه جون کندن لباس و تنم کردم

زیبیش بسته نمیشد عینه میمون به پشت خم شده بودم که ببندمش.. ولی نشد کع نشد

.. به ناچار دره اتاق پرو رو باز کردم و کلم رو بردم بیرون که رفت تو کمر سامیار

.. عینه این نگهبانا و استاده دمه در

برگشت سمتم که قیافم از درد جمع شده بود

مرده شورتو بپوش که همش مایه زجری_

!!چته؟_

بیا زیبه این وامونده رو ببند دستم نمیره_

بعد کلمو کردم تو... درو به اندازه ای که خودش جا شه باز کرد

داشت میومد داخل که چشم خورد به فروشنده هه کع عینه زرافه خودش و خم کرده بود تا

...بتونه تورو ببینه زدم زیره خنده

:با خنده رومو کردم سمت سامیار

...سامی پسر_

.. با دیدنه نگاهه خیرش روی بدنم حرف تو دهنم ماسید و خندم و خوردم

با هول لباسمو بالا تر کشیدم که یه موقع نیوفته بدبخت شم

ام... ب.. ببندش_

.. برگشتم و به پشت و استادم جلوش

بعده چند ثانیه دستای سردشو رو گودی کمرم حس کردم و به خودم لرزیدم.. مکثی کردو اروم

..زیبیشو بالا کشید

..یکم و استادم دیدم نمیره بیرون.. لپام داغ شده بود و به زور نفس میکشیدم

... با حسه نفسای گرفمش که نزدیک و نزدیک تر میشد ادرنالینه خونم بدجور ترشح میشد

.. قفسه سینم رو ریتمه تند بالا پایین میرفت

...نمیدونم چرا نمیتونستم عکس العملی نشون بدم.. چشمام و محکم رو هم فشار دادم که

..منتظر بودم هر لحظه یه کاری بکنه

نفسش هر لحظه نزدیک تر میشد و فشاره چشمام روی هم بیشتر که یهو ازم دور شد و سریع... بیرون رفت

چشمام و اروم باز کردم و نفسمو محکم بیرون دادم

هووووف اروم باش دختر.. چته؟؟ مگه ازش متنفر نیستی؟؟ _

چرا هستم!! هستم

پس چرا جلوشو نگرفتم؟؟!

!!اگه بخوام اعتراف کنم تهه دلم دوس داشتم تجربیش کنم

سرمو محکم تکون دادم که حس کردم اتاق داره دوره سرم میچرخه

با این فکر که همش یه حوس و شیطونیه دخترونه بود خودم و قانع کردم.. البته نه کاملاً

لباس و به زور در اوردم و بعد از پوشیدن لباسای خودم از اتاق بیرون اومدم.. حرفی بینمون رد و بدل نشد و خودش رفت حساب کرد منم بیرون ایستادم

بعد از کمی گشتن یه کیف و کفش سته هم که کلا روش پره نگینایی از جنسه نگینای خوده لباسم پیدا کردم.. این دفعه ذوقم و تو دلم خفه کردم و خیلی خانومانه به سامیار گفتم برام بخردشون، اونم بی چون و چرا فقط حساب کرد

..

دمه در نگه داشت.. یا یه خدافظی

اومدم پیاده شم که دستم و گرفت

!!نفسم تو سینم حبس شد.. رومو به سمتش برگردوندم و سرمو تکون دادم ینی چیه؟؟

دیدم هیچی نمیکه فقط داره نگام میکنه

کلافه از زل زدن طولانی دهنم و باز کردم که چیزی بگم ولی خیلی ناگهانی خودشو جلو کشید و لب رو... گذاشت و به همون سرعت برداشت

با چشمای گشاد شده بهش که خونسرد، دوباره به حالت اولیش برگشته بود نگاه کردم

بدونه نگاه کردن بهم گفت

بلاخره زنی ماست که نیستم _

با صدای ارومی گفتم

ولی زنی که ازت متنفره!! او متنفری ازش _

برگشت سمتم و با یه پوزخند گوشه لب گفت

..اره!! دقیقاً همینطوره ولی من _

با انگشت اشاره به خودش اشاره کرد

ترجیه میدم با تویی که ازت متنفرم و قرار زنم شی پیوند بخورم تا هرزه های تو خیابون_

دوباره صاف شد و ادامه داد

من دیرم شده .. برو پایین_

..از حرفش یه جورایی خوشم اومد

خریدارو از عقب برداشتم و رفتم داخل خونه..تا موقعی که برم دمه در بود ولی بعد صدای لاسنیکای ماشینش باعث شد نفسی که تا الان نگه داشته بودم چ ازاد کنم ...ولی در عجبم ادمی که هر روز با یه نفر بوده چجوری میتونه دو روزه متحول شه؟!، البته خودم ندیدم ولی اصن همیشه که اینجور باشه

پگاه:

!!هستی جان؟_

با گنجشکی که بالمش اسیب دیده بود و دوست شریفه من کمک های حیوان دوستانه چلغوزیش برایش گل کرده بود بازی میکرد اصن نشنید

هستی-هکور پکور!!ای جون تو چقد خوشکلی..ولی رنگ عنی!!ولی در کل نازی

گنجشکه هم سگ محلس نمیداد فقط عینه بز نگاهش میکرد

طاقتم تموم شد جیغ زدم

هستی!؟؟؟_

سرشو گرفت بالا

ها؟؟_

مرگ!میخوای اینو برداری با خودت بیاری تو کلاس؟_

خیلی عادی گفت

اره_

واستادم با تعجب گفتم

میخوای بیاری تو کلاس!؟؟!!_

هلم داد اونطرف و رفت داخل کلاس

/:با چشمای گشاد شده رفتم راخل ..نشست گنجیشک رو هم گذاشت رو میزه صندلش

اومدم برم سمتش که نگام خورد به سامان و سورن که کناره هم نشسته بودن..سامیارم که تبقه معموله کیمیا نبود

با حرص به سمته سامان رفتم و هم زمان برگه هایی که دیشب تا نصفه شب داشتم روشن کار ..میکردم و کوبوندم روی میزش

سروشو آورد بالا و با ابروهای بالا رفته نگاه کرد.. یه لبخنده ژکوند که نشون دهنده حرص:
دروم بود زدم و گفتم

عوامرتون انجام شد جناب راد_

لبخنده خبيثي زد و بدون هيج حرفي بر گه هارو از توي کاورش در آورد و شروع کرد بررسي
کردن که يه اشکالي توشون پيدا کنه بچسبوندم به ديوار

(ولي خودش خيلي نا محسوس چوسبونده شد به ديوار

در حالي که برگه هارو ميزاشت تو کاور گفت

خب شما همينايي که خلاصه نويسي کردين و ب جز صفحات (...)) و براي کنفرانس آماده _
باشيد

:لبخندم و غليظ تر کردم

بله چشم عمره ديگه اي نيست؟_

براي اولين بار ديدم لبخند زد..نه از تمسخر نه دهن کجي!!..يه لبخنده دوستانه

:با بهت به ل ب نگاه ميکردم که گفت

عرضي نيست خانوم صالحي_

بهتم از لحنه ارومش که عجيب به دل مينشست بيشتتر شد

سرم و يه تکون نامحسوس دادم تا بتونم خودم و جمع و جور کنم

:با گفتن ممنون و رفتم نشستم کناره هستي..نازي با حالت چندشي گفت

هستي جون اينو اوردي تو کلاس چيکار!!_

:هستي سره گونجيشکه رو نوازش کرد بعد چپکي يه نگاه به نازي انداخت

اوردم فوضولارو چينگ بزنه_

از حالت بهتم در اومدم و با اين حرفش ريز خنديدم..نازيم ترجيه داد براي جلو گيري از ضايع
شدن بيشتتر خفه شه

:هسته

/:کلاس با خسته نباشيده استاد به پايان رسيدش

جُعْکَم (گنجيشک) و برداشتم و که ديدم خودشو خراب کرده

خاک تو هم فرقه سرت نميتوني دو دقيقه خودتو نگاه داري؟؟_

:با اون نگاه معصومانش يه جوري زل زد تو چشمام که ناخودآگاه جان از کف دادم دم دم دم دم

پوفی کردم و به زور با دستمال کاغذی عنشو از رو میز جمع کردم بردم تو سطل زباله
(!!انداختم) بی شعورم خودتونید... چیکار کنم بخورمش؟؟

بعد یه لبخنده مادرانه نثاره چغکه کوچکم کردم و

:راه افتادیم به سمته بیرونه کلاس که سینه به سینه سورن شدم

اوی چه خبرته نزدیک بود لهش کنی_

:..یه نگاه به خودم انداخت یه نگاه به چغکم چشماش درشت شد

!!سورن_ای.. این چیه؟

:مته منگلا گفتم

:عمته دماغشو عمل کرده..خب چغوکه دیگه_

:با اخم گفت

:خودم میدونم خانوم باهوش..میگم اینجا چیکا میکنه_

:اومده دماغشو به برادر زاده عنترش نشون بده..بلکه نظرتو بدونه_

:خندش گرفت ولی اخم کرد ..باصدای سامان برگشت سمتش..منم فرصت و غنیمت شمردم
چغوکه رو گذاشتم رو شونش

:اخی..چه به هم میان!!چه زوجه کاملی

:فقط عرضه جغرافیاییه این با اون خیلی فرق میکنه ولی اشکال نداره

:سورن برگشت که دید چغوکه رو شونشه..اون بدبختم هی تلاش میکرد خودشو بکشه بالا که
/فک کنم از فشاره زیادی که به خودش آورد همونجا ری.د

:سورن بدبخت با یه حالته مزحکی زل زده بود به عنش که نیمی از شونشو مزین کرده بود

!!و من

!!!شخصی که مسببه تمامه این عنها بود

:گنجیشکه رو با یه سرعتی از رو شونش برداشتم و در رفتم که فک کنم خوده چغوکه تعجب
اکرد

....

:اون روز با پگی رفتیم لباس شب گرفتیم

:یه لباس ماکسی بلند و سورمه ای رنگ گرفتم که خیلی به وسته سفیدم میومد..پگاهم یه دکلمه
گرفت رنگشم صورتی چرک بود و تا بالای زانوش..خیلی بهش میومد و یه کته ستم داشت ...من که
کیف و کفش داشتم ولی پگاه یه کیف و کفش مشکی خیلی ناز خرید که ایشالله پاشنش تو عروسی
/بشکنه

:خریدامونو عقب گذاشتم و خودم نشستم پشت فرمون ...

راه افتادم

پگی..میگم قیبتای کیمیا داره زیاد میشه ها_

اره کرمی امروز سراغشو میگرفت..گفت سره کلاس من تا الان دو بار غیبت داشته_

هوم_

باید برم امروز این ? صفحه رو بخونم که فردا وقت نمیشه_

چغوکو ناز کرد و ادامه داد

میگم وقت ارایشگاه بگیرم؟؟_

زنگ بزن به خوده خل مشنگش بگو کجا وقت گرفته مام بریم همونجا_

باشه ای گفت و گوشیش و در آورد

....

رفتم خونه به مامی اینا ننش خبر داده بود که اونام دعوتن..با اون پررو بازی اونروزم یه درصد احتمال نمیدادم دعوتم کنن ولی خب

کیمیا

!!چه خوشکل شدی خانومی_

با راهنمایی ارایشگر بلند شدم ولی نداشت خودمو ببینم..داشتم از شدت فوضولی میترکیدم ولی ..به روی خودم نیاوردم و با کمکش اون لباس شومو تنم کردم

یه بازو بنده پر از نگینای ریز اتمی که یه نیلی و سفید قاتی بود به بازوم بست به علاوه ..سرویس طلا سفیده ظریفم

..اروم رفتم سمت اینه

ارایشگر با تحسین به اثری ک خلق کرده بود نگاه می کرد..برگشت سمت دختر جوانی که یکی از دستیاراش بود

زینب برو اسفند دود کن_

حتی نمیتونستم حرف بزنم ..بیش از حده تصورم زیبا شده بودم..موهای بلند و رنگ شیم بالای سرم جمع شده بود جلوی موهام فرقه کج باز بود..یه تاجم که دقیقا مته بازوبند بود روی سرم..یه خورده از موهام تضاده طرفی که بازوبند بسته بود برام با بابلیس حلقه حلقه کرده بود و تا روی بازوم بود..ابروهام از همیشه تمیز تر بود .. پشت چشمام و با سایه سفید و مشکی و نیلی سه رنگ کرده بود و یه خط چشمه متوسط

رژ سرخ ابی و یه رژ گونه ملیح صورتی

در عینه سادگی خیلی زیبا شده بودم..ساده ساده نبودم..ولی همه چیزم در حده تعادله و ..رنگای جلف توش نبود

با سر و صدای هستی و پگاه کاملیا به زور دل از خودم کندم..

...هستی_برید کنار میخوام بچمو ببینم—

..با دیدنم هر سشون خشک شدن و حرف تو دهنه هستی ماسید

لبخندی از روی ذوق زدم ..درسته عروس اجباریم..ولی دلیل نمیشه بخاطره این همه فرق !!کردن ذوق مرگ نشم نه؟

بعد از کمی به خودشون اومدن و عینه قمه مغل حمله کردن ستمم..البته خودشونم خیلی خوشکل شده بودن..هم زمان با من اونارو هم درس کرده بودن...موهای هستیو فر کرده بود و خیلی ..ساده دورش بود که جلوه خاصی به موهای بورش داده بود

تضاده پوست سفیدش با رنگ لباس چشمه هر بیننده ای رو خیرع میکرد ..صورتشم یه ترکیبی از سورمه ایو سفید بود با رژه قرمز ..چشمش از همیشه جذاب تر شده بود تو اون ارایش تیره

پگاهم یه ارایش صورتیه قشنگ داشت و موهاشو بالا سرش جمع کرده بود کناره سرش با موهاش دو تا گله قشنگ درست شده بود

خاهره گلکم یه لباس کرمی رنگ پوشیده بود که تا پایینه باسنش بود و مته همیشه ساده ولی ..خوشکل

..همدیگه رو بغل کرده بودیم حرف میزدیم که صدای ارایشگره در اومد

..اقا داماد اومدن عروس خانوم شنلتو ببوش_

..ضربان قلبم درست مثل این چند روز یهو بالا رفت

پگاه دستم و گرفت و لبخندی به قیافه پر استرسم زد،دستشو فشار دادم و بعد از پوشیدن شنلم ..اروم از درب خروجی ارایشگاه بیرون رفتم ..البته بگذریم از نصیحت های مادرانه هستی

سرمو پایین انداختم و از پله ها با احتیاط پایین رفتم..لباس زیادی سنگین بود و با اون کفشا ..پدرم داشت در میومد

..پسره بی فکر اون طرف خیابون ماشین و پارک کرده بود

ژستش تو حلقم ،به ماشین تکیه زده و یکی از پاهاشو کناره اون یکی رو پنجه نگه داشته بود سرش تو گوشیه ایفونش بود موهای لختش ریخته بود جلوی صورتش و نوره موبایل جذابییش و بیشتر به رخ میکشید ..اون یکی دستشم تو جیبش بود ..تاریک بود ولی رنگ سفیده کت شلوارش تو چشم میزد

جلوش ایستادم و سرفه مسلحتی کردم

سرشو آورد بالا که سرمو بیشتر پایین انداختم ،از زیره شنلم چشمای ریز شدش و میدیدم که تلاش میکرد بفهمه این زیر چی میگذره:./لبخنده خبیثی زدم

از تلاش بی پایان خسته شد و بدون هیچ حرفی حتی در و باز نکرد و رفت نشست پشت ..فرمون

با اعصاب خورد در و باز کردم و نشستم ،در و باز کنه میمیره؟؟!!گشاده بدبخت..رفتارشم که دم به دقیقه تغییر میکنه

!چته کیمیا یادت رفته ازدواجتون اجباری انتظار داری مته عاشق پیشه ها رفتار کنه؟

با این فکر ا اعصابم بیشتر متشنج میشد

.. ..

فک کنم اون تو خیلی بهت فشار آوردن که جون نداری در و ببندی نه؟؟ _

... با صداش به خودم اومدم

نع.. فقط وقتی فکر میکنم دارم لحظه به لحظه به بدبختی نزدیک تر میشم دلم نمیاد خودم و _
..زود تر به سمتش هل بدم

روم خم شد که به در و بست .. از یهو بودنه کارش خودم و کشیدم عقب

بدونه تغییر دادنه حالتش سرشو چرخوند سمتم .. دستش و گذاشت پشته صندلیم از سمته پنجره
و با اون یکی دستش کلاه شنل و یکم کشید عقب

قلبم مثل گنجیشک میزد.. وقتی کاملاً بالا کشیدش نگاهش میخه صورتم شد ولی مسیره نگاهه
من فقط و فقط به کراواته مشکیش بود

:اروم گفت

اگه با معطل کردنه من میخوای دیر تر بدبخت شی ... باید بگم من وقتم و از سره راه نیاوردم _
خانومه شمس

!!نمیدونم چرا دلم بدجوری گرفت

شاید انتظاره جمله عاشقانه تری رو ازش داشتم .. هه، عاشقانه

صاف نشست و من تازه تونستم نگاهش کنم .. با دست کلاه شنل و کشید روی صورتم

در ضمن ، خوشکل شدی _

... لبخندی ناخداگاه اومد روی صورتم

:ماشین و روشن کرد و همونطور که گاز میداد گفت

البته بهتره بگم قابله تحمل شدی _

لبخندم کلا محو شد .. صدای خندش و که شنیدم دیگه نتونستم خودم و نگه دارم و با حرص
:کلاه شنل و بالا تر کشیدم تا راحت تر ببینمش

هه.هه.هه!! میدونستی صدای خنده خر خیلی رو اعصابه _

؟!!!

:با خنده گفت

اره از وقتی صدا خندتو شنیدم فهمیدم _

دندونام و رو هم فشار دادم .. طاقت نیاوردم و با جیغ کیف و کوبوندم تو سرش

: بازم خندید

نکن توله ..رو این موها وقت گذاشته شده_

:با حرص گفتم

!!برو بمیر_

:خندشو خورد و جدی گفت

ادم باش_

عادت دارم فقط با ادم و ارانه رفتار کنم_

!..رفتارت که نشون نمیده بویی از ادمیت برده باشی_

:لبخنده موزی زدم

گفتم که!! فقط با ادم مثله ادم رفتار میکنم_

:حرصی شد

هیف کیف ندارم که وقتی حرصم در میاد بگویم تو سرت_

:داشت به کاره چند دقیقه پیشم اشاره میکرد و به حرصی شدنم..با خیانت گفتم

..عه!! پس حرصی شدی!_

!!با خنده سرشو پایین انداخت و منم لبخندی زدم..نه به جر و بحثه اولمون نه به بگو بخنده الان

دیگه تا مقصد که تالار بود حرفی زده نشد

:هانیه جون بغلم کرد و دره گوشم گفت

امیدوارم خوشبخت شی دخترم!!پسره من اونقدر ابد نیست مطمئنم یه روزی و عاشقش میشی_

..با پوزخند سرمو پایین انداختم و چیزی نگفتم..بعد از آقای پاکزاد نوبت به مامان و بابا رسید

با نفرت به پدر و مادرم نگاه میکردم ..عجیبه که تو روزه عقده جایی خوشحالی نفرت تو

چشمام موج میزنه

..نفرت از این دنیا و ادماش و اتفاقاتش

سه ماه!! فقط سه ماهه دیگه میدیمشون..تبقه قرارمون بعد از ازدواج دیگه راحت بودم..ولی چه

فایده که از یه جهنم میرم تو یه جهنم دیگه

: کامی بغلم کرد

ببخشید که نتونستم جلوشون و بگیرم..ببخشید_

:لبخنده تلخی زدم

بسه!! مهم نیست _

هستی و پگاه عینه بز پریدن روم جا برای کاملیا نداشتن .. برا اولین بار تو اون مجلس واقعی
..خندیدم

نشستیم روی صندلیایی که مخصوصمون گذاشته بودم..

به سفره عقده قشنگی که رو به رومون چیده شده بود

..از تو اینه به صورتم که هنوزم زیره شل بود نگاه کردم

فقط خدا میدونه تو دلم چی میگذشت.. همه مهمونا یکی یکی می اومدن سمتمون و تبریک
میگفتن.. با یه لبخنده مصنوعی جوابشون و میدادم

هستی:

از اتاق اومدم بیرون ..مرده شور کفشار و ببرن یکی نیس بگه کخ داری پاشنه خر سانتی
میپوشی!!؟؟

داشتم با خودم غر غر میکردم که پگاه زد به شونم ..بدونهاینکه نگاه کنم حواسم به پله ها بود
:که نره زیره دامنم کله پا بشم

پگاه_ هستی_؟؟

هاااااااا؟؟؟_

اونجا رو رویت بُنما_

سرمو اوردم بالا یه نگاه به پگا

ه کردم، دیدم خیره شده به یه جایی... تازه به پایینه پله ها رسیده بودیم.. مسیره نگاهشو دنبال
کردم که رسیدم به دو تا چلغوز!!.. بعله درست حدس زدید

..سورن و سامان بودن

..سورن یه کت و شلوار شکلاتی و پیراهن نسکافه ای پوشیده بود که داشت میترکید تو تنش

ماشالله قول و گذاشته تو جیب ساعتیش

رفتیم کناره نم اینا که کناره مامانه پگاه و باباش نشسته بودن .. برادره گرامم که گم و گور بود
فک کنم نیومده بود پیام که براش بده!! اینه چی بچه رو چه به اینجاها

با سلام علیک نشستیم کنارشون که تازه فهمیدم چه جای نحسی نشستیم

دقیقا کناره میزی که سورن و سامان و چند تا خانومو اقا که فک کنم خانوادشون بودن

:محل ندادم و صاف نشستم ..مامان پگاه رو کرد سمتم

..ماشالله...چه خوشکل شدی عزیزه دله خاله_

:نیشمو گشاد کردم و نگاهه شومی به پگاه انداختم

اره خاله!! بسكي من خوش ارايشم .. ولي نميدونم اين دختره چلغوزتون به كي رفته شما به اين _
.. خوشكلي ماشالله بزمن به تخته

:يكي زدم تو كله پگاه جا تخته .. ادامه دادم

!اهاي صالحيم برانندن اين به كي رفته ناموسا؟_

.. پگاهم كم نياورد يه نيشگون از باسنه مبارک گرفت كه به طرز فجيحي سوخت

.. ننهامونم كه فقط ميخنديدن

ديدم سر كيميا خلوت شده و قوم مغل ازش دور شدن دست پگاه و گرفتم عينه اسب دويديم
.. سمت جاگاه عروس دوما

:هم زمان با ما سورن و سامانم اومدن .. با اخم به ساميار گفتم

گل و با گلدون تحويلت دادم ميخوام گلدون تحويلم بدي .. ندي من ميدونم و تو_

ساميار با ابروهاي بالا رفته عينه منگلا نگام كرد .. حق داره خودمم نفهميدم چي دقيقا بلغور
.. كردم!!! .. كيميا با خنده سرشو انداخت پايين .. سورن با پوزخند نگام ميكرد سامانم، كه دقت نكردم

حسه اون بزي رو داشتم كه به علفاي بقيه بزارو خورده و اونا دارن نقشه ميكشن سرشو بيران
/!! چقد خودم و زيبا توصيف كردم

:پگاه عصبى زد به شونم

پگي_ چه ربطى داشت اسكول!!!؟

... خدایا يا اين سوتيارو رفع و رجو كن يا من و از زمين محو و نابود بگردان .. آمين

:سريع اومدم درستش كنم

به هر حال گفتم كه يكي داديم دو تا تحويلمون ندي_

!! كيميا نميدونست بخنده!! گريه كنه!! خجالت بكشه؟

.. ساميارم و سورن و سامانم سعي ميكردن نخندن شبیه گوجه شده بودن

:پگاه زد رو پيشونيش .. با هول دستپاچه گفتم

! .. در هر حال عیدتون مبارک_

:ديگه يكي بايد ميوه اينارو جمع ميكرد

پگاه_ هستي ميشه حرف نزني عزيزم؟

! .. اسعي ميكنم ولي نميشه_

[??:??] , ويرايش رمان

/:بين ايناز همه بيشتري سورن رو اعصابم بود .. ببند بوزينه

.. همچين با تمسخر ميخنديد كه دلم ميخواست از سقف اويزونش كنم

خیلی نا محسوس رفتم نزدیکش، هنوز داشت میخندید که در یک حرکت انتحاری پاشته میخیه کفشمو کوبوندم روی پاش... چنان جیغی زد که همه برگشتن به ما نگاه کردن میگم جیغ جیغ زدا!!! خاک تو سرش دختره ریش گذاشته.. میخواستم ببرمش تو اتاق چک کنم دختره یا نه ولی جلو.. خودم و گرفتم

بهشون نگاه کردم دیدم دارن بر و بر نگاه میکنن، مٹ منگلا گفتم

!!ها؟؟ چیه؟_

بعد یه نگاه به سورن کردم و کاملاً خودم و زدم به کوچه یزید چپ

او!!!.. دردتون اومد!!؟؟_

با قیافه ای که هنوز مجاله بود گفت

نه از خوشحالیه دیدنه رخ یار داد زدم_

رومو برگردوندم

فدا سرم خب_

با حرص نگاه کرد و چیزی نگفت.. یکم دیگه همونجا موندیم بعد رفتیم بشینیم .. لحظه اخر :کناره گوشم گفتم

دارم برات_

داشته باش جونت درا_

یه اهنگ شاد گذاشتن.. کنترلم و از دست داده بودم مٹ مرغ سر کنده اون وسط جولون میدادم

اصنم حواسم به قیافه بقیه که با تاسف و ارزوی شفاعت نگاه میکرد نبود .. با دیدنه پگاه که تا چند دقیقه پیش اونم داشت میرقصید کناره شایان راد ، دوییدم سمتشون ببینم چی میگن

:نزدیکشون شدم .. پگاه لبخندی زد و گفت

...ممنون شما خوبید استاد؟؟_

:شایان بین حرفش پرید و گفت

من اینجا دیگه استاد نیستم پس لطفا راحت باش_

: پگیم مٹ منگلا نیششو باز کرد

چشم آقای راد_

: شایب یه اخم کمرنگ کرد

آقای رادم نه.. فقط شایان_

: قبل از اینکه پگاه بتونه جوابشو بده خودم و انداختم وسط

!!سلام استاده قشنگ_

مد گفت:

سلام دانشجوي مشنگ_

..مرگ..رو دادم پررو شد

اختيار دارين مشنگي از خودتونه_

خنديد و سرشو تگون داد ..يه اهنگ اروم گذاشته بودن و جون ميداد براي يه رقص عاشقونه
....هعی ..يه دوس پسرم نداريم بریم وسط باهاش قر بدیم

شایان خیلی محترمانه به پگی پیشنهاد قر داد...اول فک کردم قبول نمیکنه که با دیدنه لبخنده
موزیش مسیره نگاهشو دنبالیدم و رسیدم به سامان که شبیه گاو درنده داشت با نگاهش مارو
..میخورد..البته مارو نه اینارو..پگی و شایي

خلاصه قبول کردن و رفتن وسط..منم که از نقشه شومش با خبر شده بودم لبخنده خبیثي زدم و
سامان و که قرمز شده و ورم کرده بود و در نظر گرفتم

نگام بینه پگاه و شایان و سامان میچرخید که صدای سورن و شنیدم و همزمان عین کش تنبون
...رفتم تو یه جای بزرگ و گرم

بیخشید من قبلا به این خانوم قولش و دادم_

: خودم و سریع ازش جدا کردم و گارد گرفتم

برو عقب تا عقیمت نکردم_

با چشماي گرد نگاهم کرد..به میمون ارایش کرده اي که کنارش ایستاده بود نگاه کردم که حالا
با چشماي گرد داشت نگاه میکرد ..سورنم بهتر از اون نبود

..اهم_

:مظلومانه به سورن نگاه کردم

!باز سوتي دادم؟_

:خندید و مهربون به چشمام نگاه کرد..دختره با حالت چندشي گفت

!!عزیز چه قولي به این منگل دادی؟؟! این که با خودشم درگیره_

:/اومدم یه جواب بدم که بره پماد بزنه سوزشش وایسته

:ولي سورن پیش دستي شد..ینی پیش دستي کرد و با اخم گفت

..درست صحبت کن همین منگل به تو شرف داره میمون هفت رنگ_

از طرفي خوشحال شدم از طرفیم حرصم دراومده بود..ینی قشنگ ثابت کرد من منگلم

..دختره چوسبونده شد به دیوار و دیگه هیچي نگفت و رفت

داشتم نگاهش میکردم که از پشت شبیه مرغ میرفت..ینی با هر قدمش شاستیش به طوره ضایعي
..میچرخید

..با کشیده شدنم همراه سورن جیغه کوتاهی زدم که بینه صدای اهنگ گم شد

..گرفتم تو بغلش و شروع کرد تکون خوردن..چه بو خوبی میده..به به

سرمو اوردم بالا که خورد به چونش..در حالی که پیشونیم و میخاروندم بلند طوری که به گوشش برسه گفتم

این سیخا چیه تو صورتت؟! اه اه اه _

با خنده گفت

سیخ نیست خانوم کوچولو، ته ریشه که دخترا براش قش میرن _

: سرتق زل زدم تو چشمات

..:/ از دور قشنگه از نزدیک شبی سیبیل تامه _

:اخماتشو کشید تو هم

!تام چیه؟ _

تام و جری دیگه..ندیدی؟؟ _

:بی خیال گفت

نه..من وقت ندارم ازین چرت و پرتا نگا کنم _

اوی به کارتون مورده علاقه من توهین نکن که میزنم بچسبی به سفره عقده کیمیا _

..چیزی نگفت و خفه شد

بهتر..سکوت عن..به از حرف زدنته

دیدم عین چي داره بهم نگاه میکنه..چشمات و چپ کردم که خندید و سرشو تکون داد

..با نیش باز زل زدم بهش که خندشو خورد...منم کم کم خنده از لب رفت

بدنم عینه سیبزمینی سرخ شده داغ شد

تو این هیرو ویر برقارم خاموش کردن

:سرمو بردم کنار گوشش که بشنوه..به زور گفتم

به نظرت زیادی نجسبیدی به من؟؟ _

:اروم در گوشم گفت

نع..فاصلم عادیه _

عن خوردی که عادیه..داره میاد تو حلقه من بعد میگه عادیه..لابد میخوای توم حل شی تا فاصلمون غیره عادی شه!؟

!!ترجیه دادم جوابش و ندم و سرم و بکنم تو یقم..چه بو خوبی میده این بوزینه

..یه بوی سرد و تلخ که بدجوری مشام و به خارش انداخته بود

میگما سورن!!!؟!_

اوه اوه..و باز هم سوتی

:با تعجب گفت

!!چه زود دختر خاله شدی_

..!!انم نم_

:این دفعه با تعجب بیشتری گفت

!!!هااا؟؟!_

عه!!چیزه خو مگه تو کیبی که من سه ساعت خودم و تو زحمت بندازم بگم اقای _

!!!سوررررن؟؟!

یه اقای محترم_

:شروع کردم عینه بز خندیدن

|:هخ ..هخ ..هخ..هخخخخخخخخخ..اخخخخ نف_

:با حرص گفت

مرگ..حالمو به هم زدی ..بنال ببینم چی میخواستی بگی!!!_

:یکم با دستم هولش دادم

خو یه ذره این هیکل کروکدیل مانندتو بکش کنار تا بگم_

:خودشو یکم ازم دور کرد که تونستم به صورتش نگاه کنم

میگم مارک ادکلنت چیه؟_

:تو نوره کمی که اباجورا ایجاد کرده بودن صورتش و میتونستم ببینم..اخمی کرد و گفت

!تو مارک ادکلن مردونه میخوای چیکار؟_

میخوام واسه دوس پسرم بخرم!!..به تو چه چیکار دارم مارکشو بگو_

با اخمه بیشتری و عصبی گفت

.. میخام صد سال سیاه نخری_

بعدم هلم داد عقب و رفت... به چند دلیل از جمله_بلند بودن لباس عنم و پاشنه کفشام که پامو
..جر داده بود ..و البته حرکت ناگهانش با باسن مبارک سقوط کردم رو زمین که جیغم هوا رفت

الهی سنگه قبرتو به عن مرغ جلا بدم..الهی بترکی..الهی بیوفتی عقیم شی..چاقو بخوری _

..رَحِمَتِ كُنْدَه شَه بَازَم عَقِيم شِي

..داشتم به زور از روی زمین بلند میشدم که یکی بازومو گرفت و بلندم کرد

پگاه:

با فاصله نه چندان زیاد از شایان داشتم میرقصیدم..حواسم به سامان بود که عصبی باشو روی ..هم انداخته بود و تکون میداد

لبخنده پیروزمندانانه زدم که با دیدنه هستی که داشت با سورن میرقصید چشمم گرد شد..نه بابا!!!؟؟

امیدونستی چشمات یه جاذبه خاصی داره؟_

با جمله شایان دست از دید زدن کشیدم و دست پاچه گفتم

ها چی؟؟! اها بله بله_

خندش گرفت اما خودش و نگه داشت تو دلم یه کف گرگی نثار خودم کردم که سوتی ندم جلو این بشر..لبخنده دستپاچه ای زدم که صدای ارومش و کناره گوشم شنیدم..البته اروم نه ولی به خاطر صدای بلنده اهنگ اروم به گوش میرسید

..شایان-علاوه بر اون..لبخنداتم بدجوری دله ادم و میبره

یکم دیگه بگذره میگه بیا بریم تو اتاق بقیه جاها هم چک کنم ببینم دقیقا کدومش جذاب تره..استغفرالله

[???.???.?? ???.??] ,ویرایش رمان

لبخنده حرصی ولی ملیحی زدم و گفتم

ام، لطف دارید شما_

یهو برق خاموش شد و یه اهنگ نرم تر پخش شد...شایان فاصلشو باهام کمتر کرد که خودم و یکم عقب کشیدم..سرش و کناره گوشم آورد و گفت

..از همون روزه اولم دله من و برد_

با بهت خودم و عقب کشیدم ..اوه اوه..چه غلطی کردم با این اومدم برقصم..چهرش زیاد معلوم نبود چون برغا خاموش بود و تک و توک اباجورا روشن بود..نمیتونستم بفهمم دقیقا چه حسی تو ..صورت و چشاشه

.. اومد بیاد جلو که سریع برگشتم و برای جلو گیری از اعترافات بیشترش دوییدم رفتم

..هنوز زیاد ازش دور نشده بودم که دستم از پشت کشیده و شد و با صورت رفتم تو سینه یکی

هینی کشیدم و اومدم خودمو ازش جدا کنم که محکم منو به خودش چسبوند ..تقلا کردم عقب بکشم ولی مگه میشد !!!عینه سیریش چسبیده بود ولم نمیکرد.. کناره گوشم نفسای گرمشو حس میکردم..یکم بعدم صداش

مثه اینکه خیلی دوس داری تو بغل یه نفر برقصی و عشوه بیای ،حالا چته هار شدی؟؟واسا _ بزار به منم خوشبگذره دیگه

صدای سامان بود.. این لعنتی همیشه میدونست چجوری رو اعصاب من ناخون بکشد.. هر دفعه .. هم دقیقاً همون بحثیو پیش میکشید که من حساسم

سعی کردم اتویی دسش ندم .. به زور خودم و یه ذره عقب کشیدم به صورتش که عصبانیت ازش میبارید نگاه کردم و با خونسردی گفتم

اولا تنه لشتو بکش کنار ثانیاً من هر کار دلم بخواد میکنم به هیچ خریم اجازه دخالت نمیدم _
...!!.. ثالثاً برو با عمت حال کن عوضی

..پوزخنده صدا داری زد که با وجوده صدای اهنگ شنیدم

:محکم خودم و عقب کشیدم و داد زدم

میگم ولم کن کثافت _

یهو با انگشت اشاره و شصتش دقیقاً پشت گردنمو گرفت و فشار داد که باعث شد تو بغلش جمع شم و شونه هامو و جمع کنم.. اخه ارومی گفتم.. سرشو آورد کنار گوشم و تحدید امیز گفت

مگه بهت نگفته بودم دنباله داداش من نباش؟؟! مگه نگفتم این لقمه ها برا دهنه تو زیاد از حد _
بزرگه ها!!!! ان؟؟؟

دیگه داشت گریم میگرفت.. یه دستم که چون دستش دورم حلقه بود گیر کرده بود و سعی داشتم .. لاقل با اون یکی دستشو بکشم

من به برادر شما کاری ندارم داداشه توعه که دم به دقیقه به من چسبیده _

:با یه حرص و عصبانیتیه خاصی گفت

تو غلط میکنی محلش میدی _

..دستم روی دستش بود و سعی داشتم از فشارش کم کنم

..مطمئنم صورتم از فرت فشار قرمز شده بود .. بی اراده سرمو به سینش فشار میدادم

:بدون توجه به نطقش با درد گفتم

..ولم کن _

:صداش شیطان شد .. در گوشم گفت

خواهش کن _

چی؟؟!! عمرا.. بمیرم به عنتری مته تو خواهش نمیکنم.. نمیدونم چرا این اهنگ لعنتی تموم نمیشد یا لاقل برقا چرا روشن نمیشد؟؟!! خدایا اون موقع که داشتی شانس و تقصیم میکردی من کدوم!! گوری بودم؟؟

..یهو فکری زد به سرم که باعث شد لبخندی بزنم

خیلی سریع با پاهام رفتم رو پاهاش و با پاشنه های کفشم چنان فشاری اوردم که تو دو ثانیه تو .. همون تاریکی هم تغییره رنگه سامان و تیرگی صورتش و حس کردم

یه لحظه دستش شل شد و منم شونه هامو ول کردم اما دوباره فشاره فشاره بیشتری آورد که جیغ زدم و شونه هامو بیشتر از قبل به سمت بیرون فشار دادم .. و همچنین فشاره پاهام رو پاهاش .. سعی کرد تگون بخوره تا پیام پایین اما دستمو دوره گردنش حلقه کردم و چسبیدم بهش

دیگه داشت کم میاورد

بیا پایین لعنتییییی..

:صداش از شدت درد و فشار گرفته بود .. به زور گفتم

تو ولم کن..

نوچ..

پامو بیشتر فشار دادم اونم فشار دستشو بیشتر کرد

/:فک کنم قطعه نخاع شدم عمیقا

بهت میگم بیا پایین دختره سرتق..

داشتم میمردما.. ولی ولش نمیکردم.. به زور گفتم

تو... ولم کن..

نمیای پایین نه؟؟..

:سرتقانه جواب دادم

نوچ..

:با تاکید گفت

نمیای؟؟..

: جیغ زدم هم از درد هم از حرص

نههههه..

..باش خودت خواستی..

و قبله اینکه بتونم حرفشو حزم کنم یه چیزه نرم و مرطوبو رو لبم احساس کردم که باعث شد .. چشمایی که از شدت درد ریز شده بود از کاسه بزنه بیرون

از شوکه زیاد نمیتونستم جم بخورم.. اروم میب**وسیدم و لب رو ...حرکت میداد

دستش اروم از پشت گردنم شل شد و این دفعه فقط داشت به سمت خودش صورتم و فشار ..میداد

..چشماش بسته بود و اخماشم تو هم

چون رفته بودم روی پاهاش هم قد بودیم ..حتی دستم هنوز دوره گردنش بود و دسته اونم .. دوره کمرم

داشتم نفس کم میاوردم و همین باعث شد کم کم مغزم شروع به فعالیت کنه.. تو صدم ثانیه خودم و عقب کشیدم که چون زیادی تو حس بود بدونه مقاومت ولم کرد

..

دستم و از پشت گردنش کشیدم و کوبیدم تو گوشش.. چنان که سرش به سمت مخالف کشیده ای.. که زده بودم متمایل شد

.. خودم و کاملا از جدا کردم و از روی پاهاش پایین اومدم

.. دستش و گذاشته بود رو صورتش و سرش هنوز همون سمت بود و نگاهش به من

.. تو چهرش هیچی معلوم نبود و تاریکیه حرص درار تالارم بیشتر بهش دامن زده بود

.. به نفس نفس افتاده بودم.. با انزجار دستمو روی لبم کشیدم

خ.. خیلی.. خیلی عوضی هستی..

برگشتم برم اما دلم نیومد همونجوری ولش کنم.. مس

تقیم رفتم سمتش و قبل از اینکه بتونه واکنشی نشون بده کوبوندم وسط پاش که دادش به هوا.. رفت و خم شد روش زانوهایش.. بی تربیت دستتم گذاشت رو جا حساسش که ترجیه دادم نگا نکنم

:برگشتم و تو همون حال بلند گفتم

.. اینم واسه گردنم که داغونش کردی..

.. هم زمان با دور شدن من برقام روشن شد و صدای دست و جیغ بلند شد

:هستی

برگشتم که اگر سورن بود جف پا برم تو حلقش ولی با دیدنه یه سیخ قلیون دستم که تو هوا بود همونجا خشک شد.. نه این نمیتونه سورن باشه.. یا کمی دقت قهמידم کامیاره

با ترس و چشماي گشاد زل زده بود به دستم.. اینقد چشماشو درشت کرده بود که هر لحظه.. امکان داشت عینه چس بیوفتن بیرون

.. الهی بچم ترسیددد.. نترس هکور پکور، گوگول گوگول، جوجو موجو

یه کف گرگی تو ذهنم به خودم زدم که از این بیشتر زر زر نکنم

:دستمو اوردم پایین و کاملا متین و ارانه گفتم

!!سلام اقا کامی خوبی؟؟_

:خودشو جمع و جور کرد و با اخم گفت

بله ممنون..

همین مونده بود این جلبک برا ما چس بیاد:/بزنم چشش و بترکونم

:منم اخم کردم با حرص گفتم

ممنون منم خوبم_

خداروشکر_

:اومدم برم و دستم رو ماتحتم گذاشته بودم که گفت

میشه برقصیم؟_

نع_

..بعدم راهمو کشیدم رفتم

همون موقع برق روشن شد نگاهم و دور تا دور سالن گردوندم که بلاخره پگاه و پیدا کردم.. اول شک کردم چون زیادی قرمز بود.. نکنه نفسش قط شده.. خدایا.. من دعا کردم بمیره ولی نه.. ب این شکل

دستش پشت گردنش بود.. عینه اسب تازوندم سمتش.. البته بهتره بگم پنگوعن با اون و عضی که ..پاشنه های گفتم ایجاد کرده بودن

:..قبله اینکه به خودش بیاد با تمامه زورم کوبوندم تو کمرش

نفس بکشششش.. تو میتونییییی_

دوباره بدونم محکم تر زدم که تا فیخال دونه خودم تیر کشید.. بدبخت شده بود رنگ لبو .. افتاد به سرفه.. خم شده بود و همچین سرفه میکرد که گفتم الان دل و رودش از تو حلقش میزنه بیرون.. خب مئه اینکه نفسش برگشت

:..اومدم یکی دیگه بزدم که دستشو آورد بالا

پگی_ هس.. تی..؟؟

:با نگرانی رو زانوم خم شدم

جانم عزیزم؟؟ حالت بده؟؟ چی شده؟؟_

:بینه سرفه هاش گفت

فقه.. ط از.. جلو چشمم.. خفه.. شو_

صاف شدم و پامو اوردم بالا و با پام یه فنه هاشی نارو رو باسنش پیاده کردم.. بیشعوره نمک /:به حروم

انگار نه انگار اگه نبودم الان به دیاره باقی شتافته بود

.. داشت با مخ میرفت تو زمین که دستشو به زمین گرفت

هاهاها.. و این است سزایه عنتران_

..دیدم داره کفششو در میاره شاخکام شروع به فعالیت کردن

قبله اینکه بتونه کاری کنه دوبیدم رفتم پیش کیمیا.. همه عینه بز داشتن نگام میکردن.. اگه چش
.. بخورم چشما همتونو در میارم ابگوشت درس میکنم

کناره کیمیا واستادم و برای پگاه زبونمو دادم بیرون که انگشت نشونم داد .. بوزینه هفت پا
زبونم بیرون بود که نگام افتاد به سورن که داره با تمسخر نگام میکنه.. سریع زبونم جمع کردم
.. همون موقع اعلام کردن عاقد اومده

تا الان کدوم گوری بود؟؟

.. همه خودشون و جمع و جور کردن عاقد وارد شد ... حالا انگار رییس جمهوره

روی صندلیه نزدیک میزه عقد نشست

... با ضربه ای که به بازوم خورد به کاملیا نگاه کردم اشاره ای به قندای تو دستش کرد

عینه خری که بهش تیتاپ دادن ذوق کردم و سریع ازش گرفتم رفتم واستادم پشت پارچه ای که
.. پگاه و کاملیا بالا سرشون گرفته بودن

.. پگاه یه جوری نگام میکرد کع خودم و نگه داشتم خیس نشم

پدر پگاه و سامیار بالا سر عاقد بودن.. یاده کیمیا افتادم.. خاک تو سرم بل کل یادم رفته بود

سرم و جلو بردم تا ببینمش

.. گلاسه شنلش روی سرش بود ولی فشاری که دستاش به هم میاوردن معلوم بود استرس داره

.. میخواستم برم کنارش که صدای عاقد بلند شد

.. پگاه اشاره ای به کله قندای توی دستم کرد... اونم قیافش تو هم بود

برای عوض کردن جو سعی کردم شاد باشم

... همون طور کله قندارو به هم میمالیدم: / به سخنان گران بهای عاقد گوش فرا دادم دم دم

دوشیزه مکرمه.. خانوم کیمیا شمس.. عایا وکیلیم شما را با مهریه ??? سکه بهار آزادی _
ویلاي اختصاصي شمال ، به عقده اقاي ساميار پاکزاد در بیاورم؟؟

عایا بنده وکیلیم؟؟

:صدا نکرمو انداختم رو سرم

!! عروس رفته بچشو شیر بده _

.. بعضیا که داشتن زمینارو گاز میزدن بعضیام یه جوری داشتن نگام میکردن

.. خوده عاقد ام خندش گرفته بود

:دوباره ادامه داد

.....

کیمیا:

..حالم بد بود

احساس خفگی میکردم.. تو تمامه ?? سال زندگی که کردم هیچوقت تا این حد احساس سنگینی نداشتم

با صدای عاقد به خودم اومدم.. دستام و تو هم گره کرده بودم و فشار میدادم .. دستام یخ زده بود و تضاده عجیبی داشت با عرقه دستام

..نفسه عمیقی کشیدم و سعی کردم به خودم مسلط بشم

دوشیزه مکرمه .. خانوم کیمیا شمس .. عایا وکیلیم شما را با مهریه ??? سکه بهار ازادی _
،ویلاي اختصاصي شمال، به عقده اقاي سامیار پاکزاد در بیاوردم ??

عایا بنده وکیلیم??

قدرته جواب دادن نداشتم.. حتی حسه خندیدن یا خجالت کشیدن از تیکه ای که هستی پروند و هم نداشتم

دلم میخواست از اونجا برم.. اما کجا??!! مگه خودم نبودم که قبول کردم.. هر چند به زور.. ولی حالا که تا اینجا اومدم نمیتونم پا پس بکشم.. همیشه که پا پس بکشم

..جوشش اشک و تو چشمم احساس میکردم

بازم صدای عاقد که برام حکم شمارنده نزدیک شدن به بدبختی رو داشت

برای بار دوم عرض میکنم.. عایا وکیلیم شما را به عقده اقاي سامیار پاکزاد با ذکره مهریه _
!!معلومه در بیاوردم??

هستی_ عروس تو دسشویی قش کرده برین بیارینش

همه خندیدن.. حتی صدای خندیدن سامیارم میشنیدم

عروس خانوم برای باره سوم عرض میکنم وکیلیم??_

همه سالن سکوت بود.. سرمو آوردم بالا و نگاهی که لبالب پر از اشک بود و تار قفل شد تو چشمای پدری ک تو تمامه این بیست سال فقط اسمه پدر و یدک میکشید... با صدای ضعیفی که سعی میکردم لغزندگیشو پنهون کنم گفتم

...به اجباره نزدیک ترینه نزدیکانم.. بله_

کسایی که اون نزدیک بودن و صدام و شنیدن دست زدن ولی عقبیا با دیدنه لبای که از ...حرکت ایستاده بود شروع به جیغ و دست زدن کردن

..سامیارم بله رو گفت.. میتونستم حرصی که تو صداس بود و حس کنم.. پوزخندی زدم

مادره سامیار بعد از کمی تحمل دستم و توی دستش گذاشت

..بعد از امضا کردن برگه هایی که اصن نمیدونستم چی هستن عاقد رفت

دیگه شنلمو در آورده بودم

طبقه رسومات عسل به دهنه هم گذاشتیم.. هعی.. چقد دلم میخواست با عشق این کارو بکنم و .. مته رمانا دستشو گاز بگیرم

البته.. دسته کسی و که دوستش داشته باشم

دوباره بساته ساز و اهنگ به پا بود .. پگاه و هستی کنارم بودن.. سامیارم به محضه اینکه .. موقعیت گیر آورد رفت پیشه رفیقاش

پگاه دستم و تو دستش گرفت که باعث شد نگاهم و از سفره عقد بگیرم .. از موقعی که اومدم :نشسته بودم.. به پگاه که کناره من روی زانوهایش خم شده بود نگاه کردم

پگاه_کیمیا؟؟ میبینی کع اون چقدر شاده تو چرا غمباد گرفتی؟؟ چرا نشون نمیدی که برات !! اهمیت نداره؟؟

.. چون اهمیت داره_

.. سرمو پایین انداختم .. هستیم از حال و هوای طنز و مسخره بازی بیرون اومده بود

: اومد جای سامیار نشست و اون یکی دستم و گرفت

.. هستی_ راست میگه کیمی.. به خودت سخت نگیر حالا کاریه که شده

: وسط حرفش پریدم

کاری که یه عمر زندگیم و تباه کرد.. شناسنامه ای که سیاه شده.. هیچوقت مته روزه اولش _
!!نمیشه

: هستی سرشو انداخت پایین.. ولی یهو بلند شد و در حالی که دستم و میکشید گفت

درسته و تمامه حرفاتو قبول دارم.. اما نمیتونم اینطوری ببینمت.. من اون کیمیای قبل و میخوام -
و برش میگردونم

: بعد رو به پگاه ادامه داد

.. و_خز.. و_خز این خودش و خونوک کرده ببریم چششو بخابونیم-

.. به زور بردنم وسط سعی میکردم نخندم اما ناخداگاه هیجان داشتم و لبخندمیزدم

.. با اومدنه من همه اونایی که وسط بودن جیغ زدن و دست

هستی اشاره ای به دیجی کرد و دیجیم اهنگ خانوم خانوم حامد پهلان رو گذاشت.. (من که حوصله تاپیشو ندارم.. مطمئناً شمام حوصله خوندنشو ندارین پَ بیخیاله متن اهنگ

کم کم داشتم راه میوفتادم.. رقصم عالی بود و هستی همیشه حرص میخورد میگفت الهی دست و پات لَقه بگیره شبی کبری خانوم خدابامورز بشی

داشتم هماهنگ با اهنگ میرقصیدم و سعی میکردم فقط حواسم به اهنگ و ریتم رقصم باشه
.... هستی گاهی اوقات یه قرایی میداد که رقص از یادم میرفت و فقط بلند میخندیدم

کم کم حواسم فقط رفت پیه رقص..طوري که نفهمیدم اون دو تا کدوم گوري رفتن.. دوباره
..صدای دست و جیغ اومد

..توجهی نکردم دو تا دستام و دو طرف بدنم نگه داشتم و شونه هامو با ریتم بالا پایین میکردم

..با اون لباس نمیشد اون طوري که میخوام برقصم مخصوصا اینکه خیلی سنگین بود

لبخندی زدم و چرخیدم که چشمام قفل شد تو چشمای سامیار..دستم و که به دامنم گرفته بودم بی
..اراده گنده شد و لبخند از روی لبام محو شد

..با لبخند داشت نگام میکرد

تعجب کردم اما قبله اینکه به خودم پیام دستم و کشید و پرت شدم تو بغلش ، و دوباره صدایه
بلنده جیغ و دست..همه کنار رفته بودن و فقط من و سامیار بودیم

...با بهت بهش نگاه کردم..لبخندش واقعی بود..شاید من اینطوري حس میکردم

اهنگ عوض شده بود و یه اهنگ اروم در حاله پخش بود..دستشو دوره کمرم حلقه کرد و
...اروم شروع کردن رقصیدن

..

..با دلم

تو دیگه بازی نکن غم و راضی نکن عزیزم گلم

تو که از چشمام عشقم و میخونی بازی نکن با دلم گلم

مثله تو تو دنیا دیگه نمیاد و روزه نبودت هوا پسه

از خدا چیزی نمیخوام فقط تورو میخوام همین بسه

میدونی

میدونی

تو نباشی ازین دنیا و از همه بی زارررم

نباشی من سر به بیابون میزاررم

سر به بیابون میزاررم

..تا باشه تو باشی عزیزه دلم باشی

دیگه غصه ای ندارم تو کنارم باشی

.. همه حسم و عشقم و عمرم و دو دستی واسه بودن تو به تو میدم و

..میای تو خواب و رویامو خیالم و

...عزیزم تو شدی همه دارو ندارم و

اصلا تعادلی روی نگاهم نداشتم.. به چشمش که حالا اروم بود نگاه میکردم و لبخندی هر چند کم رنگ رو لبش که عجیب به دل مینشست

ضربانه قلبم ناخداگاه بالا رفته بود.. خودش هدایتیم میکرد وگرنه همونجا وایمیستادم و زل میزدم به سامیاره جدیدی که رو به روم بود.. ریتم اهنگ تند شده بود

..زیره دستش چرخوندم و دوباره رفتم تو بغلش

..

..تا باشه تو باشی عزیزه دلم باشی

دیگه غصه ای ندارم تو کنارم باشی

.. همه حسم و عشقم و عمرم و دو دستی واسه بودن تو به تو میدم و

..میای تو خواب و رویامو خیالم و

(عزیزم تو شدی همه دارم و ندارم و... (مصطفی فتاحی.. هوا پسه

از داخل گر گرفته بودم اما دستام سرد بود.. سرد که چه عرض کنم یخ بود.. سرشو آورد : نزدیک گوشم

!چرا اینقد یخی؟؟_

..باز قفلکم اومد و گردنم و جمع کردم

به نمیدونمی اکتفا کردم.. اهنگ تموم شد و رفتیم نشستیم.. از طرفی از اینکه از رقصیدن باهاش راحت شده بودم خوشحال بودم و از طرفیم دلم بدجوری میزد برای اون لبخندی که تا حالا!! ندیده بودم ازش.. با خودم درگیر بودم دقیق نمیدونستم چم شده.. یینی.. اصلا نمیدونستم چمه

:پگاه

..به زوره مامان از خواب ناز بلند شدم.. اه.. اگه گذاشت گیمونو بزاریم یه ذره

با چشمای نیمه باز گوشیم و برداشتم و نگاهی به صفحهش کردم... عینه جن زده ها تو جام پریدم ... وایای دیر شد

سریع بلند شدم رفتم سرویس.. بعد از تموم شدن کارم لباس خواب باب اسفنجی تنمو با یه مانتو لجنی و شلوار راسته سرمه ای عوض کردم.. مقتعه و کوله مشکیمو برداشتم و همونطور که به سمت در میرفتم مقتعه رو سرم کردم به غر غرای مامانم مبنی بر اینکه هیچی نخوردیو میمیری و .. اخرم اینکه به درک بهتر یه نون خور کمتر راضی شد و دست از سر کچله ما برداشت

سریع کفشای اسپرت مشکیمو پوشیدم و برو رفتم

دره کلاس و باز کردم خدارو شکر استاد هنوز نیومده بود.. ولی هزارتا صلوات افتاد رو ..دوشم

هستی که کلا خواب بود.. بر عکس تصورم کیمیا اومده بود اوم کمتر از هستی نبود هر دوشون ..مته لاشه افتاده بودن رو میز

کنارشون نشیتیم و بی حرف خلاصه نویسیمو در اوردم و شروع کردم خوندن..داشتم میخوندم
..که صدای سامان از کنار گوشم شنیدم

امیدوارم خونده باشی..

..انگار نه انگار اتفاقی افتاده دوباره رونده تیکه پرونیشو از سر گرفته بود

خجالت میکشیدم و یه حسه خاصی داشتم..یه حسی که مانع میشد عینه بز زل بز نم تو چشماش
..و یه جواب بدم که تا فیخالدونش بسوزه

..اصلا این کی اومد کنار من نشست..با اخم نگاهش کردم و بدون جواب دادن رومو برگردوندم

یکم گذشت

!..سامان_بخشه پنج و بیشتر بخون

!!به تو چه اخه فوضول؟؟

بازم جوابی ندادم که با حرص گفت

با ادم دارم حرف میزنم..

..بازم جوابی ندادم..نمیدونم چرا از حرصه توی صداس ذوق کردم

..دید جواب نمیدم به درکه زیره لبی گفت و روش و برگردوند

همون موقع استاد اومد داخل کلاس وقت نکردم دیگه بیشتر از این به سامان و کارای امروز و
دیشبش فک کنم

..طبقه برناممون اول سامان باید توضیح میداد بعد من و بعد مرادی

چیزی که لازم بود و سریع روی تخته نوشت و بعد شروع کرد توضیح دادن..بدونه کوچیک
ترین خطایی..شاید من اینطوری فکر میکردم

با استرس به جزوه ها نگاهی انداختم تا مطالب تو ذهنم لود شه

خداروشکر بر عکس اون چیزی که فکر میکردم بد نشد فقط یه جاهایی رشته کلام از دستم
..در میرفت که دخترای کلاس عینه خر شروع میکردن خندیدن

..مرادیم به همین منوال توضیحش و داد و تموم شد

جفتک زنان رفتن کنار استاد که اون دو تا جلبکم اومدن..استاد نگاهی از بالای عینکش
بهمون کرد و گفت

خوب بود..بینی عالی بود..

!!بینی تو ماتحتم عروسی بودا

با نیشه کش اومده به استاد که داشت جلو اسامیمون علامت میزد نگاه میکردم که سنگینی
نگاهی رو حس کردم..سرمو بالا اوردم که دیدم سامی داره نگاه میکنه..نگاهم و که دید سریع
..نگاهشو دزدید..قلبه منم که تازگیا بی جنبه شده بود شروع کرد تلب تلوپ کردن

.. قراره کنفرانس بعدی با هستی و کیمیا بود

اصلا حال و حوصله شایان و نداشتم دیشبم بعد از ا

ون برخورد دیگه ندیدمش ینی دقت نکردم...بازم فکرم کشیده شد سمتة اتفاقه دیشب و سامان
...دستی ل ب کشیدم و نیشم بی دلیل وا شد

نهیبی به خودم زدم و حواسم و دادم به استاد

کلاس که تموم شد به زور کیمیا و هستی و که خواب بودن بیدار کردم..ماشالله خواب زمستونی
..رفته بودن

رفتیم سرویس بهداشتی یه ابی به صورتشون بززن..کنارشون دست یه سینه ایستاده بودم که
...صدای سامیار باعث شد نگاه کنم

سامیار_ خانوم شمس بیاید کارتون دارم

:کیمیا با صورت خیس یه نگاه بهش انداخت و بعد رو به من و هستی گفت

شما برید تو کلاس من میام_

:سرمو تکون دادم ..هستیم در حالی که دستشو رو صورتش میکشید گفت

برو به شوهر چلغوزت برس ما هستیم_

اینقد غرق خواب بود که نفهمید سامیار دقیق رو به روشه..سامیار با حرص یه نگاه به هستی
..انداخت بعدم با اشاره به کیمیا رفت..یه نگاه به کیمیا کردم هر دو با هم زدیم زیره خنده

هستی که به اب خوری تکیه داده بود و سرش پایین بود،معلوم بود خوابه

اومدم چیزی بهش بگم که تَلپی از جلو افتاد با مخ رفت تو زمین..به زور با خنده بلندش کردم و
..راه افتادیم سمتة کلاس اقای شایان راد

هستی_ الهی خدا بگم چیکارت نکنه کیمیا کُـسـگ...الهی بچت معلول در بیاد..اخه یه
!!عنی نیس بگه مگه مرض دارین تا ساعت ؟ نصفه شب دنبول دینبول راه میندازین؟؟

خفه شو دیگه الان استاد میاد_

/:به کبدم_

همون موقع کیمیا اومد تو کلاس..کنارم نشست و همین طور که کولشو مینداخت رو میزه
...صندلی نفسشو محکم بیرون داد

!چته؟؟چی گفت؟_

:یهو هستی با حالت خمار داد زد

خدایاااا، خدایاااا تا انقلاب مهدی از نحضت خمینییییی محافظت بفرماااا..امیبین یا رب _
...العالمی—

زدم تو سرش که با مخ رفت تو میز.. با تاسف گفتم

اسکل__

به کیمیا که تو همون حالت بود نگاه کردم

نگفتی؟__

شونه ای بالا انداخت و گفت

هیچی... مصیبتای دیگه یی این زندگی کوفتیه دیه.. منتها جدید تر .. هانیه خانوم دعوت کرده __
برای ناهار خونشون، مته اینکه همه فامیلاشونم هستن

حالا مهم نی که.. میری یکی دو ساعت تحملشون میکنی بعد بر میگردی دیه__

.. کلافه سرشو تکون داد و رفت تو فکر

با اومدنه شایان حواسم و دادم بهش.. پکر میزد یکم

پشت میزش نشست و اول از همه نگاهشو بینه هممون چرخوند و رو من یکم مکث کرد.. بعد
یه سلام کوچیک گفت و شروع کرد حرف زدن از اینکه امتحانات اخر ترم نزدیک و فلان.. بعدم
خیلی ناگهانی اعلام کرد امتحان میگیره که صدای هممون در اومد

.. کلا امروز بی اعصاب میزد

با اعتراض گفتم

استاد ینه چی؟! لااقل قبیش یه خبری چیزی .. بهتر نیس بزارین برای هفته دیگه؟! __

از شما نظر نخاستم خانوم.. لطفا آماده شید__

هستی در حالی که خودکارشو تو دستش میچرخوند با دهن کجی گفت

معلوم نیس دلش از کجا پره میخواد مدفوعاتشو رو ما خالی کنه__

کیمیا با قیافه جمع شده گفت

اییی بیشعور__

والا__

حسابی رفته بودم تو سوالا... داشتم با خوشحالی سوالی کع یادم اومده بود و مینوشتم که هستی
.. کوبوند به پام

با اخم نگاهش کردم و نا محسوس کلمو تکون دادم که ینی چیه؟!

اروم گفت

.. شد.. شد.. شد..

.. نشنیدم .. شونه ای بالا انداختم و رومو برگردوندم که بدتر زد به پام

چشم غره ای بهش رفتم که بلند تر گفت

..شیششششششش

شایان_ مشکلی پیش آمده خانومه امجد؟

: هستی با هول برگشت

..جان..چی نه بله!!؟!!خ

:داشتم میترکیدم ..اما شایان حتی یه لبخندم نزد با همون اخم گفت

گفتم سوالی دارید از خودم بپرسید نه از خانوم صالحی_

:هستی یه نگاه به من..بعد یه نگاه به شایان کرد و در حالی که سرشو میخاروند گفت

/:ببخشید میخواستم بپرسم شلغم کیلو چنده اخه یکم سرما خوردم برا همون_

..اینقد جدی گفت که منم اگه نمیشناختمش و نمیدونستم چه مارمولکیه فک میکردم راس میگه

میدونستم میخواد ضایح کنه به کیمیا که خندش گرفته بود نگاه کردم که بهم چشمک زد..
:..شایان بدبخت یکم فکر کرد بعد گفت

فک کنم ? تومن باشه_

هستی ادا خاله زنکارو در آورد در حالی که لبشو میگزید چشماشو درشت کرد و زد رو دستش

هستی_عه!!!بی مروتا چه گرون کرردنن

:شایان با ابروهای بالا رفته گفت

نه..خوبه که_

..با فشار دادنه لبام رو هم سعی کردم صدای خندم بلند نشه

:هستی تو همون حالت پشته چشمی نازک کرد و گفت

بعله برای شما خوبه واس ما ک زیره خطه فقیریم خیلیم گرونه_

شایان اومد چیزی بگه که نگاش افتاد به بچه ها و دهنش بسته شد..هممون بلا استثنا قرمز شده
..بودیم

..یهو سامان زد زیره خنده و با خندیدنش هممون ترکیدیم

:هستی

...با دادی که شایان زد هممون خفه شدیم

ساکت

چنان کویوند رو میز که گفتم الان لب به سخن باز میکنه میگه خو عنتر ..اعصابت از دسته
!این خورده چرا سره من خالی میکنی!!؟

..ولي فقط مظلومانه با نگاهی سراسر نفرت بهمون نگا کرد

/:به درک که متنفري..میزا هم دی..بث شدن

|:شایان حتي نداشت اسسم و بنویسم کشید برد

..دیه تا اخره کلاس حرفي زده نشد..و من فهمیدم که کیمیا میخواد بره خونه ننه شوهرش

کیمیا_ بچه ها چیکارکنم؟..اصن حال ندارن برم..احساسه بدی دارم

(:!احساس و ولش کن بگو ببینم ناهار چي میدن؟؟)_

:خندید و گفت

پگاه_ خاک تو سرت که جون به جونت کنن دلقي

/:نم نم_

مرگ

..کیمی_ راستي هستي

هن

میگم فهمیدی که هفته دیه کنفرانس با ماست ها_

خب؟؟

خب و مرگ ..فردا بت زنگ میزنم میگم از کجا تا کجا با تو_

..سرمو تکون دادم و خسته و کوفته مسعولیته خطیره بردنه پنیر و به منزل قبولیدم

..دمه درشون با یه لگد پرتش کردم تو کوچو و د بدو در رو

:خونه که رسیدم دیدم برقا خاموشه..داد زدم

(:/:ننهههههه..مامان شکووووو..عشقه بابوووو(بابا_

..معمولا تو این زمانا مامان خونه بود

...با دلشوره اي که پاچمو گرفته بود رفتم سمتة اتاق..شاید خوابیده

..مامان_

..با دیدنه تختي که مرتب بود دلشورم بیشتر شد

به طرف تلفن رفتم و شمارشو گرفتم که صداس از روي عسلي کناره مبل در اومد...با حرص
:شماره خونه خاله رو گرفتم..بعده دو بوق صدای خاله پیچید تو گوشي

الو

:با صدایی که نگرانی توش موج میزد گفتم

سلام خاله مامان اونجاست؟؟_

نه چي شده مگه؟؟ _

:ضربان قلبم رفت بالا

هی..هیچی فعلا خاله _

قبل از اینکه حرفی بزنه قط کردم..شماره بابا رو گرفتم ..برعکس خالک که انگار رو گوشی خوابیده بود بابا دیگه موقع هایی برداشت که داشتم نا امید میشدم...قبل از اینکه حرفی بزنه گفتم

سلام بابایی مامان به شما زنگ نزده بگه کجا میره؟؟ _

نه چي شده مگه _

دیگه داشت گریم میگرفت..نکنه اتفاق..سریع زبونم و گاز گرفتم..صدای نگران بابا پیچید تو گوشم

هستی؟؟ چي شده دختر چرا چیزی نمیگی؟ _

:نمیخواستم نگرانش کنم

هی..هیچی بابا جون مامان رفته بیرون گوشیشو جا گذاشته ..حتما چیزی لازم داشته رفته _
بخره

_:سعی کردم عادی جلوه کنم..پوفی کرد و گفتم

باشه دخترم پس اومد به من زنگ بزنی من و کار دارن فعلا _

فعلا بابایی _

..گوشی رو گذاشتم..گلووم خشک شده بود حسابی

.. رفتم سمت اشپز خونه

:اروم اروم با خودم زر میزدم

....ینه چي؟؟حالا مگه اولین باره مامان بی خبر رفته بیرون؟!اینا که نگرانی ندار-

:با چیزی که دیدم ادامه حرفم ماسید..با چشماي درشت و وحشت زده جیغ زدم

...ماماااااااااان _

:کیمیا

..از هستی و پگاه خدافظی کردم و راه افتادم سمت پارکینگ

تو فکر این بودم که چه برخوردی داشته باشم..اخرم به این نتیجه رسیدم که رسمی باشم ..بهبتره..بلاخره احترام سرم میشد

:دستم و بردم داخل کیف همون طور که دنبال ریموت میگذشتم زیره لب غرغر میکردم

ای بابا..کیف نیس که سطل اشغال باید سه ساعت بگردی تا یه چي پیدا کنی _

جایه غر زدن در و بزنی بریم سرده_

تو جام پریدم و سریع برگشتم که رفتم تو سینه سامیار.. سریع خودم و ازش جدا کردم و با تشر
گفتم

!!!! چته عینه روح ظاهر میشی نمیگی زهر ادم میتزکه؟؟_

: پوزخندی زد

!روح تورو ببینه در میره.. چیکار میکنی دو ساعته؟_

ریموتو پیدا کردم و کشیدم بیرون.. ترجیه دادم جواب ندن پس ریموتو زدم و دره سمتی راننده
رو باز کردم.. اومدم بشینم که بازومو کشید عقب

: بازومو از دستش کشیدم بیرون و به اخمای تو همش نگاه کردم

چیه؟؟ خود در گیری پیدا کردی اخیانا؟؟_

: با همون اخم سوییچ و از دستم کشید و در حالی که هولم میداد گفت

بهم یاد ندادن وقتی هستم بزارم زن پشت فرمون بشینه_

.. بعدم نشست و در و بست

با لبخندی که نا خداگاه اومده بود رو لبم رفتم سمتی شاکرد نشستم... ماشین و راه انداخت و از
.. دانشگاه بیرون زدیم

چون شیشه ها دودی بود و هوام تاریک چیزی از داخل ماشین معلوم نبود وگرنه الان همه بچه
.. ها داشتن مته وزغ نگاهمون میکردن

: با کنجکاوی پرسیدم

مگه خودت ماشین نیاوردی؟؟_

: بدونه اینکه نگام کنه گفت

نه.. با سامان اومدم_

اها_

: یکم گذشت که اروم گفت

.. امشب غیره مامان بابام یقیه خانواده ام هستن_

: با این حرفش برگشتم و نگاش کردم.. قبل از اینکه من چیزی بگم خودش ادامه داد

میدونی که از موضوعه ما خیر ندارن.. فکر میکنن با عشق ازدواج کردیم _

: همراه با گفتن این جمله پوزخندی زد.. بدونه اهمیت با کنجکاوی گفتم

لابد باید مته عاشق معشوقا رفتار کنیم؟؟_

: سرشو تکون داد.. پوفی کردم و زیره لب گفتم

عجب گيري افتادما_

نکه خيليم بدت مياد_

:حق به جانب گفتم

نه پس خوشم مياد...عق..فک کن من بايد قربون صدقه توعه قزميت برم..ااااه_

...باز شيطون شد

افتخار کن شوهر ..چمه مگه؟؟خوشکل نيستم که هستم..خوش هيکل و خوشتيپ نيستم که هستم_
به اين کالمي داري

:اخ که چقد تو اين حالت دلم ميخواست ب**وسش کنم..لبمو گاز گرفتم و گفتم

اووو..چشم اقااا..همينم مونده_

!!والا..فقط نميدونم اين مامان چي تو تو ديد که گير داد بچسبوننتت به من؟_

:جيج زدم

من و به تو چسبوندن؟؟من و به تو چسبوندننن؟؟_

:با شيطنتت خنديد گفتم

اره..مگه يادت نيس ميخواستي رگتو بزني منم دلم سوخت گرفتمت_

...كيفم و اوردم بالا که قه قهش رفت هوا

سامي_ باز كيفشو برداشت

كيفمو اوردم پايين..خودمم خندم گرفته بود..بي خيال خنديدم..شاييد دومين بار بود که کنارش
..راحت بودم...بيخياله اجبار بودنه اين ازدواج و نفرتي که قبلا بهش داشتم

(:قبلا..قبلا..اره قبلا ..الان نه..دوستش ندارم ولي احساسم نسبت بهش نفرت نيس..ديگه نيست

رو به روي خونشون نگه داشت و بوق زد..با باز شدن در توسطه سرايدار گاز داد توپيديم تو

..

جلوي خونه کناره سه چهار تا ماشينه مدل بالا که پارک بود و ايستاد،بدونه توجه بهش خاستم
:پياده بشم

کيميا؟؟_

..براي يه لحظه..فقط يه لحظه ضربان قلبم بالا رفت

:اب دهنمو قورت دادم و برگشتم سمتش

!!بله؟_

حرفام که يادت نرفته؟؟براي منم وانمود کردن سخته مجبوريم اوکي؟_

: سرمو تکون دادم و دوباره اوادم پياده شم

کیمیا؟؟_

دوباره برگشتم سمتش و سوالی زل زدم بهش

سامی_ شالتم بکش جلو

:اومدم اعتراض کنم که گفت

..واسه خودت میگم_

:دهنمو کج کردم

نکه ندیدن تو عروسی_

:اخماشو کشید تو هم و عصبی گفت

.. اونجا من همش کنارت بودم.. یا اون دوسته خل و چلت چیه اسمش؟؟.. اها هستی.. اون بود_

:بعدم با خنده ادامه داد

..دسته هر چی غیرتیه از پشت بسته_

خودمم خندم گرفته بود البته.. بیشترش بخاطره ضعف و قشی بود که تو دلم بابته غیرتی شدنش
..داشتم میرفتم

:شونه ای بالا انداختم

به هر حال من همینطوری راحت ترم_

:اونم متقابلا شونه ای بالا انداخت

اوکی.. پس از کنارم جم نمیخوری_

با حرص نگاهش کردم که یه تایی ابروشو انداخت بالا.. شالم کشیدم جلو تر و دوباره در و باز
...کردم که برم

!!کیمیا!!_

:برگشتم سمتش و با تشر بلند گفتم

هااااااااا؟؟_

:با خنده شیطانیه گفت

یه چیزی یادت نرفته؟؟_

..اره.. یادم رفته شلوار تو در ارم بتوپونم تو حلقه که اینقد زر نزنه

..اومدم یه چیزی بارش کنم که تو صدمه ثانیه خودشو کشید جلو دستشو گذاشت پشته سرم و

:با چشمای گشاد شده نگاهش کردم که نگاهشو گرفت و سرد گفت

میتونی بری.. همینو یادت رفته بود_

نفهمیدم چجوری در و باز کردم و سریع رفتم سمت و ورودیه خوشن. قلبم رو هزار میزد و ..دستام سرد شده بود طوری که وقتی به هانیه خانوم دست میدادم نگران شد

همونطور که میگفت خیلی بیشتر از اون چیزی بودن که فکر میکردم .. عمه عموش که صدمه همه بودن.. با دیدن عمه ملوکش یاده نفرینایی افتادم که ندیده به خوشن کردم و خندم گرفت.. خانومه بدی نبود فقط یه ذره دقیق نگاه میکرد.. البته قبلشم تو عروسی آشنا شده بودیم.. یه دختر داشت که اول فک کردم عروسکه... عملییبی در حده لالیگا.. اسمشم هاید.. بیچاره هاید اگه اینو ببینه خودشو حلق ..اویز میکنه.. یه طوریم نگاه میکرد انگار باباش و کشتم

عمو مالکش که قیافش مهربون میزد.. دو تا پسر به اسم هایه کوروش و کیهان داشت که ماشالله دسته هر چی هیزه از پشت بسته بودن یه طوری نگاه میکردن که دلم نمیومد سلام کنم حتی.. .. سوگندم که دخترش بود.. که به نظر مهربون میومد و یه نی نیه لازم داشت

بعد از سلام علیک با همشون کناره سوگند نشستم.. داشتم با النا بازی میکردم که سامیار اومد ..داخل

با خجالت نگاهمو ازش گرفتم ..بدونه اینکه محلم بده رفت کناره عموش.. این بشرم درگیره ها ...یه موقع سردو مغروره یه موقع مهربون و شیطان

با حرص رومو برگردوندم .. اصن به چه حقی منو ب**وس کرد؟؟!! غلط کرد ب**وس کرد ..عنتر

تو حال و هوای خودمون بودیم و داشتم چایی میخوردم که موبایلم زنگ خورد.. از جیبم درش اوردم.. هستی بود.. با یه بخشید از جمعی کع عینه وزغ زل زده بودن بهم گذشتم و رفتم اون طرف سالن.. دکمه برقراری ارتباطو زدم

...ال_

ک.. کیم.. یا_

:با وحشت گفتم

هستی؟؟ هستی چی شده؟؟؟_

:با همون صدای مرتعش گفتم

م...مامان..ممم_

:با تموم شدن کلمش چنان زد زیره گریه که دلم ریش شد.. با نگرانی گفتم

اروم باش خاهری.. بگو ببینم الان کجایی؟؟_

:بینه گریه هاش گفتم

..بی..مارس..تان_

ادرسو سریع ازش گرفتم و رفتم سمته بقیه.. سامیار با دیدن قیافم که مطمئن رنگش حسابی پریده بود گفتم

چی شده؟؟؟_

بلند شو باید بریم بیمارستان_

:با نگرانی بلند شد و گفت

چی شده کیمیا؟؟ برای کسی اتفاقی افتاده؟؟_

:سرمو با کلافگی تکون دادم.. همه حواسشو بهم بود

..نمیدونم مئه اینکه مادری هستی رو بردن بیمارستان_

نزاشت ادامه بدم با گفته تو ماشین منتظرم رفت بیرون از خونه

...هانیه با نگرانی دستشو گذاشت روشونم

دخترم رنگت خیلی پریده حالت خوبه؟_

آ..اره_

..با یه خدافظی سر سری زدم بیرون سریع نشستم تو ماشین

..تو راه به پگاه زنگ زدم که گفت با پرهام دارن میرن اونجا

:هستی

چشمم دیگه باز نمیشد.. هنوزم گاهی اوقات هق میزدم.. سرمو تکیه داده بودم به دیوارو چشمم
..و بسته بودم

..خدایا.. مامانم تمومه زندگیمه.. نباشه نیستم.. خدایا برشگردون.. بخ.. بخدا دیگه اذیتش نمیکنم_

:دو باره داشت گریه میگرفت.. سوزشه چشمم از فرته گریه ام جلویه اشکای سمجمو نمیگرفت

هستی؟؟_

با صدای پگاه سرمو صاف کردم و از نگاهش کردم.. با بهت داشت نگاهم میکرد.. مطمئن
زیادی ترسناک شده بودم

:بلند شدم و تا به خودش بیاد خودمو پرت کردم تو بغلش.. با گریه گفتم

..پگاه.. رسیدم.. نبود.. من دلشوره دارم.. داشتم_

:بغض کرده گفت

الهی فداتشم.. اروم باش خواهی_

سرمو از روی شونش برداشتم و بهش نگاه کردم.. اشک تو چشمای اونم جمع شده بود.. هق هق
..امونم و بریده بود

خو.. خودم دیدمش افتاده.. ده بود رو زمین_

..بلند زدم زیره گریه.. از همون بچگی زیادی زر زرو بودم

...کیمیام اومد..بدم میومد جلوي سامیار گریه کنم ولي همونطور که گفتم زيادي زر زرو بودم

...

..نشستیم کناره هم روي صندلي

کیمیا_پس بابات کو هستي؟؟

:از درد سرم شقیقه هامو فشار میدادم..با صدای خش داري گفتم

تو راه..الهی بمیرم...نمیدوني چه حالي شد_

..سرشو با ناراحتي تکون داد

همون موقع دکتر با عجله اومد بیرون...سریع بلند شدم دوییدم سمتش..عینه بز بدو بدو میکرد

..منم مجبور بودم پشته سرش بدوم

اق..اقاي دکتر حاله مامانم چطوره؟؟_

:بدونه نگاه کردن به من گفت

نسبتي با بیمار دارين_

دخترشم_

:ایستاد و برگشت سمتم..با اخمائي تو هم گفت

خانوم میدوني اگه چند دقیقه دیر تر میاوردینش الان باید به فکره کفن و دفنش میبودي؟؟_

:اشکام قلت خوردن رو گونه هام..با بغض گفتم

توروخدا..اقاي دکتر بگین حاله مامانم چطوره؟؟_

سکته رو رد کرده_

با این حرفش چشمام تا آخرین حد گشاد شد..داشتم میوفتادم که پگاه بازومو گرفت..کیمیا با تشر

:رو به دکتره تقریبا ?? ساله رو برومون گرفت

این چه طرز خبر دادنه اقا؟؟ناسلامتي دکتری بلد نیستی چجوري يع همچین خبریو به _

بستگان بیمار بدی؟؟

بس..ه کیمی_

:رو به دکتره که بدجوري به کیمیا زل زده بود بی حال ادامه دادم

توروخدا بگید الان حالش چطوره؟؟_

منتقلش میکنن بخش..دو سه روزي باید مهمونه ما باشه..بعد میتونید ببرینش_

..بعدم رفت..نفسمو محکم بیرون فرستادمو همونجا نشستم

..خدایا ممنون

...ممنون

همون موقع ها باباهم اومد وقتی فهمید مامان حالش خوبه قشنگ حس کردم انگار یه وزنه
...؟؟ کیلویی رو از رو دوشش برداشتن نفسشو فوتید بیرون

..رفتم کناره پگاه نشستم..کیمیا رو که بدرقه کردیم رفت با شوورش

:کناره هم نشسته بودیم..دیدم داره عینه بز نگام میکنه..برگشتم گفتم

ها؟؟_

قیافت عینه عن شده_

:قیافمو کج کردم

تو چشمت عینه همه رو همونجوری میبینی:1_

زبونت باز شده باز که_

از دو ماهگیم باز شده بود_

کلا پیش فعالی:1_

..شرف دارم به تو که تو هفت سالگی جیشتو گفتی_

!هستی بلند میشم همینجا چپو راستت میکنم_

!!!پگاه..نزار انگشتمو نشونت بدما_

..هستی چپو راستت کردم اعتراض نکنیا_

..یه بار دیه منو تهدید کنی_

|صدای بابا پرید وسطه مخابراتمون

بسه دخترآ..پگاه جان دیر شده بیشتر نمون اینجا خانوادت نگران میشن..الانم بیا برسونمت_

:پگاه نگاهی به بابا که خستگی از سرو روش میبارید کرد و با لبخند گفت

چشم عمو جون_

..بابا هم متقابلا بهش لبخند زد..دیگه دارم احساسه سوزش میکنم

با اخم داشتم به بابا نگاه میکردم که برگشت و با دیدنه قیافه مالا مال پر از حسادتمو پایین تنه
:..ای که بو سوختنیش همه جارو گرفته بود خندش گرفت

..بابا جون میدونی که بخندی_

:..بابا به حالته تسلیم دستشو آورد بالا و با خنده کنترل شده ای گفت

خیله خب ..خیله خب..توام بیا بریم از اون طرف ببرمت خونه..خودمم باید زود برگردم الانا _
مامانت به هوش میاد

نه من امشب پیشه مامان میمونم_

اومد مخالفت کنه که گفتم

بابا جون شما خسته ای.. میدونید الان خودتو بکشینم من نمیام خونه پس برید مواظب _
خودتونم باشید.. خدا سعدي

اومد دوباره چیزی بگه که ابرو هامو انداختم بالا.. پوفی کرد و رو به پگاه گفت

منتظرتم دخترم _

: پگاه نیششو باز کرد

چشم _

: با شونم زدم به شونش

بابا دزده عن _

: زبونشو برام در آورد و بلند شد.. بابا نگاهی به من کرد و گفت

مادرت به هوش اومد به من زنگ بزن _

: باشه ای گفتم و خدافزی کردم.. بابا که رفت به پگی نگاه کردم.. داشت کیفشو بر میداشت گفتم

به بابام تعرض کنی حاملت میکنم _

دستشو گذاشت رو بینیش و چشم غره رفت.. پرستاری که داشت از کنارمون رد میشد معلوم
.. بود خندش گرفته به خودش فشار میاورد نترکه.. نیشمو باز کردم و پگاهم با یه چشم غره رفت

حدودا نیم ساعت بعد مامان به هوش اومد، عینه گاو پریدم روش و ماچ و ب**وس و لب و
/فلان/

.. یه طوری که پرستارا با زور از ننم جدام کردن.. ساعت ?? شب بود

مامان که خر و پف میکرد منم که خوابم گرفته بود هی میومدم پخش زمین شم ولی خودمو نگه
میداشتم.. چون میوفتادم قطعه نخاع میشدم

کلافه بلند شدم .. یه نگاه به مامان انداختم .. مطمئن شدم که بیدار نمیشه

رفتم بیرون از اتاق و مستقیم رفتم تو محوطه بیمارستان .. خیلی بزرگ بود و چمن کاری شده
/بود.. روي نزدیک ترین نیمکت نشستم و سرمو اوردم بالا .. هوای پاییزی خیلی خیلی عن بود

چیه فک کردین میخوام بگم عالی بود.. نه از نظره من همه فصلا به جز بهار عنن.. تازه اونم
(فقط فروردینش خوبه.. بعله اونم فقط بخاطر به دنیا اومدنه منه

تو همین فکر بودم و سرم و تو همون حالت نگه داشته بودم و چشمام بسته.. که صدایی خوف
: اور در فضا طنین انداخت

!!!! تو اینجا چیکار میکنی؟؟? _

: چشمام و سریع باز کردم و با دیدنه کرکدیل خار داره جلوم چشمام گرد شد

!!!! تو تو بیمارستانم دس از سره کچله من بر نمیداری؟؟? _

:ابروهاش که بخاطره تعجب بالا پریده بود و تو هم گره کرد

!!تو اومدی تو بیمارستان بابای من بعد من ول کنه تو نیستم!_

:از رو نیمکت بلند شدم و مته خودش حق به جانب گفتم

!!بیمارستان باباته که باشه.. الان داری مالو منالتو به رخه من میکشی؟؟_

این تیکه شو داد زدم..چه عصبی شدم تازگیا..با چشمای گرد شده داشت نگام میکرد هر کی رد
!!میشد یه جور ی نگا میکرد ..با نگاهشون داشتن میگفتن: شیهه کشیدن ممنوع

..سورن_چته صداتو انداختی پسه سرت هوار میکشی!..گمشو خونتون..گمشو

فک کردی همه مته خودت بی اصل و نسب و بی شناسن که گمشن!!انخیر من دختری سختی _
کشیده از نژاده اریایی هستم..نسل اندر نسل امجد ها به امثاله تو فرمانروایی میکردن

:چشماشو درشت کرد و با صدای بلند گفت

!!!!با کی بودی؟؟!به کی گفتم بی اصل و نسب؟؟امثاله تو به من فرمانروایی میکردن!_

اینقد ترسناک شد که گلاب به روتون حس کردم الان مثانم میترکه..اب دهنم و قورت دادم و
مظلومانه گفتم

خو چرا رم میکنی؟؟من کی گفتم حیوونا حقه زندگی کردن ندارن؟؟_

..دیگه داشت از تمامه سولاخای بدنش(استغفرالله!)دود میزد بیرون

اومد یه چیزی بگه که سرمو انداختم پایین که ای کاش هیچوقت نمینداختم...تو صدم ثانیه جیغ
زدم:

سورن خرچسووووووننههههه_

/:اینقد ترسیدم که یادم رفت اسمشو صدا زدم

دیدم هیچ حرکتی نمیکنه..خرچسونه هه ام رفت رو کفشش..دوباره جیغ زدم و خم شدم کفسمو
در اوردم پام همینجوری تو هوا مونده بود ..هنوز اومد بگه داری چیکار میکنی با پاشنه کفشم
کوبوندم رو پاش که دادش رفت هوا..پاشو آورد بالا و در حالی که بالا پایین میپرید جیغ میزد..ولی
من چشمم به خرچسونه ای بود که قسر در رفته بود و داشت رو اون یکی کفشش جلون میداد..با
حرص گفتم

کُچسگ از دسته من در میری؟؟_

سورن هی وول میخورد خرچسونه ام اینور اونر میرفت داشت میرفت تو پاچش که با نشون
(گیر یه دقیقه یکی محکم کوبوندم تو سرش که رو کفشه سورن پخش شد(بیشعورم خودتونید

بیچاره سوری یه دادی زد که فک کنم تا تو بیمارستانم رفت...اومد اون یکی پاشم بیاره بالا که
تعادلشو از دست داد..منم که مته یه دختره مظلومو و مهربون با کفشی که هنو تو دستم بود ..یه لنگ
به هوا ایستاده بودم که دستشو انداخت یقمو گرفت ..منم چون رو یه پام و اسناده بودم همراه باهاش
..تعادل و از دست دادم و افتادم روش..جیغم توسطه سینش خفه شد

..تا چند ثانیه تو شوک بودم ..واایی بازم این بوعه..اخرم لو نداد عنتر که اسمش چیه

بو رو ول کردم و سریع سرمو از سینش جدا کردم که چشمم خورد به چشماي براقه .. مشکیش.. همچین عینه بز داشت نگام میکرد که منم ناخداگاه محوه چشماش شدم

با صدای اهم اهمه یه نفر سرمونو به سمتش کج کردیم.. یه آقای میانسال با کت و شلوار مشکی و قده بلند تقریباً هم قده سورن... با موهای جو گندمی و قیافه جذاب.. البته یه لبخنده شیطان رو لب ..

داشتم انالیزش میکردم که سورن عینه عن پرتم کرد اونطرف و صاف و استاد.. نشستم و در حالی که مقنعمو که از دانشگاه سرم بود و درست میکردم گفتم

چته بوزینه.. مگه بهت نگفتم تو مکانه عمومی رم نکن کسی نیس جمت کنه؟؟ _

بدونه توجه به من با دست پاچگی گفت

.. اممم بابا.. من دیگه داشتم میرفتم-

!!! با دهنه باز نگاهشون کردم.. باباشههههه؟؟؟

آقاهه در حالی که سعی میکرد جلو خندشو بگیره دستشو جلوم دراز ک

رد و با لبخند گفت

بلند شو دخترم _

.. و اااای.. چه جنتمنانههه.. با نیشه باز دستشو گرفتم و بلند شدم

مرسی.. بعد رو به سورن ادامه دادم _

یه ذره به بابات نرفتی: 1 _

پدرش خندید و با لحنه شیطان گفت

اگه رفته بود که پیر پسر نمیشد.. البته فک کنم داره یه کارایی میکنه _

قبل از اینکه بتونم حرفشو انالیز کنم رو به سورن که به شدت اخم کرده بود ادامه داد

.. راستی نگفتی کسی همراهته _

!!! جان؟؟!! من با این بوزینه همراه شم؟

هم زمان با سورن شروع کردیم به تکذیب کردنه حرفاش که نه اقا ما با هم چه صنمی داریم و عن بخوریم همراه هم باشیم .. باباش با خنده دستشو آورد بالا و گفت

خیله خب.. من تسلیمم _

نفسمو دادم بیرون.. با لحنه موزی ادامه داد

.. سورن جان من میرم توام هر وقت کارت تموم شد بیا _

.. بعد با لبخنده پدرا نه ای از من خدافظی کرد و رفت

با نیشه باز جوابشو دادم و به سورن که کلافه و عصبی دست تو موهایش میکشید نگاه کردم.. چه خوشگل میشه تو این حالتاً.. یهو برگشت سمتم که سه متر پریدم هوا

کلا ماموره بلايه مني_

بعدم بدونه خدافظي گذاشت رفت..عه...ينه چي؟؟منه بدبخت

شونه اي بالا انداختم و برگشتم تو بیمارستان..همه پرستارا يه جوري نگاه ميکردن...فقط مونده بود تو بیمارستان معروف شم که شدم

کيميا

دو هفته بعد..اوله دي

تقريباً دو هفته و نيم از عقدم ميگذشت

بعد از اون شبه مهموني که به لطفه هستي راحت شدم ازش، ديگه کمتر ساميارو ميديدم و ..تمامه ديدارامون تو دانشگاه خلاصه ميشد

اخلاقش مثل قدیم شده بود ..سرد و خشک رفتار ميکرد

منم البته محلش نميدادم..ولي خداقلش اين بود که از دستش راحت بودم

امتحناي اخر ترم شروع شده بود ..منو هستي و پگاهم سرگرمه درسا بوديم..و تنها اتفاقي که توي اين چند وقت افتاد خاستگاريه استاد راد از پگاه بود که پگاه خيلي محترمانه همونجا جواب رد ..بهش داد

يه جورايي از بعد از ازدواجم با ساميار بينه ما و سه کله پوک اتشبس اعلام شده چون ديگه به ..هم کاري نداريم

تو اين چند روز اينقد سرم گرمه درس و امتحانا بود که وقت نکردم يه بارم با هستي اينجا برم بيرون..خيلي دلم هواي پارک رفتن و شهربازي رو کرده بود..با فکري که به سرم زد جزوه رو ..بستم خميازه کشيدم که فک کنم صداش تا طبقه پايينم رفت

به سمته دراور رفتم و گوشي رو برداشتم اول شماره پگاه و گرفتم...با الو گفتنش لبخند زدم و گفتم

سلام خوبی؟؟_

!مرسي تو چطوري؟؟خوندي برا فردا؟؟_

اره عينه چي نشستم ميخونم_

ميدونم عينه خر داري ميخوني_

خنديدم

عنتر..فردا بعده امتحان مياي بريم پارک؟_

با خوشحالي گفت

اره اتفاقاً به يکم تفريح نياز دارم_

خیله خب پس.. فردا تو دانشگاه میبینمت _

اوکي فعلا _

..بای _

بعد از اون به هستی زنگیدم..بعده شونصد ساعت صدای خواب الودش و شنیدم

مشترک مورده نظر خسبیده بعدا زنگ بزنین _

:هنوز اومدم حرفی بزنگم قط کرد.. با تعجب گوشي رو از گوشم فاصله دادم و زل زدم بهش

خل و چل _

دوباره شمارشو گرفتم بازم جواب نداد.. دفعه اخر برداشت این دفعه صدا جیغش پیچید تو گوشي

خرچسونه مگه بهت نمیگم زنگ نزن بزنگم از پایین و بالا به هفت روشه بروز و سه روش _
قدیمی پارت کنم ها ها ااااا؟؟؟؟

:گوشي رو از گوشم فاصله دادم و مته خودش جیغ زد

یه دقه دره اون فاضلاب و ببند بزار منم حرف بزنگم _

:چند ثانیه سکوت شد بعد گفت

عه...!!کیمیا تویی؟؟ _

:عصبی گفتم

نه بی بیته.. زنگ زد بگم فردا میای بریم شهر بازی یا نه؟؟؟ _

نم نم _

مرگ _

اره میام _

به کبدم بای _

..بعدم قط کردم.. دختره دیوونه .. احساس میکردم گوشم داره ذوق ذوق میکنه

..روی تخت دراز کشیدم و به ثانیه نرسید خوابم برد

... ..

از روی صندلی بلند شدم و برگمو دادم به مراقبا.. هنوز یه رب نگذشته تموم کردم... به قوله هستی از عوارضه خر خونیه.. داشتم میرفتم سمته در و به بال بال زدناي هستیم محل نمیدادم که صابری یکی از پسرای کلاس صدام زد.. جدیدا خیلی بد نگام میکرد و هر از گاهی میدیدم که سامی نامحسوس چشم غره میره.. دروغ نگم خوشم میومد از حرص خوردنش... برگشتم سمته صابری و با اخمهای تو هم گفتم

بله؟_

..از گوشه چشم نگاهی به سامیار که یکم از مون جلو تر نشسته بود انداختم
اخماش تو هم بود و با چشماي ریز شده از رو شونش نگامون میکرد...یهو کخه درونم شروع
کرد وول خوردن
صابري_ اینجا همیشه حرف زد اگه موافق باشید بریم سلف هم یه چیزی بخوریم هم من حرفامو
بزنم
..با اشاره استاد که میگفت برید بیرون سرمو تکون دادم و از کلاس زدیم بیرون

...

روي صندلي پشت ميز نشستمو کیفم و گذاشتم رو ميز.. منتظر نگاهش کردم همونطور ک
ایستاده بود با لبخند گفت

من برم سفارش بدم میام.. چي ميخوري؟؟_

:اوهو..چه زود پسر دايي شد..اخمام و تو هم کردم و جدي گفتم

قهوه لطفا_

همچین وا رفت حالیدم..لبخندشو که حالا شل شده بود حفظ کرد و رفت سفارش بده

..دو مین نگذشته اومد و نشست جلوم

:قهوه رو جلوم روي ميز گذاشت ...منتظر نگاهش میکردم..دستاشو تو هم قفل کرد و گفت

!!خب..نمیدونم چجوري بگم_

:دهنمو کج کردم..یاده این دخترایي افتادم که میخان بله بگن..اروم با حرص گفتم

!!!خو بنال دیگه زیر لفظي میخوای؟؟_

چيزي گفتي؟؟_

:دستپاچه نیشمو باز کردم

اوم..نه ..خب..بفرمایید_

:نفسشو داد بیرون و اول یکم از نسکافشو مزه مزه کرد بعد نگام کرد و گفت

خیلي بلد نیستم حاشیه سازي کنم ..صریح میگم ...من از همون اولي ک شمارو دیدم ازتون _
...خوشم اومده بود گفتم بیام که اگه راضي باشید برای اشنایي بیشتر چند روزي با هم

متاسفم که میزنم تو برجکت ولي ایشون قبلا با من اشنا شدن_

با چشماي گشاد شده سریع سرمو برگردوندم سمته سامیار..اصلا حواسم به صابري نبود فقط
زل زده بودم به قیافه عصبي و قرمز شده سامي..بدونه نگاه کردن بهم کیفمو از روي ميز برداشت و
با صدای فوق عصبي گفت

..بلند شو بریم_

...اومدم بلند شم که صدای صابر بلند شد

سامیار جان فک کنم آگه بزاري خودش تصميم بگیره بهتره... فک نکنم اشناییت باعث بشه _
..اون تورو انتخاب کنه..بهر حال،،

:پوزخند زد و ادامه داد

..کیمیا حقه انتخاب داره_

به وضوح صدایه ساییدنه دندوناي سامیار و شنیدم...یهوچنان برگشت که افتادم رو صندلي
.....صابریم یه تکون خفیف خورد

قیافه سامیار زیادی ترسناک شده بود تا حالا اینطوري ندیده بودمش ..اب دهنمو قورت دادم و
..نگاهی به درو برمون انداختم..همه داشتن نگامون میکردن

:صدای سامیار باعث شد نگاهش کنم

تمامه تصمیماته کیمیا به من ربط داره...محضه اطلاعات ایشون قبلا انتخابشو کرده و کاملا _
...راضیه

مکثی کرد و انگشت اشارشو گرفت جلوي صورته صابري..کاملا روش خم شده بود یه طوري
:که صابري خودشو کشید عقب.. ادامه داد

ضمنه این که از این به بعد قبل از به زبون آوردنه اسمه زنه من دهننو اب بکش چون اصلا _
دلم نمیخواد دهننو از اینی که هست کج و کوله تر کنم..کاملا جا افتاد برات؟؟

:فکم چسبیده بود کفه سلف... تو دلم کیلو قند میساییدن ..صابري با بهت گفت

!!!!!!از...زنت؟؟؟

اره زنه..زنه رسمیو شرعیم، حرفیه؟_

صابري بدونه جواب نگاهش بینه من و سامیار در گردش بود ..تا به خودم پیام دستم توسطه
سامی کشیده شد و از جلوي اون همه ادمه متعجب رد شدیم..دمه در پگاه و هستی و ایساده
..بودن...چشمشون شده بود قده گردو دهنشونم باز...یه طوري بودن که خندم گرفت

میخاستم دستمو لکشم ولي محکم تر گرفتش...از جلوي هر کدوم از بچه ها که رد میشدیم یکی
..باید میومد دهنشونو جم میکرد..مخصوصا دخترا

تا به خودم پیام پرت شدم رو صندلي و پشت بندش در و محکم بست

خودشم سوار شد و راه افتاد...با سرعت از پارکینگ بیرون اومد ...سرعتش اینقد زیاد بود که
هر لحظه احتمال میدادم بریم تو دیو

..اري جايي

:اب دهنم و براي چندمین بار قورت دادم و اروم گفتم

..سامیار یکم اروم تر_

:یهو داد زد

..خفه شو کیمیا_

میخاستم جیغ بزنم اما خودمو نگه داشتم...حق به جانب گفتم

سره من داد نزن_

بلند تر داد زد

داد میزنم ببینم چه غلطی میکنی..خیلی دلت میخاست دیر تر میرسیم قشنگ با اون پسره _
الدنگ قول و قرار اتونو بزارین نه؟؟

داشت گریم میگرفت...حق نداشت اینجوری فک کنه..حق نداشت

با بغض گفتم

..عوضی..چرا چرت میگی؟؟من اصلا نمیدونستم میخاد راجب چی حرف بزنه..وگر نه_

پرید وسط حرفم

خودتو زدی به نفهمی یا واقعا نفهمی...یا شاید من و خر فرض کردی اررره؟؟؟_

جمله اخرشو چنان داد زد که چسبیدم بع در..تو یک آن کنار خیابون نگه داشت...برگشت سمت
و با صدای نسبتا بلندی گفت

!!وقتی اون نگاهای هرزشو رو خودت دیدی نفهمیدی؟؟؟یا دلیله اون لبخندای ژکوندشو؟؟_

..نفسشو داد بیرون و با پوزخند گفت

...اصلا فکر نمیکردم همچین دختری باشی..ولی توام مثله بقیه ای...من کم کم داشتم بهت دل_

حرفشو ادامه نداد...اینقد از حرفاش حرصی شده بودم که به جمله ای که نصفه رهانش کرد فک
نکردم..به نفس نفس افتاده بودم اونم همین طور...با تمامه جرعتی که تونستم از خودم نشون بدم
سرش داد زدم

خوب گوش کن اقایی پاکزاد...من مثله دختری در و برت هفت خط نیستم که معنی نگاه و _
لبخنده دیگران و هر چیزی تعبیر کنم(عینه خرم دروغ میگفتما:!)...هر فکریم دلت میخواد بکنی
...بکن..چون نه خودت برام مهمی نه افکارت

گریم گرفته بود...اومدم پیاده شم که بازومو گرفت و عینه ادم نشستوندم رو صندلی .. قفل
..مرکزی رو زد و بدونه حرف ماشین و راه انداخت..منم اشکم سره مشکم بود

یکم که گذشت فهمیدم مسیر خونمون و نمیره..با صدای گرفته ای گفتم

کجا میری؟؟_

..نفسشو عصبی داد بیرون و نیم نگاهی بهم انداخت

!!با توام میگم کجا میری؟؟_

عصبی جواب داد

دارم میبرمت خونمون..حالام عینه ادم اشکاتو پاک کن بشین_

اشکام بیشتر شدن.. با گریه داد زدم

به من دستور نده.. برو خونه نمیخام پیام باهات _

پوزخند زد و بدون جواب دادن به من به مسیرش ادامه داد

اشکام و که دیگه شورشو درآورده بودنو پس زدم .. به حالت قهر رومو کردم سمت پنجره و دست به سینه نشستم

محله سگم نداد به قوله هستی .. هییییی گفتم هستی.. فرار بود بریم پارک که به لطفه این بوزینه (: منتفی شد

..! دوباره بغض کردم .. نمی‌دونم چرا امروز اینقد زر زرو شدم؟

...بغضمو قورت دادم

...جلوی دربشون پارک کرد و بوق زد.. دوباره همون مرده اومد در و باز کرد

به محضه ایستادن ماشین جلوی ویلاشون پیاده شدم و راه افتادم.. سعی کردم عادی به نظر بیام با هانیه یه برخورد تقریباً گرم کردم .. با لبخند گفت

..بشین دخترم _

... روی مبل سه نفره ای که اشاره کرده بود نشستم

:همین طور که به سمتش نشستم

چای یا قهوه؟؟ _

:با لبخند گفتم

..قهوه _

رفت توی آشپزخونه و دو مین بعد با دو تا قهوه برگشت که هم زمان در باز شد و سامیار .. اومد تو

خودمو زدم به اون راه .. هانیه با دیدن پسرش گل از گلش شکفت و با ذوق سینه هاویه قهوه .. رو گذاشت روی عسلی رو به روم و رفت سمتش .. سامیارم با لبخند بغلش کرد

رومو ازشون گرفتم و قهوه رو از توی سینی برداشتم .. عجیب دلم حوس کرده بود یه بارم که .. شده مامان اینطوری بغلم کنه .. از دیدنم ذوق کنه .. هه چه خیالاتی

مادری که حتی توی عروسیه بچشم جاضر نشد بغلش کنه .. بغل کردن بدونه مناسبت یکی از .. اون وقایعی بود که با فکر کردن بهش خندم بگیره

زل زده بودم به قهوه که حس کردم مبل کنارم فرو رفت .. با دیدن هانیه خانوم لبخنده کم جونی زدم .. با لبخند گفت

بخور دخترم سرد میشه .. تا تو قهوتو بخوری سامیارم لباساشو عوض میکنه، میاد _

:قهوم مزه مزه کردم و بی اراده بدونه اینکه نگاش کنم گفتم

..چقد خوبه که شادین.. برای بغل کردنه هم بهانه نمیخاید..

بغضم و فرو خوردم و ادامه دادم

هانیه خانوم من واقعا به سامیار حسودیم میشه که مادر و پدری داره که بهش اهمیت _
میدن.. که محبتشونو بی دلیل بر اش خرج میکنن... چرا پدر و مادری من اینطوری نبودن؟! چرا گذاشتن
تو حسرت بزرگتم؟!

با چشمای لبالب پر نگاهش کردم.. با حالت غمگینی داشت نگام میکرد.. ادامه دادم

کی گفته اونیه که پول داره خوشبخته؟!!! من میخام فقیر ترین ادمه روی زمین باشم ولی _
خانوام ارزشمو اونقدر پایین ندونن که بخاطر پول مجبورم کنن با کسی که دوشش ندارم ازدواج
کنم و هر لحظه کنارش عذاب بکشم

اشکام سرازیر شد.. سرمو کشید تو بغلش.. بوی مادر میداد.. بوی مهربونی... با لطافت گفت

مطمئن باش پدر و مادر هر طورم کع با بچشون برخورد کنن دوستش دارن.. تو پاره تنشونی _
مطمئن باش کاری نمیکنن که باعث بدبختیت بشه.. در مورد اون جمله اخیری که گفتی نظری
ندارم.. چون اگر منم بجای تو بودم همین فکر و میکردم.. ولی دخترم پسره من پسره بدی
نیست.. میدونم اگر یه ذره باهاش مهربون بشی و دست از این اخلاقه سردت برداری خیلی زود بهت
دل میبندد.. پسر و میشناسم.. نگاهشو میشناسم.. شاید هنوز با خودش کنار نیومده ولی میدونم یه
.. حسایی بهت داره

با مکت ادامه داد

... امید وارم توام همین طور باشی..

اومدم چیزی بگم که با لبخند گفت

ببین کیما.. حالا تو دیگه یه زنه متاهلی.. حالا اجباری بودن یا نبوده این ازدواج و که در _
نظر نگیریم.. بلاخره تو الان ازدواج کردی.. میدونم که به طلاق فکر نمیکنی چون میدونی تو جامعه
به زنی که طلاق گرفته به چه چشمی نگاه میکنن

سرمو تکون دادم.. ادامه داد

پس زندگی کن.. پسرمو عاشقه خودت کن احساس خرجش کن و مطمئن باش توام عاشقش _
.. میشی اینو قبلم بهت گفتم.. بزار این اجبار برات شیرین شه

با صدای پایی که از پله های مارپیچشون پایین میومد لبخند زد و ادامه نداد.. فقط خیلی اروم
گفت

در ضمن دیگه نشونم به من بگی هانیه خانوم.. فقط مامان..

لبخند زد و سرمو تکون دادم.. پشت به راه پله بودیم ولی صداش و شنیدم.. شیطان بود انگار
.. نه انگار تا نیم ساعت پیش داشت من و میخورد

.. مامان خوب خلوت کردین..

اومد و رو مبله کناریمون نشست.. نگاهش کردم و که هم زمان نگام کرد.. لبخندش محو شد و
چشماش ریز شد.. هانیه خانوم بلند شد و در حالی که قهوه من و از دستم میگرفت گفت

خلوته عروس مادر شوهری بود..برم قهوه هارو عوض کنم سرد شد_

و رفت..سامیار با احمای تو هم اومد کنارم نشست ..نگاهش نکردم..سرم پایین بود و با انگشتم ..بازی میکردم

اروم گفت

چته باز؟؟_

به تو ربطی نداره..میخوام برم خونه_

شرمنده ..اجازه نداری بری_

..تو کی هستی که اجازه بدی یا ندی؟؟من با هستی و پگاه قرار دارم میخایم بریم پارک_

فک کنم میخاستی بری خونه_

گفتم که نه خودت مهمی نه افکارت_

...دندوناشو از حرص رو هم میسایید و من کیف میکردم

..صدای مامان باعث شد حواسمون جمعش بشع

قهوتونو بخورید برید استراحت کنین_

بعد چشمکی به سامیار زد..با تعجب نگاهشون میکردم..سامیارم با ابروهای بالا رفته به مادرش ..نگاه میکرد

تازه دو هزاریم افتاد منظورش از استراحت خوابیدنه و ...اوه

لپام رنگ گرفت و سرمو انداختم پایین

:سامیارم که منظورش و تازه گرفته بود ابرویی برا مامانش بالا انداخت..مامان خندید و گفت

چیه خب؟؟زن و شوهرین بلاخره باید یه بار کناره هم بخابین که خجالتتون بریزه یا نه؟؟_

:هم زمان با سامیار معترض گفتیم

مامان_

...خندید..قهومو خوردم تا یه ذره از خجالتم بره..با صدای آقای پاکزاد سرمونو آوردیم بالا

به به..جمتون جمعه..عروسه گلیم که هست_

مامان رفت سمتشو همون ژطور که کتتش و میگرفت سلامه ارومی گفت ..آقای پاکزادم لبخندی زد و گونش و ب**وسید..چه مهربون

:لبخندی از رفتارشون با هم رو لبم اومد و گفتم

سلام..خسته نباشید_

!سامیار_سلام پدر گرام..کارا خوب پیش میره؟

اومد و کنارمون نشست در حالی که جواب مارو میداد گفت

ای بد نیس.. خانوم یه چایی بیار بزنیم تو رگ که از کت و کول افتادم.

نگاهی به من انداخت و گفت

تو خوبی دخترم؟؟

کینه ای که نسبت بهشون داشتم کمرنگ شده بود. حتی از بین رفته بود

لبخندم و حفظ کردم و گفتم

.. بعله شما خوبین آقای پاک.

اخماشو کشید تو هم

.. آقای پاکزاد شوهرته.. من و فقط بابا صدا میکنی عروس.

خندم گرفت

چشم.

سامیار سرشو خاروند و گفت

.. فک کنم من برم بهتره.

بابا بی خیال گفت

اره برو من و با عروسم راحت بزار.

خندیدم و نگاهی به قیافه او رفته سامیار انداختم.. تو همون حالت گفت

من برم زنم با خودم میبرم.

... از واژه زنم و اون میم مالکیت یه حسه خوبی بهم دست داد.. ولی خودم و جمع و جور کردم

نیم ساعتی به همین منوال گذشت

تازه فهمیدم سامی برعکس بیرون که خشک و مغروره تو خونه و با خانوادش گرم و خوش
.. برخورده.. شخصیتش برام جذاب شده بود

به زوره مامان رفتیم که استراحت کنیم.. تمامه مدت داشتم به سامیار چشم غره میرفتم ولی
.. انگار نه انگار تازه داشت از حرص خوردنم لذت میبرد

.. پشت سرش از پله ها بالا میرفتم.. از استرس دو سه بار نزدیک بود لیز بخورم

سرم تو یقم بود.. تو یه راه رو بزرگ بودیم که سه چهار تا اتاق داخلش بود... رفت سمت
راست و دره یه اتاق و باز کرد.. پشت سرش رفتم بدون اینکه تارف کنه خودش اول رفت تو.. با
: حرص پشته سرش رفتم و زیره لب طوری کع بشنوه گفتم

شعورم که نداره بفهمه خانوما مقدم ترن.

شنیدم چی گفتم.. بیشعورم عمته _ گفتم که بشنوی.

نگاهي به اتاقش انداختم ساده بود با تركيبه شكلاتي كرمي.. يه تخته چوبي با ملحفه شكلاتي كه دقيقا رو به روي در بود

اونطرفش ميز كامپروتر چوبيش و يه پنجره كوچولو كه پردش كرمي بود با طرح هاي شكلاتي.. كمدم ديواري چوبي.. دراورشم چوبي بود و روش پر از عطر و ادكلون و چيزاي مختلف .. بود

..چند تا عكسم از خودش اينور اونر اتاق زده بود

كيفمو گذاشتم روي صندلي ميز كامپيوترش و در حالي كه سالم و كه روي شونه هام بود بر ... ميداشتم گفتم

اتاقت قشنگه _

:خودشو پرت كرد رو تخت و گفت

موسي _

نگاهي بهش انداختم كه بيخيال ارنجشو گذاشته بود روي چشماش

با استرس نگاهمو گرفتم.. يني الان بايد برم كنارش بخابم.. اونم رو تخت يك و نيم نفرش؟؟.. بسم الله

اب دهنم و قورت دادم و مانتمو در اوردم.. زيرش يه بليز استين کوتاه تنم بود.. با همون شلوار .. لي مشكي رفتم سمتة تخت

زياد خسته نبودم ولي بازم خابم ميومدم... يكم نگاهش كردم.. نكنه خوابيدم.. سرمو بردم نزديكش كه از صداي نفساش بفهمم.. ديگه داشتم مطمئن ميشدم خوابيده.. اومدم خودمو بكشم عقب كه دستش .. دوره كمرم حلقه شد و محكم به سمتة خودش كشيدم.. جيغه خفه اي زدم و پرت شدم تو بغلش

سريع برمگردوند و جاشو باهام عوض كرد... با چشماي گشاد شده زل زدم به چشماش كه از :شيطنت برق ميزد.. به تنه پته افتاده بودم

چي.. چيكار ميكني؟؟ _

:بي خيال زل زد تو چشمام

يكم تلافي خونم پايين اومده.. خاستم تلافي كارا صبحتم درارم نگاهش از چشمام يكم پايين _ اومد و نشست رو لبم.. اب دهنمو با صدا قورت دادم

ادم باش ساميار.. جيغ ميزنما _

خنديد و سرشو آورد جلو تر.. طوري كه دماغم با بينيش مماس بود.. نفساي گرمش ميخورد تو :صورت

..مشكلي نيس جيغ بزني.. بيان بالام حقه دخالت ندارن زني دوس دارم جيغتو درارم _

.. لپام داغ شده بود و مطمئنا قرمز

:با مهربوني دستي روي گونم كشيد و گفت

اخي.. خجالت كشيدنم بلدي خانوم؟؟ _

با دهنه باز زل زدم بهش.. قلبم بدجور میکوبید از واژع ای که همیشه ارزوی شنیدنشو از شوهرم داشتم.. خودشم انگار فهمید چی گفته.. ولی به روی خودش نیاورد.. دوباره قیافش شیطونی شد.. لب و جلوتر آورد.. خودم و فشار میدادم به تخت.. فک کردم الان تخت از فشار کلم سوراخ میشه

خب برسیم به کارمون..

تا اومدم حرفی بزنم لب و بال ب.. چند ثانیه مکث کرد و وقتی داشتم نفس کم میاوردم.. برداشت

..تمامه مدت چشماش بسته بود ولی من با چشمای گشاد داشتم نگاهش میکردم

بدونه حرفی خودشو از روم کنار کشید و خوابید کنارم.. دستشو به زور از زیره سرم رد کرد و بت چشمای بسته گفت

خب بخاب دیگه زیادی بهت خوش گذشته..

با حرص گفتم

به من یا به تو عنتر فرست طلب..

ز نمی دوس دارم..

با خنده ای که به زور سعی میکردم بخورمش گفتم

فقط همین و بلدی..

سرشو تو موهام فرو کرد و با چشمای بسته و صدای خسته ای گفت

..وول نخور زیادم حرف نزن بزار بکپم..

..اینقد داغ بودم و خجالت کشیده بودم که دیگه جم نخوردم.. نمیدونم چجوری ولی خوابم برد

تکونی خوردم.. بدنم خشک شده بود.. اومدم جا به جا بشم که دیدم نمیتونم... از حرص با همون چشمای بسته یه جیغ زدم که دستای سامیار خیلی سریع از روم برداشته شد.. چشمامو باز کردم که دیدم با موهای بهم ریخته و چشمای خمار و قرمز داره نشسته و نگام میکنه

..نیشمو باز کردم... یهو قیافش عوض شد و اخماش رفت تو هم

:مثله خودش نشستم و در حالی که موهای بلند و مشکیمو مینداختم پشت شونه هام مظلوم گفتم

چیه خب؟؟ همچین گرفته بودی دل و روم داشت میومد تو حلقم..

بازم حالتش و تغییر نداد و همون جوری زل زد بهم.. سرمو کج کردم و لبامو دادم جلو... چرا!! اینجوری شده بودم؟؟

با دیدنه حالتش خندش گرفت و سرشو تکون داد.. همون طور که از تخت پایین و به سمته :سرویس توی اتاقش میرفت گفت

(...) زنگ بزن به دوستات بگو ساعت هفت بیان شهر بازی_

با تعجب گفتم:

تو ام میای؟؟_

با اخم از روی شونش نگام کرد

پ نه میخای تنها بزارم برین؟؟_

شونه ای بالا انداختم

با یه اسمس سر تهه قضیه رو هم اوردم.. البته با دیدنه ?? تا تماس بی پاسخ از هستی فضول و
? تا پیامه که همه هول و هوشه فوش و کجایی و چی شد میگشتن خندم گرفت.. تماس بی پاسخم
..از پگاه

پگاه:

ساعت ? بود.. هستی یه لنگ پا واساده بود دمه در غر میزد منم واسه اینکه بیشتر حرصش و
..درارم طولش میدادم

هستی_ الهی سر تخته بشورمت.. ایشالله زیگیل بزنی قده قابلمه مسی.. ایشالله شاش بند شی
!!!!بترکی.. داری چه عنی میخوررری؟؟

..خندیدم و یه رژه قرمز برداشتم و خوب مالیدم رو لبم

داد زد: من میرم تو ماشین توام تنه لشتو جم کن بیا منتظرن

کیفه مشکیمو که با شال و کفشم ست کرده بودم برداشتم و رفتم بیرون.. کسی خونه نبود مامان
اینا رفته بودن خونه عمم که نور به روحه پر فتوحش بیاره

..البته زندهست ها...

نشستم تو پرایده دره پیتشو در و چنان کوبیدم که ماشین پرید بالا.. هستی داد زد

هووو چته؟؟_

من خوبم_

به کبدم_

: ماشین و راه انداخت

چرا کبدم؟: 1_

نیششو باز کرد

چون "ک" داره_

استغفرالله_

/:تکبیر_

سگ توله_

کچسگ_

سگ مصب_

سگ خور_

توله سگ_

سگ توله_

عمه سگ_

سگ شورت_

:با تعجب و خنده گفتم

سگ شورت چیه؟؟_

ینی سگی که شرت پاشه_

..از تصورش پقی زدم زیره خنده

..رسیدیم و پیاده شدیم

: زنگ زدم به کیمیا

کجایی؟؟_

بیاین سمتہ ترن اونجاییم_

باشه ای گفتم و قط کردم

هستی_ چی گفت؟؟

گفت جای ترنن_

ترنن؟؟_

:دهنمو کچ کردم

پ ن پ_

مگه تنها نیس؟؟_

:شونه ای بالا انداختم و رفتیم سمتہ ترن که از دور دیدمش که کناره سامیار و استادہ

هستی_ عه شوشم که اورده

:رفتیم سمتشون ..سامیار داشت با گوشیش حرف میزد حواسش به ما نبود ..زدم به پهلوی کیمیا

بگو ببینم در نبوده ما چه عني خوردین؟_

هستی_ راس میگه ... بگو برداشت بردت کدوم گوري؟؟

برامون خيلي اروم تعريف كرد .. البته تا يه جاهايي چون دو تا گودزيلا يسر رسيدن..نگاهي به سامان انداختم..داشت نگاه ميکرد..بازم همون حسي كه چند روزي بوپ موقعه دیدنش بهم دست میداد اومد سراغم..نگاهم و ازش گرفتم..صدای اروم کیمیا رو شنیدم که رو به سامیار گفت

اینا رو براچي خير كردي؟؟_

سامي پس انتظار داشتی تنها هلك و هلك با شما سه تا راه بيوفتم بيام شهر بازي للگيتونو بکنم؟؟

:هستی رو كرد سمتة سورن

سلام بر خرچسونه جذب کن_

...سورن دندوناشو رو هم فشار داد و اروم جوابشو داد

سلام بر ماموره بلاي من_

منو کیمیا که از قضیه خبر داشتیم ریز خندیدیم ولي اون دو تا گيج مته منگلا داشتن نگاهشون ..میکردن

:هستی با ذوق گفت

بريم ترن پیچ بخوریم_

:همه تایید کردن جز من..هستی با حرص لنگشو آورد بالا کوبوند تو پام

مرده شور تو ببرن که همیشه و همه جا من به خاطره تو به خاسته هام نمیرسم عقده اي ميشم_

به من چیکار دارین خو شما برین من میومم_

:تایید کردن که سامان گفت

منم پیشش میومم شماها برین_

..اومدم اعتراض کنم که چشم غره رفت منم کلا دهنم و بستم

..اونا که رفتن رفتم روي يه نیمکت همون نزدیک نشستم

سامانم سرش پایین بود و دستاش تو جیباش داشت میمود سمتم و من به استایله باحالش نگا میکردم قربون صدقتش میرفتم که یکی مثله بز پرید روش چنان دادی زد که به منم رسید صداش

واااي سامااان عشقممم_

سامان بدبخت به زور دختره رو از خودش جدا کرد و یه نگاه چنندش بهش انداخت..اه اه اه..دختره چنندش برم بزمن دهنش

یکم با هم حرف زدن تمامه مدتم سامان به زور نگهش داشته بود که نره تو حلقش منم که..حرص میخوردماااا

بهبو سامان سرشو برگردوند سمتم... نگاهمو غافل گیر کرد.. منم کم نیاوردم همونطوری نگاهشون کردم و یه لبخنده پر حرصم زدم و اشاره نا محسوسی به دختره کردم

سامان مته ننه مرده ها نگام کرد .. ابرو هام و انداختم بالا و با یه لبخنده شیطانی نگاهش کردم.. فک کنم دختره از نگاهه سامان متوجه من شد چون برگشت و با کنجکاوئی نگان کرد.. به ثانیه نکشید که کنجکاویش جاشو به حرص داد.. چنان چونه اون بدبخت و گرفت کشید سمته خودش .. که سرش از تنش جدا شد

دیگه دیدم دارع پررو میشه کم مونده وسط شهره بازی لب بگیره از سامان با اخم بلند شدم رفتم سمتشون .. سامان با دیدنم لبخنده پر ذوقی زد

زدم به شونه دختره که پشتت به منو روش به سامان بود... برگشت سمتم که از ترس سمته ..!!!!!! زدم... ماشالله هزار ماشالله این چه موجوده ناشناخته ایه؟؟

:اب دهنم و قورت دادم با ترس گفتم

اومم من میرم سامان الانا دیه بچه ها میرسن_

بعدم با احتیاط از کناره دختره رد شدم.. ترجیه میدم از همون دور نگاهش کنم خیلی زیبا تر و دل نشین تره

سامان با حرص بهم نگاه کرد.. چیه خب؟؟ من مگه میتونم حریف این عجوزه بشم؟؟ این یه نگاه به من بندازه از هستی ساقط میشم

رفتم سمت ترن که همون موقع هستی اینا پیاده شدن همشون بی خیال بودن به جز کیمیا که رنگش به سفیدی میزد.. سورن با کنجکاوئی گفت

سامان کجاس؟؟_

اشاره ای به جایی که با دختره داشتن لاو میترکوندن کردم.. البته کمی هم حرص میخوردم.. فقط کمی ها

.....

:سامیار به زور خندش و قورت داد

آخر این دوس دختراش کار دستش میدن_

سورن خندید و سر تکون داد رفت سمتشون که شاید بتونه دختره رو رام کنه.. سرمو انداختم :پایین و با حرص اروم به هستی که کنارم بود گفتم

چقد دوس دختر داره که اینارم نگران کرده_

سامیار_ نه البته تازگیا پسر خوبی شده.. داره یکی یکی دکشون میکنه

:ماشالله شنوایی.. کیمیا که حالا حالش جا اومده بود با ابروهای بالا رفته گفت

چرا؟؟ متحول شده؟؟_

:سامی با لبخنده شیطونی به من نگاه کرد و گفت

نمیدونم والا .. شایدم زنه زندگیشو پیدا کرده_

با حرصه پنهانی گفتم

مبارکش باشه.. بریم اون چرخ و فلک بزرگه؟؟_

..همون موقع اون دو تا چلغوزم اومدن.. سامان مته خون خوارا نگام میکرد منم محلش نمیدادم

..همه تایید کردن.. هستی مشکوک نگام میکرد

هستی:

...این عفریته ها بر جور مشکوک میزنه

رفتم کناره کیمیا یه نیشگون از ماتحتش گرفتم که پرید.. دستشو گذاشت روش و در حالی که میمالید (استغفار عنایت کن:!) گفت

چته باز رم کردی؟؟_

به نظر تو این پگاه مشکوک نمیزنه؟؟_

عه توام حس کردی؟_

ها_

مرگ و ها خیلی بی ادب شدیا_

..شونه ای بالا انداختم..ینی به بوزینه های متاهل ربط نداره

اوی برو از زیر زبون سامیار بکش ببین زنه زندگیش کیه؟؟_

نگام کرد و با چشمای ریز شده گفت

توام به همونی که من فک میکنم فک میکنی؟؟_

من به شبه جمعه فک میکنم تو به چی فک میکنی؟؟_

اه.. بیبشعور دو دقیقه ادم باش هستی_

خندیدم و بهش اشاره کردم کع بره سمته سامیار که عینه کش تنبون دنبال ما راه افتاده بود از زیر زبونش بکشه

تو فکره پگاه بودم ..خیلی ساکت مته یه پی پیه متشخص دنبالمون داشت میومد و هر از گاهیم با سامان به هم نگاه میکردن و چشم غره میرفتن.. خود درگیرای اسکل.. نوچ نوچی کردم و سرمو ..برگردوندم که رفتم تو حلقه سورن

اوووورشه حیوان-

با غضب نگام کرد شبیه گاو شده بود.. هر لحظه شبیه یه حیوان اهلی یا وحشی میشد.. کلا بچم .. عادت داشت زود رنگ عوض میکرد.. گاهی بزنی مهربان و دلسوز و گاهی گاوی آماده به حمله

چییه؟؟_

گمشو برو بلیط بگیر_

..مگه من مته توام که_

پرید وسط حرفم و با تهدید گفت

اگه باز بخای شروع کنی از به همین چرخ و فک اوزونت میکنم-

مته سکتھای ها نگاش کردم و قبل از اینکه بیلعم خودم مته یه خانوم خوب رفتم تو صف بلیطاً..منتظر بودم که دیدم صدا پیس پیس میاد..برگشتم سمتہ صدا دیدم یه پسرہ ازین مامانم اینا ..ها..چنان نیششو باز کرده بود کہ تا تحالم دیدم

قیافم و جمع کردم و گفتم

کیش کیش ..خر مگسه از حال..برو اونور به من برخورد کنی خشدکتو دو تا میکنم_

نیششو بست و گفت

!!..چه طرز برخوردہ؟؟چه بی ادب_

یکی زدم تو سرم با بیچارگی سرمو بردم بالا

ای خدا!!..چرا هر کی گیره ما میوفته یا چسخله..یا کم داره..یا از تیمارستان فرار کرده.. یا مته این دو جنسست؟؟؟چه گناھی به درگاہت کردم خدا کہ باید این همه گوریل و تحمل و کنم؟؟؟

پسرہ با بغض نگام کرد و گفت

چه دلہ پری داری؟؟بیا..بیا تو بغلم خودتو خالی کن_

دستاشم برام باز کرد..یکی محکم تر کوبوندم تو سرم کہ صداس تو کله صف پیچید..برگشتم ..بدونہ اینکه دیگہ به اون چسه سرپایی نگا کنم تا نوبتم شد به جلوم خیره شدم

بلیطارو گرفتم و رفتم سمتہ سورن اینا کہ وابسادہ بودن منتظرم..یکم موندہ بود بهشون برسیم :کہ دو جنسه هہ کنارم سبز شد..یه برگہ گرفته بود سمتم..با ذوق گفت

ببین من همیشه دنبال زوجہ ایده الم میگشتم با دیدنت مطمئن شدم کہ اون تویی اینو بگیر حتما _ زنگ بزنی اوکی؟؟

اینقد حرصم گرفت..اینقدہ حرصم گررفت...برگشتم سمتش کہ سریع نیششو باز کرد و دندونایه یکی در میونش و نشونم داد..کاغذہ رو گرفتم و با لبخند گفتم

عا کن_

مٹ منگلا نگام کرد

ها؟؟_

ها تو اقصا نقاطہ بدننت چلغوز لبخندم و وسعت دادم

میگم عا!!!! کن_

بخاطر لبخندم یا خل مشنگیه خودش بود نمیدونم ولی دهنشو عینه غاره علی صدر باز کرد ..منم از فرصت استفاده کردم کاغذ رو تا فرو کردم تو حلقش دهنشم بستم ..رنگش کبود شد و شروع کرد سرفه کردن..خم شده بود سرفه میکرد که با دستم دو تا محکم کوبوندم تو کمرش خاک تو سرش عینه عن پخشه زمین شد..برگشتم با همون لبخنده ژکوند رفتم سمتش بچه ها که همشون ..داشتن زمین و گاز میزدن

سورن با خنده نگام کرد که چشمک زدم..چشماتش گرد شد..چیه؟؟چشمکه دیگه میخوای قر بدم !!برات؟؟

باز دارم چرت میگم...توی یکی از اتاقکای چرخ و فلک نشستیم من کنار سورن سامان کناره ..سوری..سامیار کناره کیمیا، پگاه سمتش چیه کیمی رو به روی من نشسته بود

احساسه نا آرامی در من میدمید..اخرم طاقت نیاوردم با کیفم زدم تو سره سورن ..بدبخت کپ کرد البته اروم زدم که مغزش از اینی که هست معیوب تر نشه..دستشو گذاشت رو سرش و با تعجب گفت:

کم داری؟؟_

|نه_

خل شدی؟؟_

|نه_

یهو داد زد

پس چه مرگته!!!_

تو جام پریدم و خیلی ناخاسته..تاکید میکنم ناخاسته چنان با کیف کوبوندم تو سرش که دیداری ..کوتاه با ابا و اجدادش کرد و برگشت...بقیه ام میخندیدن ..هر هر

خر بخندد دیگران ناله کنند_

جونم جملاته فیلسوفاته..شاعری بودم خبر نداشتم... سورن سرشو مالوند و رو کرد سمتش :سامیار

بلند شو گمشو جاتو با این عجوزه عوض کن تا ضربه مغزیم نکرده_

عجوزه رو با من بود؟؟!!ای عفریت ..نفرینه خدایان بر تو بادا...امشب زدم تو فازه ادبی...با حرص گفتم

عجوزه عمه ننته_

پگاه دستشو برد بالا پوکر فیس گفت

خدا بیامورزش_

همه برا روحش دعا کردیم و طلب امورش ...جامو با سامیار عوض کردم..داشتم به تهران نگا میکردم از اون بالا...برجه میلادم عینه دسته خر از اون وسط سر در بر آورده و عن زده بود ...به منظره..بعله چنان ادمه مثبت اندیشی هستم من

از تو اتاڪه كه اومديم بيرون پسرا تصميم راسخ گرفتن كه سامي رو مجبور كنن بره بستني
بخره... هممون بستني فيفي طلب كرديم... ساميار به دور و بر نگاهي انداخت و رفت سمنه بستني
فروشي، سامان و سورنم به عنوان باربره بي جيره مواجب با خودش برد كه بتونن اون همه بستني و
... حمل كنن

رفتم كناره كيميا اروم در گوشش گفتم

تونستي از زير زبونس بكشي يا نه؟؟ _

حرف نزن كه خودم هنوز منگم _

تا اومدم چيزي بگم

[??:?? ??:??] , ويرايش رمان

: پگاه پريد وسط

چي دره گوشع هم پچ پچ ميكنين؟؟ _

كيميا چشم ابرو اومد برام... برگشتم و دستمو تو هوا اين يني نزارم اين بوزينه از چيزي سر
.. دراره .. انگاري كه ميخام دورش كنم تكون دادم

چخه چخه.. از گفته تماميه اسرار به پي پيا معذوريم _

اول با چشمي گرد شده نگام كرد بعد با اخم رفت اون طرف نشست

:كيميا يكم نگاهش كرد بعد گفت

ناراحت شد؟؟ _

پ ن پ از خوشحاليه گوشه نشين شده.. اااه بگو ديگه _

... پس پگا _

بعدا از دله اين پنيره در ميارم تو بگووو _

:سرشو تكون داد

باشه.. باورت نميشه ساميار چي گفت _

با حرص جيج زدم :ميگي يا نه

!!!!ساميار ميگه سامان پگاه و ميدوس _

.. مته منگلا بهش نگا كردم.. چنان جمله رو تند گفت كه فقط ميدوس اخرش و فهميدم

ها؟؟ _

چي ها؟؟ _

ميگم دوباره تكرر كن جملتو _

سامان پگاه و دوس داره _

!!!!سامان پنیره مارو دوس داررره؟؟؟

:یهو جیغ زدم

!!!!!دوشش داررره؟؟؟_

:...سرشو تکون داد...نیشمو براش باز کردم

(:ینی یه عروسی افتادیم_

:با خنده سرشو تکون داد

اگه این پگاه قبول کنه_

عن خورده مگه دسته خودشه قبول نکنه خودم زبش میکنم_

خندید..سامان و سورن و سامیار هر کدوم دو تا بستنی به دست داشتن میومدن..سورن یکی از بستنی رو گرفت سمت..گرفتمش و شروع کردم عینه شتر لیس زدن..کیمیا از کنارم بلند شد رفت سمت سامیار..رفتارشون خیلی با هم بهتر شده بود..خدا کنه بتونن با هم کنار بیان..حواسمو دادم سمت پگاه..سامان رفت کنارش نشست..چشمامو ریز کردم..نکنه بهش تجاوز کنه؟؟ آیییی نفس کش....میخاستم برم یه چک بزنم زیره گوشش ولی خودمو نگه داشتم

:پگاه

اخمام حسابی رفته بود تو هم...بعله دیگه اینقد غریبه شدم که خودشون دو تایی میشینن حرف...میزنن منو بوقشونم حساب نمیکنن..صدا جیغ جیغه هستی میومد..توجهی نکردم

پسرا داشتن از دور میومدن..سرمو چرخوندم سمت وسایل بازی و محلشون ندادم..مرده شور تو ببرن هستی که چس زدی به عیش و نوشم

چند دقیقه بعد احساس کردم کسی کنارم نشست،از بوی عطرش معلوم بود سامان بستنیو گرفت :سمتم..با اخمائی تو هم تشکر کردم و گرفتم

سامان_چته؟!چرا تو خودتی؟؟

اینقد حرصی بودم که تمامه حرصمو سرش خالی کنم..مخصوصا که از دیدنش با اون دختره و حرف سامیار حسابی بهم برخورده بود و فک کردن به اینکه این ادمه هرزه منو بودسیده باعث میشد :بیشتر دلم بخواد که رو سرش خراب شم...با لحنه تند گفتم

ابه تو چه؟؟فوضوله منی؟؟_

با ابروهای بالا رفته نگام کرد..توقع این رفتار و ازم نداشت..بعد از چند لحظه به خودش اومد :و مته خودم تند شد

..لیاقته محبتم نداری بدبخت_

بعدم بلند شد از کنارم رفت..بغض کرده بودم و اشک تو چشمام جمع شده بود...با صدایی که :سعی میکردم بغضش لوم نده بلند گفتم

مگه تو کی هستی که من بخام لیاخته محبتتو داشته باشم؟؟.. من هیچوقت محتاجه محبته به ادم _
..هرزه نیستم

بدونه اینکه به بچه ها که با دهنه باز نگام میکردن توجه کنم دوییدم سمت یه قسمت از شهره
بازی که پره درخته کاج بود.. هوا سرد شده بود دیگه واسه همین یه پالتو شکلاتی پوشیده بودم
... تازه با خودم فکر کردم هوا به این سردی ما چه راحت میخواستیم بستنی بخوریم.. بستنیم و
... همونجا انداختم حیف شد

.. به خودم که اومدم دیگه صدای صدا زدناي بچه ها نمیومد

.. نگا کردم دیدم تو همون قسمت از شهره بازی که پره درخته

چه دور شدم وا.. اصلا چرا اینقدر عصبی شدم که کنترلمو از دست بدم؟؟ مگه اون کیه؟

پوفی کردم همونجا نشستم رو زمین و تکیه دادم به درخت.. باید سر در بیارم این حس تازه که
... !!.. افتاده به جونم چیه

نکنه مته این رمانا عاشقش شدم؟؟

نه بابا.. پس چرا وقتی میبینمش ضربان قلبم تند میشع؟؟ چرا باید حرص بخورم وقتی میفهمم
دوس دختر داره؟؟.. یا اینکه چرا باید از اینکه بخاطر ه اینکه در مقابله بی محلیم طوری رفتار کنه
انگار اصلا مهم نیست؟؟ چرا با فکر به ب**سه ای که سره لجو لجبازی اتفاق لبخند میاد رو
لبم؟؟

..پوووف

اگر میخواستم با خودم رو راست باشم باید اعتراف میکردم که من این پسره مغروره بد اخلاقو
دوست دارم.. و این حس دقیقا از همون لحظه ای جرقه زد که ل ب و گذاشت ل ب .. یا شایدم از قبل
بود ولی با این تلنگر خودشو نشون داد

!بغض کردم.. سامیار میگفت دختره مورد علاقتو پیدا کرده.. پس من چی؟؟

داشت بغض میشکست اما جلوشو گرفتم.. به درک .. غرورم واسم مهم تر از این حسه
بچگانست

بلند شدم و سعی کردم غادی باشم.. یه نگاه به اطراف کردم جایی معلوم نبود.. مگه این قسمت
از شهر بازی چقد بزرگه که گم بشم؟؟

.. با فکر به گوشیم خوشحال از تو جییم درش اوردم که به هستی زنگ بزنی

خانوم خوشگله گم شدی عزیزم؟؟ _

گوشی تو دستم لرزید.. وای.. فقط همین و کم داشتم با احم برگشتم سمت صدای که با دیدنه یه نره
... غول که که جلوم ایستاده بود احمم خود به خود باز شد

..خدایا خودت به داد برس

...

سرمو واسه دیدنش بالا آورده بودم و با چشکای گشاد زل زده بودم به چشمای کثیفش که تمامه
... اجزای صورت و بدنم و میکاوید

زبونم بند اومده بود... با دیدنه بهتم پوزخندی زد و دو قدم اومد نزدیک که ناخداگاه سه قدم عقب رفتم.

پوزخندش پر رنگ تر شد و گفت

جون عزیزم نترس... قول میدم بهت سخت نگذره چشم لجنی-

..چشم لجنی عمته بی ادب

تعریفاشم مث ادم نیس مرتیکه قزمیت

:اومد نزدیک تر که بازم عقب رفتم و با اخم گفتم

یه کاری کن به عمت سخت نگذره مرتیکه _

:اخماش رفت تو هم و تو یه حرکت بازومو گرفت و کشید سمت خودش همونطور گفت

دیگه داری زیادی حرف میزنی _

!!..اجیغی زدم و سعی کردم از بغلش بیرون اما زوره من کجا و این گوریل کجا؟

دیگه گریم در اومده بود.. چسبوندم به درخت و در حالی که با یه دستش به درخت فشارم میداد ... با اون یکی شالمو از سرم کشید

هر چقد جیغ میزدم فایده نداشت.. از طرفی هنجرم میسوخت از طرفیم بغضم هر لحظه ممکن .. بود بشکنه.. فقط امیدم به بچه ها بود و خدا

:سرش و به گوشم نزدیک کرد و با لحنه چندشی گفت

نظرت چیه تو این هوای سرد یکم تحرک کنیم تا گرم شیم؟.. هوممم؟؟ _

..ل ب و نزدیک گوشم کرد و من با انزجار چشمم و بستم... خدایا خودت کمک کن

هر لحظه منتظر بودم که لبای نجستشو رو پوستم احساس کنم کع یهو ازم جدا شد.. وا.. پشیمون اشد؟؟

:با صدای عربده سامان چشمم تا آخرین حد گشاد شد

مرتیکه (بوق.. بوق بووووووووق بوق بوبو بو بوققق اقا یکی اینو بگیره..) داشتی چه (بوقی) _ !!میخوردی؟؟

مرده با اون هیکل نمیتونست جلوش واسته.. منم که با بهت تکیمو داده بودم به درخت و با عشق ..نگاش میکردم.. اخیش بزن.. بزن جونش از اقصا نقاط بدنش بزنه بیرون

وقتی قشنگ زدمش به زور بلندش کرد و در حالی که هولش میداد یه لگد زد تو ماتحت یارو که دوباره تلپ خورد زمین... نفس نفس میزد و قرمز شده بود.. رگع روی پیشونیشم باده کرده بود.. تو همون حالت عصبی گفت

تنه لشتو جم کن گمشو تا جنازت و همینجا چال نکردم _

مرده که دید جدی جدی بمونه باید غیبه زندگی رو بزنه به هر ضرب و زوری بود در رفت.. داشتم به مسیره رفتنش نگاه میکردم و سعی میکردم گیلو کیلو قندی که تو دلم اب میکردن و

جمع و جور کنم که سامان خیلی سریع برگشت سمت که شیش متر پریدم و دستم و گذاشتم رو... سینم

داد زد

!! اومدی اینجا چه غلطی کنی هان؟؟ بخاطر یه کل کله ساده داشتی سرتو به باد میدادی احمق_

نمیدونم چرا ولی اون لحظه تنها جوابی که داشتم یه قطره اشک بود که اروم از گوشه چشمم... سر از پر شد

تمامه بغضی که اون موقع جلوی اون گوریل نگهش داشته بودم شکست و صدای هق هقم بلند شد... بی توجه به دهنه باز مونده و چشمامی پر تعجب سامان نشستم و سرمو گذاشتم رو.. زانو هام... توقع نداشتم اینطوری باهام برخورد کنه

حس کردم کنارم نشست.. توجهی نکردم و به عر زدن ادامه دادم اما با حسه دستی که دوره... شونه هام حلقه شد گریم بند اومد تو همون حالت کپ کرده موندم

منو به خودش تکیه داد و سرشو روی سرم که هنوز روی زانو هام بود گذاشت.. حس میکردم (/: داره موهام و بو میکشه... بی تر ادب(نکه بدت میاد

اروم گفت

..خیله خب.. اروم باش... ببخشید ولی با دیدنه اون صحنه نتونستم ساکت بمونم_

سرمو یهو بلند کردم که محکم خورد تو دماغش و اخش و در آورد.. حق به جانب گفتم

!! غلط کردی سرم داد زدی_

دماغشو با اون یکی دستش ماساژ داد و با قیافه جمع شده گفت

عادت داری یهو جنی میشی نه؟؟_

جنی عمته_

دستشو از روی صورتش برداشت و با اخم نگام کرد.. منم زل زدم به چشمش.. چند بار اومد حرف بزنه ولی سکوت کرد و زل زده به مردمک چشمای سبزم که مطمئناً بعده گریه شیشه ای شده بودن و مظلوم... انگار یه رقابت نامحسوس بین چشمامون بوجود اومده بود و هیچکدوم قصد.. نداشتم تمومش کنیم

چشمش یه عسلی خاص بود.. حالتی کشیده چشمش و دوست داشتم.. ناخداگاه لبخندی زدم اما.. زود جمش کردم

سامان اروم گفت

امیدونستی خیلی پرویی؟_

عوضی.. نمیزارع دو دقیقه خوش باشه ادم.. با اخمه غلیظی بدونه اینکه نگامو از چشمای: عجیبش بگیرم گفتم

.. از هم نشینی با توعه پرو شدم_

: خندید و سرشو از روی تاسف تکون داد.. با دهن کجی اشاره ای به خودمون کردم

!!راحتی؟_

..لبخند زد و اومد جواب بده که همون لحظه صدای هستی از چند متریمون اومد

پگاه چلمنگ؟؟؟_

سریع از هم جدا شدیم

..اما دیگه دیر شده بود.. از همون دور چشماشو ریز کرد و طلبکار اومد جلو

خدایا خودمو به خودت میسپرم این دهنش چفت و بسته درست و حسابی نداره الان یه چی میگه
...اب میشم میرم تو زمین

از جامون بلند شدیم و سرمونو انداختیم پایین..برای اولین بار دیدم سامانم خجالت کشیده، البته
..نمیدونم واقعی خجالت کشیده بود یا اینطوری وانمود میکرد

:بلاخره صدای خبیث هستی در اومد

!مته اینکه بدموقع مزاحم شدم میخواین پشتم و بکنم شما راحت باشین؟..هن؟_

..گونه هام داغ شد..خاک تو فرقه سرت هستی..بمیری راحت شم از دستت عنتر

شماقتت بار اسمشو صدا زدم و سامانم که کلا لالمونی گرفته بود و البته این برای من بهتر بود

هستی زنگ زد به بقیه و گفت برن سمت ماشینا تا مام بیایم ..ساعت؟ شب رو نشون میداد و
..تعجب برانگیز بود که زمان اینقدر زود گذشته

هستی عینه اسگلا جلو تر از ما راه میرفت و گاهی سریع برمیگشت که سر از کارمون دراره
و این باعث خندمون میشد..سامان اروم با صدایی که خنده توش موج میزد گفت

خوبه کاره خاصی نکردیم که دوستت تا این حد حساس شده_

:با اخم گفتم

!!!نه میخاستی کاره خاصیم بکنی لاید_

:شیطنت امیز از گوشه چشم نگاهم کرد و گفت

من مخالفتی ندارم_

با مشت زدم به بازوش که بلند تر خندید و دله خاک بر سرم قنچ رفت..چه بی جنبه شدم باید
روی خودم کار کنم

هستی_هر هر هر هر...تا حالا بهت گفته بودن وقتی میخندی قیافت شبی بزه حامله در حاله
زاییدن میشه؟؟؟

..این دفعه من بودم که با صدای بلند زدم زیره خنده..عاشقه این ضدحالی دوسته عزیزم بودم

....

سامان با قیافه وا رفته نگاهی بع هر دومون انداخت و بعد با حرص جلو تر از ما راه افتاد..با
ذوق پریدم گونه هستیو ماچ کردم که درع گوشم زمزمه کرد

از این به بعد نزار عشقت به یه عنثرو از روی کارا و نگاهت بفهمم..ناسلامتی رفیقیم_

بعد با لبخند زد روی شوئم و من و توی بهت ول کرد و رفت..چند ثانیه بعد با لبخند قدمامو تند کردم تا بهش برسم...چقدر خوبه داشتته دوستی که احساستو از نگاهت بخونه و از پنهان کاریات..ناراحت نشع

کیمیا

بریم رستوران؟؟_

: سامیار سرشو تکون داد

اره منم دارم میمیرم از گشنگی_

:با اخم گفتم

روتو برم..تو که نصفه بستنی منم خوردی، تازه کیکم خریدی خوردی هنوز دلت داره ضعف _
!!!میره؟؟

:با تکیر گفت

تو معده خودتو که با یه کله مورچه سیر میشه با من مقایسه میکنی؟؟_

ایش_

خندش گرفت ولی چیزی نگفت..با بچه ها هماهنگ کردیم که جلوی یه رستوران نزدیک ..وایستیم...جلوی رستوران توقف کردیمو پیاده شدم

پشته یه میزه شش نفره دنج نشستیم..من کنار سامیار..پگاه و هستی کنار هم و رو به روی : من و سامیار ..سامان کنار پگاه و سورن کنار سامیار...هممون سفارش دادیم

هستی_برا من جوجه کباب بیارید با تمامه مخلفات

:سورن با پوزخند گوشه لبشو خاروند و گفت

از کیسه خایفه میبخشه_

هستی بی تفاوت نگاهش کرد..میدونستم اگه جاش بود شصتتو نشونه سورن میداد ولی :خداروشکر برخورداره فیزیکی نکرد و گفت

فک نکنم جیبه شوهر خواهرم ربطی به تو داشته باشه تو جیبه خودتو بچسب که کسی احیاناً _
ازش برداشت نکنه

سامیار با ابروهای بالا رفته نگاهش کرد..مسلماً منظور هستی از شوهر خواهر سامیار بود :دیگه..با اخم گفت

!!ببخشید هستی خانوم ولی کی گفته قراره من حساب کنم?_

:هستی طلبکار گفت

شیرینی عروسیتونو هنوز ندادین_

خندم گرفت.. نکه بخاطره عشقه عمیقی که به هم داشتیم بعد از فراز و نشیب های بسیار به هم رسیدیم واسه همون باید سورم میدادیم

همه تایید کردن و سامیار بدبختم مجبور شد حساب کنه

همه از هم خدافظی کردن و سامیار من و رسوند دره خونه.. ساعت ?? نیمه شب بود حسابی خسته و کسل بودم بنابر این سریع خدافظی کردم و خواستم پیاده شم که گفت

اکیمیا!_

جانم!_

کاملاً غیره ارادی از دهنم پریده بود.. لبمو محکم گاز گرفتم.. خاک تو سرت که نمیتونی جلو دهنم و بگیری.. فک کنم سامیارم شکسته شد چون چند لحظه مکث کرد و بعد با لبخندی منحصر به فرد که تا بحال ازش ندیده بودم گفت

جونت بی بلا خانومم... خواستم بگم امشب خیلی خوش گذشت.. و، شب بخیر_

لبخند پر شرم و ذوقی که سعی میکردم پنهان باشه و همش بخاطره اون خانومی بود که اون میمه مالکیت تهش بدجور به مزاجم خوش اومده بود زدم و اروم گفتم

اره.. خوش گذشت.. شب بخیر_

پیاده شدم و تا وقتی داخل خونه بشم نگام کرد.. طول باغه بزرگ و تا ویلا طی میکردم و به این فکر میکردم که اگه سامیار همیشه همینقدر مهربون باشه.. شاید یه روزی از مامان بابا بابتش این اجبار ممنون بشم

هستی:

...صبح با صدای غد غده موبایلم بیدار شدم.. مرده شور سازنده این موبایل و بیرن

خواستم دوباره بکوبم تو دیوار دل و رودش بپاشه بیرون ولی رحم به عمل اوردم و در حالی که نازش میکردم گفتم

نگران نباشه عزیزه مادر نمیزارم مثله اون یکی ناکام از دنیا بری همین فردا میرم بساته_
حجلتو فراهم میکنم بعد از شب ضفاف چنان میزنمت به دیوار که تا جده ننه بزرگت و جلو چشات ببینی

D: با صدای مامان دست از خود درگیری برداشتم.. مدیونید تایید کنید.. هر کی تایید کنه خره

مامان_ هستیییی... بیا پایین عمو پورنگ گذاشته

اخ جون عمو پورنگ.. سریع رفتم بیرون و اون دوتا عجوزه پریا و پوریا رو از رو کانپه پرت کردم پایین و نشستم به تماشای تنها عشقه زندگیم.. بینی اگه این بیاد خاستگاری من حاضرم با اون خال کناره دماغش که اندازه ملاقه های حاج خانوم سرکوجس که هر سال باهاشون برامون اش نظری میکشه قبول کنم... چه ادمه مهربان و دلسوزیم من

پوریا سعی کرد خودش و به زور بتوپونه کنارم که برگشتم یه فنه هاشی نارو روش پیاده کردم.. البته با دوز کمتر که قطعه نخاع نشه

همونجا خشک شد افتاد رو زمین... بی خیال مشغول نگا کردن بودم که پریا اومد کنارم مظلوم
..وایساد.. عخی.. ببین تا چه حد ترسناکم این عجوزه ازم میترسه

..مامان_ هستی بلند شو برو اینارو بخر

بعد یه لیست بلند بالا گرفت جلوم... مگه میخواد هیات بیاره خونه

:گرفتم از دستش و شروع کردم بلند بلند خوندن

سه سطل ماست_

چار کیلو عدس

..دو کیسه برنج محسن

نمک به مقدار لازم

مادره من .. من اینارو دقیقا کجام جا کنم؟؟

:با اخم گفت

ماشین خریدی واسه خوشگلش؟؟_

حالا نکه این پراید چسکی خیلیم خوشکل بود.. لگد میزدی چپ میکرد

..پوفی کشیدم و لبامو جمع کردم

.هول هولکی حاضر شدم و زدم بیرون

..جلوی فروشگاه ایستادم

یدونه ازین سبد چرخدارا برداشتم و راه افتاده بودم و هر چی میدیدم برمیداشتم و غر میزدم
..یه جا بود یه عالم کنسرو و روی هم به حالت ارمی گذاشته بودن.. سرمو از روی تاسف تکون
دادم... من آگه سلیقه ای که اینا توی چیدن کنسرو و رب روژین به خرج میدن و توی زندگی به خرج
میدادم الان دو تا توله ام پس انداخته بودم

تو همین فکر بودم که چشمتون روزه بد نبینه.. یکی چنان تنه ای بهم زد که با مخ رفتم تو
:هرمه.. جیغ زدم

یا امام رضا غریب_

هرمه عینه عن از هم پاشید من اون وسط پخش شده بودم... با درد بلند شدم .. کدوم فلان شده ای
!!بود؟

خانوم حالتون خوبه؟؟ ببخشید تعادلمو از دست دادم_

..چه صدایش شناستم.. دستمو از رو صورتم برداشتم و نگاش کردم

...وانگهی شعری امد به یادم

نگاهم با نگاهت کرد بر خورد خدا مرگت بده حاله به هم خورد_

..دهنش باز موند.. دقیقا وصف حاله من بود این قطعه زیبا

یکی محکم کوبوند تو پیشونیش که حس کردم مغزش الان از تو گوشاش سرازیر میشه..سورن
با حالت گریه گفت

من چرا از دست تو اسایش ندارم؟؟؟_

اومدم جوابشو بدم که یه صدای کفتمی گفت

این چه وعضشه خانوم؟؟چرا اینارو ریختید!؟_

برگشتیم که دوتامون کپ کردیم..حس کردم الان خودمو خراب میکنم واسه همین خودمو سفت
..نگه داشتم

یه گوريله ماده در ابعاد ؟ به ؟ متری..مقنعش کج بود و یه فرم مشکمی ام تنش بود...دماغش
هفتا غله رو ابگوشت میداد...باید بگم دوماغ بیاد باهش مسابقه بزاره..دماغاشونو بزمن به هم هر
..کی اول شکست

اب دهنم و قورت دادم به سورن که معلوم بود من ترسیده اشاره کردم

..بخدا این هلم داد_

سورن سریع حق به جانب شد

انه کی گفته..من کی هلمت دادم؟؟_

!!الان این داره میزنه زیرش؟؟داره میزنه زیرررررش؟

حالتمون طوری بود که سورن رو زانوهایش خم شده بود منم هنوز اون وسط پخش بودم..اون
زنه ام بالا سرمون وایساده بود..خدایا ازین گوریلای دو سه تا دیگه بفرست خودم تربیتشون میکنم
دست به دسته هم نسل این مردارو منقرض میکنیم

صدامو انداختم رو سرم و سمت زنه گفتم

بخدا خوده کروکدیلش هلم داد الان داره میزنه زیرش_

سورن صاف و استاد که منم سریع بلند شدم جلوش وایسادم..مردم فوضولم که هی نگا میکردن
..ولی فک کنم این گوريله برا اونام غیره طبیعی بود که فرار و به قرار ترجیه میدادن

سورن_ببین درست صحبت کن..هر چی هیچی بهت نمیگم بدترش میکنی

یهو زنه محکم زد به بازوی سورن که نزدیک بود بیوفته

گوريله_ببین باهش درست صحبت کن..مرتیکه بی فرهنگ

اخ جون..چه گوريله مهربونییی..با قیافه گربه شرکی نگاش کردم که در کماله خبائت گفت

اول تمامه اینارو مئه روزه اول میچینید بعد میزارم ازینجا برید بیرون_

صورت عینه این مادر مرده ها شد...سورن که تازه به خودش اومده بود با داد گفت

..چی؟؟!امن بمیرمم_

زنه چنان برگشت سمتش که چشمش گشاد شد و اروم ادامه داد

من بمیرم از انجامه او امره شما شونه خالی نمیکنم_

خندم گرفت ولی جلو خودمو گرفتم و مته به دختر خوب رفتم نشستم و اولین پایه های هرمو چیدم

بلاخره بعد از نیم ساعت کاره طاقت فرسا و دهني که کف کرده بود تونستیم به برجه میلاد درست کنیم...در واقع هرم نشد اصن

:سورن کشي به بدنش داد و گفت

اي مامان مردم_

لبامو برچیدم..دیدم اون زنه داره از دور با هن و هن میاد سمتون...بعلع دیگه با اون ابعادش دو قدم راه میاد به هن هن میوفته

:یه نگاه به اثره هنریمون کرد و سرشو تکون داد

با اینکه شبیهش نشده ولی خوب... میتونید برید_

نفسمو محکم دادم بیرون و بشمار سه چیزایی که گذاشته بودم و حساب کردم و رفتیم بیرون..چرا میگم رفتیم چون سورن تمام مدرت عینه بز دنبال راه افتاده بود

:اخر طاقتم تموم شد مته ببر زخمی برگشتم سمتش

چته دنبال من راه افتادی؟؟؟_

:نگام کرد و با ابروهای بالا رفته گفت

مطمعن باش از قیافه نحصت خوشم نمیاد که دارم دنبالت میام ماشینم اون سمت پارکه_

قیافه بی بیت نحصه همین قیافه کلی طرفدار داره که براش میمیرن_

:اخماشو کشید تو هم

غلط کردن_

:با چشماي درشت شده نگاه کردم که سریع حرفشو عوض کرد

برو کنار میخوام رد شم_

با همون چشماي گشاد کنار رفتم و اونم بدونه نگاه کردن به من رد شد و رفت کناره بوگاتیش که دقیقاً دو تا ماشین با رخشه پیره چلاقه من فاصله داشت

:همون موقع صدای موبایلم در اومد..اوه اوه اصلا حواسم به مامان نبود..جوابیدم

جونم ننه؟_

مرگ و ننه ..دختره منگل کدوم گوری هستی سه ساعته!؟؟_

اومدم دیگه..فقط یه مشکلی پیش اومد..حالا میام الان_

زود بیا خدافظ_

بعدم فرتی قط کرد..یه همچین مامان خبیثی دارم من

(رفتم خونه و نشستم درس خوندم... فردا اخرین امتحانه این ترم بود و بعد راحت میشدیم

فردا هم مئه همه امتحانا گذشت و تموم شد.. هعییی دلم واسه دوماغ تنگ میشه... هممون داشتیم
..از هم خدافظی میکردیم که دیدم سورن اومد ستم

خب مئه اینکه دیگه نمیبینمت_

!!نمیدونم چرا ناراحت شدم و بغض کردم.. پس من دیگه کیو اذیت کنم??

:... با تعجب داشت نگام میکرد که یهو زدم زیره گریه و شروع کردم عر زدن

عر پس من دیگه کیو اذیت کنم?.. ایشالله بیوفتی این ترمو دوباره بخونی... ایشالله استاد! _
..باهات لج بشن بنذازنت.. ایشالله پایان نامت گمشه.. ایشالله بری زیره ?? چرخ بترکی

..میزدم به سینم و نفرین میکردم.. با خنده نگام میکرد که بع زور ازش دورم کردن

بع کرده رفتم روی سکوه دور تر از بچه ها نشستم... هر چی فک میکنم دلم فقط واسه سورن
تنگ میشه.. یاده خاطر اتمون تو این چند ماه افتادم و داغه دلم تازه شد... کثافت.. اصن دلش برام تنگ
نمیشه منه اسکل عینه بز دارم نعره میزنم براش

تو همین فکرا بودم و دماغمو میکشیدم بالا که حس کردم یکی نشست کنارم.. با بغض بدونه
نگاه کردن بهش گفتم

پگاه.. یا شایدم کیمیا.. یا هر خری که هستی... و خه گمرو (گمشو) حالتو ندارم_

صدای خنده سورن اومد.. با تعجب برگشتو سمتش که چشم افتاد به چند تا گراز که با چشمای
...به خون نشسته از پشته سورن زل زده بودن بهم

زنگ بزمن سازمان کمک به حیوانات ترشیده بیان ببرنشون

:با صدای سورن برگشتم سمتش.. با مهربونیه خاصی که قلبمو به تپ توپ مینداخت گفت

..چرا گریه میکنی خانوم کوچولو؟! اما بازم همو میبینیم که_

:دماغم و کیشدم بالا و با مظلومیت گفتم

یه خرچسونه پیدا کردم خیلی شبیه توعه_

:بعد گوشیم و از تو جییم در اوردم و با همون لحن گفتم

!!!رو به دوربین بای بای کن میخوام ببرم برادره گمشدشو نشونش بدم_

با دهنه باز نگام کرد .. الهی.. بچم هنگ کرد!.. چیه خب?:! 1 مگه بده میخوام دله یه حشره تنها
!رو شاد کنم?

:به خودش اومد و با اخم زد رو دستم و گفت

تو ادم نمیشی نه؟؟ مگه بهت نگفتم چشماتو اونجوری نکن_

براق شدم سمتش

ادمم.. تو چشمات مشکل داره.. بعدم به توجه چشماي خودمه هر طور دلم بخواد میکنمش(بي _
(/ادبای منحرف

:پوفي کشيد و در حالي که به اسمون نگاه مي کرد گفت ..

اي خدا.. منه بدبخت و گیره چه خل و چلي انداختي.. بعد تازه يه کاريم میکني که ادم دلبيستش _
بشه

با دهنه باز بهش نگاه کردم که تو همون حالت خشک شده بود؟ دلبيسته كي بشه؟؟ دلبيسته كي
شده؟؟!! عن خورده مگه عليکيه پس من چي؟! به من چه مگه من ننشم؟ هر کار کردم نتونستم جلو خودم
و بگیرم و با لحنه بي تفاوت ، البته ارواح عممم گفتم

دلبيسته كي شدي؟؟ _

داشت با قیافه سکنه اي نگام میکرد که با این جلم نفسشو نا محسوس فوت کرد بیرون .. بعد
:يهو شیطان شدو گفت

دلبيسته يه خانوم خوشکل و زیبا _

چه گها.. لیمو محکم گاز گرفتم که زبون وا کرد چنتا فش ناموسي داد.. بازم سعی کردم عادي
:باشم و گفتم

خب خوشبخت شين ايشالله _

!! اينقده بغض کرده بودم .. خودم نمدونم چرا

تا الان به سمته من نشسته بود .. برگشت دستاشو از پشت تکیه گاه بدنش کرد .. بدونه نگاه
:کردن به قیافه مادر مرده من گفت

.. البته هنوز نمیدونم اون چه حسي بهم داره يا نه _

:برگشت و يه چشمک بهم زد

البته با رفتاراي اين او اخرش فك میکنم بي ميلم نيست _

:به زور اشکاي تو چشمام و پس زدم و همونطور که بلند میشدم گفتم

اگه ببينمش جتما بهش میگم که با چه بوزينه اي قراره مزدوج شه.. من بايد برم .. فعلا _

بعدم بدونه نگاه کردن به اونو لبخنده مرموزش راه افتادم رفتم.. داشتم میرفتم سمته خروجي
:دانشگاه که پگاه صدام زد.. بي حوصله برگشتم سمتش.. نفس نفس زنان رسید بهم

پگاه _ سگ.. که دنباله.. ت نکرده.. اينقدر تند .. راه میري

بنال میخوام برم _

:نفس عميقي کشيد و با اخم گفت

.. بي ادب.. میگم چرا اينقدر زود میري هنوز بچه ها میخوان برن بیرون _

خب چیکار کنم؟؟ میخوای گاری بیار تا محله مورده نظر بکشم ببرمتون _

پگاه با شک نگام کرد

!!یه جور شدیا.. چرا بی اعصابی؟ _

شونه ای بالا انداختم و ناراحت گفتم

..نمیدونم _

با لبخند گفت

میام خونتون حرف بزنیم.. هوم؟ _

نگاش کردم.. کی بهتر از اون؟

نیشمو باز کردم و سرمو تکون دادم .. به کیمیا زنگ زد و گفت که ما باهاشون نمیریم و من |!حالم خوب نیست.. اونم عینه سر خر گفت میام باهاتون.. اگه بفهمه بهش گفتم سرخر

تا خونه ما تو سکوت گذشت.. چند بازم بغض کردم که خودم و نگه داشتم... بغضم بخاطره سردرگمی بود.. بخاطره حسیی که تازگی داشتم پیدا میکردم و حتی از بازگو کردنش توی ذهنم میترسیدم و میترسم.. شاید امروز با حرفاش تلنگری زد که بفهمم این میله قوی برای اذیت کردنش.. ذوقای مخفی حتی از خودم برای دیدنش.. خوشحال شدن از توجهاش حتی از روی حرصم... الکی و بی علت نیست

کیمیا

زیر چشمی به هستی نگاه کردم... بدجور تو فکر بود.. نمیدونم حسم درسته یا نه!! ولی حس _
...میکم اونم مثله من با احساساتش درگیره.. مثله من نمیدونه چی رو میخواد و از چی بدش میاد

میدونم اشکش لبه مشکشه ولی امروز وقتی گریه کرد و بعد سعی کرد با مسخره بازی سر و تهشو هم بیاره... من متوجه مصنوعی بودن حرفا و کاراش شدم... چرا اینقدر دیر متوجه ناراحتی
!!!بجی مهربونو شیطانم شدم؟

ظاهر سازه خوبی بود... یا شایدم من اینقدر غرق مشکلات خودم شدم که نفهمیدم داره یه
احساسی نسبت به سورن پیدا میکنه؟

امید وار بودم حدسام اشتباه باشه و مشکل از یه جای دیگه باشه یا حداقل حسش دو طرفه باشه

و پگاه... علنی نمیگه ولی میتونستم بفهمم سامان و دوست داره.. دیگه مثل قبل جلوش جبهه
نمیگیره.. لبخندای گاه و بی گاهو نامحسوسش وقتی متوجه نگاه خیره سامان توی جلسات امتحانی
میشد

..از نگاهای خیره سامانم میفهمم که اونم بی حس نیست به پگاه..

چطور پگاه و زیره نظر داشتم اما هستی رو نه؟؟ شاید چون فکر نمیکردم ممکنه یه
روزی... دوسته سرخوشم که برعکس شیطانیش دله مهربونی داره دلباخته پسری بشه که اون اولاً
به خونش تشنه بود

و اما خودم...منی که این روزا نمیدونم چیو میخوام و چیو نه؟؟؟

نمیدونم درسته که بزارم این حسه دوست داشتن توی وجودم بیشتر و بیشتر بشه یا باید سرکوبش کنم؟

روی تخت هستی ولو شدم..مانتوشو در آورد و پرت کرد رو جال بی..مقنعم به طرف..پگاه سرشو با تاسف تکون داد

نچ نچ نچ..خاک عالم تو فرقه سرت هستی..اتافتو کردی صحرای کربلا..

:هستی خودشو پرت کرد کناره منو گفت

گذاشتم تو بیای برام جمع و جورس کنی..

پگاه_بیه

بسه..نیومدین کل کل کنید با هم..اومدیم حرف بزیم..

سرشونو تکون تکون دادن...همون موقع دره اتاق باز شد و شکوفه جون با یه سینی که توش چای بود اومد داخل..با دیدنه وضع اتاق یه چشم غره به هستی رفت و سینی رو گذاشت رو دراور

چرا زحمت کشیدین شکوفه جون..

:لبخنده مهربونی بهم زد و گفت

وظیفست عزیزم...ببخشید دیگه این دختر جر زیادی شلختست..

:پگاه با خنده گفت

عادیه شکو جونم...دستم طلا..

یه نوش جونتون گفت و رفت..بازم هممون سکوت کردیم..پگاه روی صندلی میز کامپیوتر هستی نشسته بود و من و هستی رو تخت...هر کدوممون غرق افکار خودمون به یه جازل زده بودیم

:پگاه

...دیدم اینطوری که هر سه مون عینه ماشت نشستیم زل زدیم به در و دیوار همیشه که

از این دو تام که بخاری بلند همیشه پس در نتیجه خودم وارد عمل شدم و از روی صندلی بلند شدم

دسته دو تاشونو کشیدم و اونام عینه کش تنبون دنبالم اومدن..وسط اتاق دوره هم نشستیم...نفسه عمیقی کشیدم و گفتم

بیاید امروز هر سه تامون حرف بزیم...هم خالی میسیم..هم چیزی نمیمونه که از همدیگه _ پنهون کرده باشیم

:لبخندی زدم و نگاهم و دوختم به زمین

تا قبله مراسم عقده کیمیا همه چیز برام یه لجبازی بچگونه بود.. دلم میخواست روی اون پسر _
لجباز تر از خودم و کع چشمای عسلیش از اولین دیدار از جلوی چشم کنار نمیرفت و کم کنم... فکر
میکرد به داداشش چشم دارم

لبخند شیطنت امیزه هستی از چشمم دور نموند.. خندم گرفت.. با لبخند ادامه دادم

تهدیدم کرده بود که دورو برش ببینم تیکه بزرگم گوشه.. منم از لجش همون شب رفتم با _
شایان رقصیدم.. فکرم مدام پیشش بود و نگاهم سمتش.. از حرص خوردنش لذت میبردم... وسطای
کار داشت خراب میشد چون شایان داشت برا من از عشق در یک نگاهش میگفت و برقام
خاموش.. گفتم برم تا یه کاری نکرده.. بیع جوروی سر و تهش هم اوردم ولی گیره سامان افتادم.. یکم
جنگ گریز داشتیم.. جای رقص اون وسط داشتیم با هم کشتی کج میگریفتم.. و سره یه لجبازی
.. ساده

لبمو گاز گرفتم و به چهره های کنجکاو شون نگاه کردم.. به زور گفتم

!!منو ب**وسید_

هم زمان بلند گفتن

!!!!چی؟؟؟_

رو به هستی با مظلومیت گفتم

یادته عینه وحشیا کوبیدی تو کمرم؟؟ قرمزیم بخاطر هه همون بود دیگه.. هم کتک کاری کرده _
بودیم هم ... ادامه ندادم و حرفم و عوض کردم... توعه اسکلم فک کردی نفسم بند اومده بدتر زدی
.. ناقص کردی

....

بعد از یکم کتک کاری با هستی که کیمیا ساکتمون کرد ادامه دادم

از همون موقع حسم بهش عوض شد... هر بار با دیدنش نا خداگاه قلبم تند میزد و اون صحنه _
میومد جلوی چشمم.. وقتیم شایان ازم خواست بریم حرف بزیم.. دیدمش که با چشمای به خون نشسته
نگاهم میکرد... شاید چرت باشه ولی من اون رگه باد کرده رو از روی غیرت تلقی میکردم نه یه
.. لجبازی کوچیک

اون شب توی شهر بازی.. هم از رفتارای شما عصبی بودم و هم از سامان... سامیار که میگفت
.. عاشق شده

اخمام رفت تو هم

و امیدوارم دروغ باشه _

بلاخره .. اون رفتار و برخورد تندی برام همون بود.. اما وقتی زد اون مرده رو لت و پار ...
کرد.. وقتی بغلم کرد و ناخداگاه اروم شدم... فهمیدم حسم خیلی بزرگ تر از این حرفاست... باید
اعتراف کنم که عاشق شدم.. عاشق ادمی که اصلا فکر نمیکردم عاشقش بشم

سرمو اوردم بالا که متوجه لبخند نگاهای مرموز اون دو تا به هم شدم.. با شک پرسیدم

چتونه؟؟_

:سريع خودشونو جمع و جور كردن..كيما نداشت دنبالشو بگيرم و شروع كرد

خب..تا قبله ازدواج ازش متنفر بودم..اولين باري كه حس كردم دلم يه كوچولو لرزيد وقتي _
بود كه تو ماشين ب**وسيدم...الته...اون لحظه حالت تهوع گرفتم و ازش بيزار شدم..ولي وقتي
گفت ترجيه ميده بجاي ب**وسيدن زنای هرزه زنشو بب**وسه دلم لرزيد..دفعه بعدم توي عروسي
بود..زمانی كه رقصيديم...لبخندش ناب بود..براي مني كه تا حالا جز چهره اخموش چيزي ندیده
بودم

:نفسی گرفت و ادامه داد

دفعه سوم و خوب يادتونه _

:خنديد و گفت

توي سلف _

خندمون گرفت..بيچاره صابري..هنوز قيافشو يادمه

كيما بلاخره..منم اعتراف ميكنم بعد از گذروندن اين همه فراز و نشيب...براي اولين بار از
پدرو مادرم براي اجبارشون ممنونم..اجباري كه الان برام خيلي شيرينه..ساميار مرده..منم عاشقه
مردونگيشم...اصلا اون ادمه هرزه اي كه فكر ميكردم نيست يا حداقل الان دوره همه تفريحاته
..دوران مجرديش خط كشيده..فقط زبونش گاهي اوقات تند و تيز ميشه كه

:هستي ادامه داد

خودت ادمش ميكني _

كيما با خنده تاييد كرد...هر دومون طلبكار زل زدیم به هستي..عينه ننه مرده ها زد به سينش
و گفت

خاك تو سره پاستوريزت سورن كه مرا در حسرت هم آغوشي سوزاندي...بعد يهو جدي شد _
و رو به ما ادامه داد

..از همين الان بگم كه داستان عشقولانه من هيچ ماچ و ب**وسي نداره _

:پشته چشم نازك كرد

..ما اقامون خجالتيه..حيا سرش ميشه مته شوورا شما نيس كه هنوز ازدواج نكرده زفاف ك _

..زدم پس كلش كه خفه شد

:سرشو مالوند..كيما با اخم گفت

اگه چرت گپبيات تموم شده عينه ادم حرج بز _

:هستي ام خودشو جم و جور كرد و گفت

خب الان كه دارم فكر ميكنم من از همون اولم از سورن خوشم ميمود..از همون موقعي كه _
... تو پاركينگ ديدمش..با اون چشماي نافذ و جذاب...بعدم كه دوست داشتم باهاش كل كل كنم

بعدم اون شب توي مراسم کیمیا باهانش رقصیدم تو بغلش یه آرامش خاصی داشتم... قلبم تند نمیزددا.. ولی آرامش داشتم.. بعدم که اونشب که مامان حالش بد شد تو بیمارستان دیدمش و فهمیدم ..باباش صاحب بیمارستانه

دو تامون با تعجب نگاهش کردیم.. با چشمای گرد شده گفتم

تو الان اینو باید به ما بگی؟؟ _

سرشو خاروند

خب مهم نبود.. بعدم که.. اون شب تو شهره بازی همش دلم میخاست دور و برش بپلکم ولی _
غرورم اجازه نمیداد

ولی مهم تر امروز بود.. امروز وقتی فکر کردم که دیگه نمیتونیم کل کل کنیم.. دیگه هر هفته ..سه روز نمیبینمش... دیگه نمیتونم حرصش بدم... دلم گرفت ناخداگاه گریه کردم

با بغض بهمون نگاه کرد.. دلم کباب شد.. اینقد مظلوم شده بود که دله سنگم اب میکرد.. با
چشمای اشکی و صدای لرزون گفت

گفت عاشق شده.. گ.. گفت دختره ام دوش داره.. پ.. پس دله من چی میشه؟؟ _

بعد زد زیره گریه .. بغض کرده بودم سریع کشیدمش تو بغلم و کیمیا ام از اون ور

هیچش خواهری اروم باش.. درکت میکنم چون خودمم دقیقاً تو یه همچین موقعیتیم... ولی ما _
همو داریم تنها نیستیم

گریش که بند اومد با کیمیا بلند شدیم که بریم... کیمیا در حالی که کیفشو از روی تخت
برمیداشت با لبخند گفت

!! فکر میکردین یه روزی عاشقه سه کله پوک بشیم؟؟ _

هر سمون به هم نگاه کردیم و پقی زدیم زیره خنده.. حس میکردم خالی شدم.. خیلی حسه خوبی
..بود

هستی:

من نیام _

پگاه با اخم نگام کرد

زر نزن هستی ها.. میای... نیای خفت میکنم _

لب و رچیدم و گفتم

پگاه من تازه فهمیدم چه حسی نسبت به سورن دارم درکم کن نمیتونم باهانش رو به رو بشم _

من این چیزا سرم نمیشه آماده شو بیا دنبالم سر راحت _

بعدم فرتی قط کرد... به گوشه نگاه کردم... بوزینه بع فکره من که نیست خره مفتی
میخواد... البته خر که خودش

یه مانتو کوتاه قرمز پوشیدم با شلوار جین مشکی..شالم که زمینش قرمز بود و روش طرهای قرمز و طایبی داشتم انداختم رو سرم..کفش و کیفه مشکیم برداشتم..جوون هلو بپر تو گلو ..سورن...هعی سورن..هااااي اي عشقه نا فرجام من ..به چیز بري ايشالله که منو تو حسرت گذاشتي

سويچمو برداشتم و داشتم ميرفتم بيرون که دیدم مامان اينام دارن ميرن..مامان نگام کرد..با دیدنه من که حاضر و اماده بودم گفت

عه توام داري ميري بيرون؟؟ _

سرمو تکون دادم

اره شما کجا؟؟ _

همين الان شوهر خالت زنگ زد گفت خالت دردش گرفته داريم ميريم بيمارستان..فقط سر _ راهت برو پريا و پوريا رو بردار تو خونه تنها موندن هر جا رفتي ببرشون با خودت ديگه سفارش نکنم مواظب خودتم باش

يعدم پشت سر بابا بيرون رفت..با دهنه باز داشتم به دري که پشتشون بسته شده بود نگاه اميکردم..اي خددا...من اين دو تا توله بزو ببرم بگم چي؟

سريع دوييدم برم بگم که ازین کار معاف کنن ولي دستم و خونده بودن فک کنم چون سريع رفتن..سوار ماشين شدم و گاز دادم سمت خونه خاله

انگشتم و گذاشتم رو زنگ و با لبخنده ملوسي زل زدم به اف اف...بعد دو دقيقه صدا پوريا که نفس نفس ميزد در اومد

..چته يابوووو!!ميام دهندو سروی _

ببند دهنته..داشتي چه غلطي ميکردي نفس نفس ميزني؟؟بي ادب ..باز خونه رو خالي _ !!ديدي؟

اوه..بچه مردم...چه تهمتايي زدم.. اين بدبخت بنيه اين کارا رو داره اخه؟

قبله اينکه حرفي بزنه گفتم

گمشين بيابن پايين.. لباس زياد بپوشيد سرده..بدو ديره _

خودم رفتم تو ماشين نشستم...به اينما ميگم لباس زياد بپوشين خودم يه مانتو پوشيدم..دو دقيقه ... بعد اومدن بيرون

تا سوار شدن پگاه زنگ زد

الو پگي؟ _

کدوم گوري هستي تو؟ سه ساعته منتظرم _

بابا خانواده گرام اين دوتا توله سگ و انداختن به جونم دارم با خودم ميارمشون _

با تعجب گفت

اکیارو؟ _

پریا و پوریا _

اها..خب باشه زودی بیا _

نزدیکم بای _

خدافظ _

کلت تو باسنه حافظ _

..هستی _

گوشیو قط کردم و لبخنده خبیثانه ای زدم.. یو ها ها ها

...پگاه خیلی سریع سوار شد

هووووف چه سرده _

اره ولی من از شوقه دیداره یار گرم _

با خنده گفت

اگه سورن بفهمه چقد عاشقشی _

یهو پوریا کلشو عینه بز آورد جلو گفت

سورن کیه ها ها ها؟؟ عاشقشی ها ها ها؟؟ _

با دستی که به فرمون نبود یکی زدم پسه کلش که پرت شد عقب

کله خر کوتاه.. این فوضولیا به تو نیومده _

پریا داداششو تو بغلش گرفت و گفت

داداش مگه یادت لفته مامان دُفت این وحشیه باهانش تالی نداشته باشین؟؟ چلا میلی تلفش _

میزنه دکولاسیونتو میاله پایینا

حالا یکی باید فکه منو از کفه ماشین جمع میکرد... البته پگاه وضعیتش بهرانی تر بود داشت از

خنده داشبورده و میخورد

رسیدیم به مقصد که یه فست فودی بود.. اه اه.. خاک تو سره خسیستون نوچ نوچ

...پیاده شدیم و رفتیم داخل که دیدم ای دله قافل جا تره و بچه داره عنه خودشو میخوره

!وجدان ای ملعون... چرا چیز میزنی به ضرب المثل؟

اینا همه خلاقیت که تو نداری _

نگاهم افتاد به سورن که با یه لبخند که ازش بعید بود زل زل داشت نگام میکرد... جون جون

تو فقط نگا کن

یکی تو ذهنم زدم پسه کلمو خانومانه سرمو انداختم پایین رفتیم نشستیم.. و ناگفته نماند که اون

..دو تا فسقلیم عینه کش تنبون بهمون چسبیده بودن

[??:??] ویرایش رمان

به همه سلام کردیم.. کیمیا و سامیار کنار هم نشسته بودن.. کیمیا بهم یه چشمک زد که دهنم و .. عینه سخته ایا کج کردم

اروم به سورن سلام کردم اونم به همون ارومی و البته با لبخندی که تازگیا زیاد رو صورتش بود جوابمو داد

نشستم کنار پریا و پوریا و از شانسه کچله چیولم دقیقا افتادم کنار سورن.. قلبم رم کرده بود داشت سینم و جر میداد بیاد بیرون

هممون سفارش دادیم... تا سفارشا آماده بشه سرمو انداختم پایین و با گوشی گوشکوبیم شروع !! کردم بازی کردن... حالا چه بازی؟! مار بازی

چه ماره نفهمیه... این چرا این همه میخوره دست به اب نمیره؟ همینه دیگه هر دو تا گردالی که میخوره عینه درخت قد میکشه.. اخرم به خودش میخوره به درک واصل میشه.. والا...؟؟؟؟ امتیاز گرفته بودم ماره ام که یه شونصد متری شده بود که اگه میپیچیدیش میشد کلاف بافتنی... تو عمق بازی یهو صدای انکر العصواته سورن گوشم و خراشید

مار بازی میکنی؟ _

اخ باختم... قیافم شبیه مادر مرده ها شده بود.. مارم مُرررد... عرررر عرررر

چنان با اخم بهش نگاه کردم که قیافش پوکر فیس شد

راحت شدی؟؟ باختم.. الان این موبایلو از پهنا بکنم تو دهنه گشادت؟؟ ها؟؟ _

با خنده گفت

اروم باش خانوم کوچولو... بده من ببینم _

قبله اینکه مخالفت کنم ازم گوشی رو گرفت... رفت سر عته ماره رو زیاد کرد و بعد شروع کرد... عُوو چه خوب بازی میکنه

امتیاز آورده بود و منم خون خونمو میخورد... عنتر بزمجه.. چطور جرعت کرده از ???؟ !من بهتر بازی کنه؟

یهو زدم زیره موبایل که از دستش افتاد... خم شدم زیره صندلی برداشتمش.. گفتم الان قیافش... شبیه گوجه شده ولی دیدم با لبخند زل زده بهم

نکن با دله من اینطوری... اصن این چرا عاشق یکی دیگست به من لبخند ژکوند تحویل میده؟؟ از فکره اینکه عاشقه کسی غیره منه خونم به جوش اومد و جوابه نگاهه قشنگشو با غیض دادم که باعث شد خندش بگیره... تو قبر بخندی

همون موقع سفارشا رو آوردن... عینه قومه مغل ریختیم سره غذا ها و هورت کشیدیم... یه نگاه به سس انداختم... چنان تو بغلم گرفته بودمش که تا حواسم پرت شد ازم جداس کردن... اصلا یادم... رفت چه بر خوردی با سورن داشتم

بهش نگاه کردم و قیافمو شبیه گربه شرک کردم.. سنگینی نگاهم و حس کرد که برگشت... ستم

:عینه مسخ شده ها زمزمه کرد

مگه بهت نگفتم اون لامصبا رو اونجوری نکن؟یه حرفو چند بار باید برات تکرار کنم؟_

نیشم به پهناي صورتم باز شد از تعریفش...خدایا هیچی ندادی...یه چشم دادی ما باهانش دل و روده مردمو ببریم

(:سسو بده سورن_

...نیشم ب همون حالت باز بود

بدونه اینکه نگاهشو ازم بگیره دستشو دراز کرد و سس و برداشت گرفت جلوم...الهی..مسخه نگاهم شده...سس و گرفتم و به زور نگاهم و از چشمای خوشگلش گرفتم...هنوز سسو نریخته بودم
...که

!!!تو سورنی؟؟_

برگشتم سمت پوریا که حق به جانب به سورن نگاه میکرد...سورن با تعجب نگاهشو ازم گرفت
:و به پوریا دوخت

..سورن_اره عمو جون

پوریا حالته فکری به خودش گرفت و در حالی که به اسمون زل زده بود ریشه نداشتشو
:خاروند و حرفی که نباید میزد و زد

!!!پس هستی عاشقه این سورنه_

لبم و طوری گاز گرفتم که مزه خون و تو دهنم حس کردم...الهی خدا بگم چیکارت کنه
...پوریااا

...با چشمای گرد شده بع سورن نگاه کردم...نیشش باز بود و نگاهش به من

صدا از کسی در نمیومد و مطعن بودم الان همشون زل زدن به ما...بدجوری بغض کرده بودم
...از فکره اینکه الان ابروم پیشه سورن رفته...از اینکه اون یکی دیگه رو دوست داره...از حسه
...نگاهای سنگینه بچه ها روی خودم

...نفهمیدم چی شد که سریع بلند شدمو دویدم بیرون..اه..اه..غذا هم کوفتم شد

صدای داده بچه ها که اسممو صدا میزدن با بیرون اومدنم از فست فود دیگه به گوش نرسید
تا بیرون زدم انگار سده اشکام شکست..بارون گرفته بود..نم نمش تقریباً داشت تند میشد و
منم که فقط یه مانتو پوشیده بودم...دندونام از شدته سرما میخورد به هم...اصلاً ماشین یادم نبود فقط
میدویدم و گریه میکردم

دیگه به نفس نفس افتاده بودم...به پشته سرم نگاه کردم..هیچکی دنبالم نیومده بود..یه پارک
...دقیقا رو به روم بود

...دماغم و بالا کشیدم و همزمان داشتم فحش میدادم رفتم اون سمت خایبون تو پارک

شده بودم شبیه موشه اب کشیده...از سر و کله و لباس و شورت و خشدک و همه چیم اب
..میچکید

نشستم روی یه نیمکت رو به روی وسایل بازی.. تو پارک خرم پر نمیزد... فقط منه اسکول بودم

فکر رفت سمت سورن... حالا چه غلطی کنم؟؟! کاش میموندم و یه جور سر و تهش و هم... میاوردم... کاش مته خل و چلا رفتار نمیکردم... حالا دیگه مطمئن شده که دوشش دارم...
ارنجم و تکیه دادم به زانو هام و خم شدم.. سرمو بینه دستام گرفتم و اروم اروم اشک ریختم
عرررر... چرا خدایا؟؟؟ عرررر... مگه من چیم از اون دختره بوزینه چسه گوریله گاهه _
خرچسونه که عاشقش کم تره هااااا؟؟؟؟ عرررررررر... دیگه نباید ببینمش.. همه چیز تموم شدددد... عر عر عر عر

با حلقه شدنه دستی

دوره شونم و کشیده شدنم تو بغله کسی دست از عر زدن برداشتم... صداش پیچید تو... گوشم.. صدایی که تا حالا تا این حد خاص نشنیده بودمش

..هیچی تموم نشده خانوم کوچولو... این یه شروع عاشقانس... واسع من و تو_

با تعجب سریع سرمو اوردم بالا... چشمای درشت شدمو دوختم به نگاه مهربون و شیطونش... با لکننت گفتم

...مگه..م..مگه تو عشقتو پیدا نکرده بو_

:انگشته اشارشو گذاشت رو لیم.. لحنش سراسر شیطنت شد

خب اون تویی دیگه... همون بوزینه چسه گوریله گاهه خرچسونه_

زد زیره خنده... اینقدر شکه بودم که بی خیاله کردنه کفشم تو چش و چالش کنم

دید عینه بز نگاش میکنم خندشو خورد.. یکم تو چشمام خیره شد... اوه الانه که یه صحنه عاشقانه و +18 رخ بده.. خودم و اماده کردم که نپریم ل ب و بکنم... خب اول باید یکم مقاومت ... کنم.. بعد هیچ کاری نکنم.. بعد اروم همراهیش کنم... وای سخته که حالا همیشه همون اول

وجدان_ خاک تو سرت هستی خجالت نکشیا... میخای بیرش خونتون الانم که ننه بابات نیستن راحت میتونین کارتونو انجام بدین

(اگه نطقتم تموم شده گمشو بزار به معاشقم برسم_

نگامو دوخته بودم به دکمه لباسشو بی توجه بهش با خودم و وجدانم در گیری فیزیکی... داشتیم.. تازه پیشه خودتون بمونه چند تا فش ناموسیم به هم دادیم

خلاصه مشغول بودیم که داغیه لبای سورن و روی پیشونیم حس کردم... غرق آرامش شدم... آرامشی که حتی تو اغوشه بابام و با ب**وسه های پدر و مادرم تجربه نکرده بودم... هر دومون خیس خیس شده بودیم... بعد از مکث طولانی ل ب و جدا کرد و زل زد تو چشمام... عینه بز زل زده بودم تو چشمات... البته خیلی جلو خودم و میگرفتم نبرمش خونمون بهش تجاوز کنم

:بدونه اینکه نگاهشو از چشمام بگیره گفت

..این پوریام بانیه خیر شدا.. خدا به ننه باباش ببخشش_

خودشو ننه باباش تو ماتحتت من جا دارن_

:با دیدن چشمای گرد شدش تازه فهمیدم چه زری زدم...اب دهنم و قورت دادم

م..منظورم اینه که خودشو ننه باباش تو قلبه من جا دارن_

بعدم سرمو کردم تو یقم

با صدای بلند زد زیره خنده و کشیدم تو بغلش...هیگلمون به عن کشیده شده بود..بارونم دیگه نم
:نم میبارید..سورن با خنده دره گوشم گفت

همین کارارو میکنی که هر لحظه بیشتر میخامت_

:قلبم عینه چی خودشو به سینم میکوبید...اروم تر ادامه داد

دوستت دارم_

نفسم رفت...سرمو محکم تر به سینش فشار دادم...دوباره بوی عطر اشناش پیچید توی
:بینیم...باز داغه دلم تازه شد..عنتر اخرم نگفت اسمش چیه...دید چیزی نمیگم طلبکار گفت

!!تو نمیخای چیزی بگی؟؟_

:سرمو از رو سینش برداشتم و گفتم

به تو چه؟؟..خجالت نمیکنی دختر مردمو کنار پارک خفت میکنی؟؟بی ادب..زنگ بزمن بابام _
بیاد از خشدک دارت بزنه؟هاها؟؟

:اخم کرد

چرت نگو هستی ها..باز بت رو دادم پررو شدی؟درسته عاشقتم ولی پا رو دم بزاری _
عواقبشو باید با جون و دل بپذیری

:حق به جانب گفتم

..!تو کی هستی که منو تهدید میکنی؟_

:پرید وسط حرفم.. با نیشه باز گفت

عشقت..و شوهر ایندت_

رسمآ خفه شدم..تو دلم گالون گالون قند اب میکردن...اب دهنمو قورت دادم و سرمو به معنی
قهر برگردوندم..یکم گذشت و سنگینی نگاهش و همچنان حس میکردم ..اخرم طاقت نیارود و
دستشو گذاشت زیره چونم..مقاومت کردم و دست به سینه نشستم ..خودمم ازش دور کردم..بهم
:نزدیک شد و اروم گفت

خانوم کوچولوم؟_

....

هستی خانوم؟_

....

خانوم؟؟_

.._

عشقم؟؟_

گمرو (گمشو) قُرْم بات (قهرم باهات)_

:صدای قهقهش و شنیدم... سرشو گذاشت رو شونم و در حالی که میخندید گفت

اخه من به تو چي بگم؟؟!حتي قهر کردناتم فرق داره_

:پشته چشمي نازک کردم

:بعله ببین چه عشقه خوبی داري..شکر کن..شکر کن_

:سرشو یکم آورد جلو که بتونه صورتم و ببینه..ابروهاشو انداخت بالا

:نمیخواي چیزی بگي؟_

:منظورشو گرفتم...خواستم یکم ادیتش کنم واسه همین با حالت فکری گفتم

نه..میگم بریم دیگه دیر شد_

:اومدم بلند شم که بازو هامو گرفت..با اخم گفت

:این همه قربون صدقت رفتم یه چي بگو دله مام خوش بشه بابا_

:اخییی..بیچاره..دلم سوخت واسش...نیشمو باز کردم براش و گفتم

چشم_

مشتاق نگام کرد..خودمو به زور از تو بغلش کشیدم بیرون..چه سو استفاده گر..خوبه هنوز
اعتراف نکردم هی بهم میچسبه..اصن چه معنی داره اینقد بهم بچسبه؟..نمیگه حامله بشم؟؟

خاک بر سري تو دلم گفتم به خودم

دیدم لبخندش داره میماسه..واسه همین دوباره لبامو کش دادم و چشمامو بستم..حالت فیلسوفانه
گرفتم و گفتم

:اي بوزینه خال خالي...اي دليلة وجوده شپش...اي زيبا ترين خره بالدار..اییییییی_

:زیر چشمي نگاه کردم دیدم داره از دماغش دود میزنه بیرون..واسع همین توصیفامو گذاشتم
:واسه بعد و سریع گفتم

دوست دارم_

:پگاه

یه هفته از اعتراف اون دو تا چلغوز به هم میگذره..کیمیا که سرش با سامیار بنده..و
..اونطوری که از شواهد معلومه خیلی با هم خوب شدن

هستی هم که اصلاً پیداش نیست. فقط تلفنی حرف میزنیم و اونطور که فهمیدم پس فردا قرار ..خاستگاری رو گذاشتن ..هولن دیگه

افسردگی هاد گرفتم...دلم خیلی براس سامان تنگ شده ولی به روی خودم نمیارم...دلم خوش ..بود به دوستای عزیز تر از جانم که سرشون با شووراشون گرمه

تو همین فکرا بودم که گوشیم زنگ خورد با کرختی رو تخت نشستم و گوشی رو از روی ..عسلی برداشتم

:تو صدم ثانیه سیخ شدم سر جام و زل زدم به اسمه حک شده روی گوشی

(چلغوز)

!!!!!!سامااان؟؟

[???.???.?? ??:??] ,ویرایش رمان

..به زور سعی کردم از ذوق جیغ نزدم

:گلومو صاف کردم و جواب دادم

اوم..الو؟؟_

:صداش پیچید تو گوشم و تازه اونموقع بود که فهمیدم چقدر دلم براش تنگیده

سلام ..خوبی؟_

:اومدم مثلاً کلاس بزارم

بله ..بیخشید شما؟_

ینی نمیشناسی؟_

..از صداش تابلو بود اخم کرده...اخی..چقد با اخم خوشکل میشه گل گلپه من

:با ذوق گفتم

نه..باید بشناسم؟_

:با حرص گفت

نه خب...شما اینقد دورت پسر زیاده که صداری از صدا تشخیص نمیدی ..حق داری_

..دندونامو محکم رو هم فشار دادم..پسره گاو به بی خاصیت

:جیغ زدم

ببین هر دفعه کم میاری و حرصت میگیره ازین حرفا میزنی_

:با خنده گفت

هر دفعه؟؟شما که نمیشناسی از کجا میدونی که هر دفعه ازین حرفا میزنم؟_

...خب داشتم میگفتم...یا زود عروسم کنید یا میرم تو کاره زنا و فحشا_

هستی؟_

!!!..تازه یه بار مامانت گفت تو خیلی سسکی هستی...ببین چیم که مامانت بهم چشم داره_

:بلند تر گفتم

هستیییی؟؟؟_

فقط نمیدونم چرا این شوور عنترم اینقد پاستوریزس؟..یه هفتس هر روز بیرونیم یه لب از من _
نگرفته...میگم نکنه خواجه باشه؟؟؟

هستیییی؟؟؟_

واقعا دارم بهش شک میکنم...عن خورده مرتیکه خواجه اومده منو عاشق خودش _
کرده...چرا این حقیقتو از من مخفی کردههههه؟؟؟عزیز عررررر

: جیغ زدم

هستی ببند دهننتو یه لحظه ...سامان الان بهم زنگ زد_

:داشت عر عر میکرد که با این حرفم ساکت شد...حس کردم زیره لب گفت

پس سورن راست میگفت داره یه غلطایی میکنه_

:از حرفش سر در نیاوردم ...با خنگی گفتم

چی؟؟ینه چی؟؟_

:دست پاچه گفت

هی..هیچی..خب چی چی گفت؟_

هیچی حالمو پرسید و تبقه معمول حرصمو دراورد_

:خندید

خب حالا میای بریم لباس بخریم؟_

اره کی؟؟_

فردا..کیمیا میداش_

باشه_

پس تا فردا_

فعلا_

خداافظ پنیر_

.... تا اوادم جیغ بزدم قط کرد

!رفتم پایین پیشه نم اینا

دیدم جلو تلوزیون با بابا و پریا نشستن تخمه میخورن و فیلم نگاه میکنم... اومدم برم تو اشپز
خونه چایی بریزم برا خودم

مامان بدونه نگاه کردن بهم گفت

پگی یکم از گشادی در بیا من از صب تا شب همه کارارو تو این خونه میکنم.. ظرفا رو _
..میشوری بعد هر غلطي میخای میکنی

اومدم حرفی بزدم که ادامه داد

سر راهتم برای مادر عزیزت و پدر عزیزت چایی میریزی

پریا نگاهش کرد و گفت

پس من چی مامان؟ _

مامانم یکی زد تو سرش

تو چایی برات ضرر داره.. پگاہ نشنیدم بگی چشم؟؟ _

رفتم داخل اشپز خونه و همزمان داد زدم

باشه ننه _

فریادم همزمان شد با زنگ خوردن گوشی... همزمان با مامان حمله کردیم سمتش.. مامان سریع
تر از من برداشتشو گفت

منزل صالحی بفرمایید؟؟ _

با دهنه باز خیره شدم به مامان.. نه به فحشای زیر کمری که به ما بدبختا میده نه به نازو
عشوه ای که پشت گوشی میریزه

... ..

ادامه داد

قربانه شما.. شما خوب هستین؟؟ _

.....

مزاحمت چیه امرتونو بفرمایین؟ _

.....

این مکثه مامان بیشتر طول کشید و معلوم بود زرش خیلی طولانی شده... دیدم مردمک چشمای
..مامان قلب شد... او

با ذوق مخفی گفت

...بعله حتما هر وقت شما بگید ما خونه ایم _

....

پس فردا شب خوبه..اره..منتظرتون هستیم_

..

مراحمین..خدا نگهدارتون_

گوشی رو گذاشت و با ذوق به من وب**وسید

بابا و پریا نگاه کرد...اومد تو اشپز خونه و با مهربونیه عجیبی که معمولا وقتی چیزی ازم میخاست ازش استفاده میکرد خیلی محترمانه پرتم کرد بیرون از اشپز خونه

ننه_ عزیزم تو برو استراحت کن من خودم ظرفارو میشورم

با فکری مشغول رفتم تو اتاقم کیبدم...ینه چی!!!چرا یهو مهربون شد؟؟

کیمیا

!!سامیاااار؟؟؟_

جونم؟_

باز قند تو دلم اب شد...عوضی خوب میدونست چجوری دهنمو ببندد..سرمو انداختم پایین و اروم گفتم

بزار برم دیگه...هستی ناراحت میشه_

شیطان شد گفت

به یک شرط اجازه میدم بری_

...اخمامو کشیدم تو همو کنارش روی تخت نشستم..تا الان رو به روش ایستاده بودم

چه شرطی؟_

ل ب و غنچه کرد و شیطان خندید

قربون صدقه...ب**وس..ماچ..لب..قولی برای شب جمعه ای به یاد ماندنی_

...بعد بلند زد زیره خنده...بت مشتم محکم کوبیدم به شونش

عوضی خر..تو از اولم به فکر همین چیزا بودی_

..اومدم بلند شم که عینه کش تنبون کشیدم سمنه خودش و لحظاتی بعد تو بغلش پخش شده بودم

...صورتشو فرو کرد تو موهام و نفس عمیق کشید

باشه خانوم زر زروم..فقط حواست به تیپت باشه_

اومدم ذوق کنم که ادامه داد

..بی احساس.. اخرم یه کاری میکنه برم دختر بیارم خونه..

: خودم و عقب کشیدم و جیغ زدم

!!! تو غلط میکنی..

بلند قه قه زد.. چشمامو ریز کردم و لبامو از حرص جمع.. خودم و اروم از روی تخت کشیدم عقب و حواسم بود که نگیرتم... البته اینقد سرگرمه خنده بود که متوجه نشه.. رفتم برس موهام و برداشتم و تا به خودش بیاد افتادم به جونش.. یا خنده دستاشو سپره خودش کرد و گفت

اخ... آی.. نزن خانومم... والا من غلط بکنم... آی... یا وجوده بوزینه خوشکلی که کنارم دارم...
اچرا باید برم دنبال بقیه؟

: جیغ زدم

... بوزینه خوده خوده خل مشنگتی..

دوباره اومدم بزخم که با دستاش مچامو گرفت و محکم کشیدم سمت خودش.. با دماغ رفتم تو:
سینش جیغم دراومد

آیییییی... اخ مامان دماغه قشنگممم..

داشت گریم میگرفت... با نگرانی راستم کرد و بهم نگاه کرد.. اخماش رفت تو هم و دستشو کشید رو بینیم

قرمز شده..

... دستشو پس زدم و زدم زیره گریه... واقعا حس کردم شیکسته بسکی درد میکرد

اومد حرفی بزنه که هانیه جون در و باز کرد و اومد داخل... ملاقه دستش بود... یا دیدنه قیافه:
بغض داره من و قیافه شرمساره سامیار یه خدا مرگم بده گفت و زد رو لپش

عروسم چرا گریه میکنه سامیاااا؟؟ باز چه کُخی ریختی؟؟..

: بعدم اومد سمت من که با دیدنه مامان حسابی ذوق مرگ شده بودم... سامیار با ترس گفت

هیچی بخدا.. اومدم بغلش کنم سرش خورد به سینم درد گرفت..

بی حیا... بی شعور... بی ادبیات... بی فلسفه

... ..

: مامان چشم غره ای بهش رفت و گفت

همه جا وحشی بودنتو نشون نده پسرم.. بزار جلو عروسم بی ابرو نشم لاقل... بیاید پایین ناهار..

... بعدم رفت بیرون و در و بست... سامیار با دهنه باز زده بود به در

محکم لبامو رو هم فشار میدادم که خندم نگیره ولی اخرم نتونستم جلوی خودمو بگیرم و پقی زدم زیره خنده

... با غیض نگام کرد و اومد بیاد طرفم که ناخداگاه پریدن عقب

با خنده گفتم

بخدا بیای طرفم جیغ میزنم_

با حرص خودشو عقب کشید

اگه گذاشتم بری خرید با رفیقات؟_

جدی شدم و گفتم

سامیار مسخره نشو... به هستی قول دادم_

ل ب و ورچید و گفت

خیله خب:(بیا بریم پایین الان مامان میکشدمون... هعییی چه زن زلیل شدم_

خندیدم و پشت سرش راه افتادم

هستی:

بزییییی گم کرده ام در باغه هستیییی درس حدس زدی ان بز تو هستی_

با نیشه باز زل زدم به قیافه برزخی سورن.. تکیشو از ماشین گرفت و ساعتشو کرد تو چشم

ساعت و نگاه... نیم ساعته تو این هوا این پایین واستادم منتظره خانوم.. حالام اومدی به بز _
تشبیهم میکنی؟

...چشمامو مظلوم کردم

...داشتم به خودم میرسیدم...(اخه چش چرونی گفتم خشگل نباشم ب بقیه نگ_

هنوز حرف تموم نشده بود که شونه هامو گرفت و لحظه ای بعد چسبوندم به ماشین... یا جده
...سادات.. یا امام دوازدهم... یا شمر ابن زلجوشن

با قیافه ترسناکی گفت

مگه بهت نگفتم اینجوری نگام نکن ها؟؟؟ چرا دوس داری عصبیم کنی؟؟ من به خودم قول دادم _
تا بعد از محرمیت زیاده روی نکنم ولی توعه عوضی با نگاهت نمیزارای

بعدم آه بلند گفت و ولم کرد رفت چپید تو ماشین... اقا هموجور قندی بود که تو دله ما آب
..میکردن

یه نگاه به اینور اونوره کوچه انداختم رفتم تو ماشین... بدونه حرف ماشین و راه انداخت..یکم
...که گذشت حوصلم خودشو خیس کرد

اروم گفتم

سورن؟؟_

جواب نداد بوزینه

سورررن؟؟_

هوم؟_

سوووووورررن؟؟؟؟_

ايله؟_

جیغیدم

!!!!سورن_

جونم؟_

نیشم باز شد و گفتم

راستکی گفتمی سامان میخواد بره خاستگاری پیگی ما؟_

...سرشو تکون داد

ینی اینی که زنگ زده خونه پگاه برا خاستگاری مامان سامان بوده؟؟_

بازم سرشو عینه بز تکون داد...با خنده گفتم

پس پگاه نمیدونه که میخاد خاستگاره رو پاره کنه_

...ابروهاشو انداخت بالا

نمیدونه؟؟_

!!فک نکنم..اگع میدونست سامانه که خودشو پاره میکرد_

سورن_ هستی مودب باش

سرجام صاف نشستم

.... (چمش_)

رسیدیم و سورن یع گوشه ماشین و نگه داشت...با اخم نگام کرد

دکمه پالتوتو ببند سرده_

..حوصله_

قبله اینکه ادامه بدم خودش خم شد طرفم و با اخم دکمه هامو بست...حق به جانب زدم تو سرش
...سرش و مالوند و با گریه الکی گفت

ای خدا!!! فرشته میخاستم عجوزه دادی_

با خنده گفتم

عمته..از خداتم باشه_

صد در صد هست...برو پایین خانومم_

...پیاده شدیم... درارو با ریموت قفل کرد و کنارم راه افتاد

سورن_ زنگ بزن ببین کجان

:با خبائت گفتم

به سامان زنگیدی؟؟_

اقا سامان!!!..اره...با_

[???.???.?? ???.??] , ویرایش رمان

کله قبول کرد بچه پررو

ایش... اقا سامان... من فقط یه نفرو اقا میدونم اونم شوورمه_

:دستشو انداخت دوره شونم و خودشو بهم نزدیک تر کرد

...شوهرتم که منم_

اول بزار ببین قبولت میکنم بعد هلدرم بلدرم کن_

جرعت داری قبول نکن_

:: اوادم جواب بدم که صدای سامیار از پشت سرمون بلند شد و عن زد به فازمون

..میگم خانوم بریم بعد بیایم_

:... بعد با نیشه باز ادامه داد

راحت باشید بیشتر برین تو هم_

!!! اوه.. سامیارم شوخی بلده؟؟

:سورن ولم کرد و رفت سمتشون.. منم عینه جوجه اردک زشت دنبالش بودم.. زد تو کله سامیار

!ببند دهننتو... چطوری پسر؟_

:: با کیمیا همو بغلیدیم

ببین الان هر کی ببینه فک میکنه جمعی از همجنس بازا رو تشکیل دادیم... اون تو اون.. من _
تو تو

:پرتم کرد بیرون از بغلش و با قیافه جمع شده گفت

!!ببند دهننتو حالمو به هم زدی... چه هوا سرد شده امشب_

:دستامو باز کردم و با خنده گفتم

اره بیا بغلم از گرمای بدنم بهت تزریق کنم_

او مد چیزی بگه که نگاش افتاد به پشت سرمو ابرو هاش رفت بالا... برگشتم که دیدم سامان با
..نیشه باز.. کناره پگاه دارن میان

...نیشه منم ناخودآگاه شل شد

...پگاه انگار داره کناره یه گوريله شیش پا راه میاد همچین بهت زده به نظر میرسید
اخماشم تو هم بود... به ما که رسیدن دوباره بساطه ماچ و ب**وس و دل و قلوه و جیگر و کله
..پاچه راه افتاد

راه افتادیم سمت پاساژی که همون نزدیکیا بود... رفتم کنارش و زدم به بازوشو با نیشه باز
گفتم:

چطوري عن من؟؟ _

:با بغض گفت

چي ميشد اين خاستگاره جاي اين میمون سامان میبود؟؟ _

لبامو دادم جلو و سعی کردم جلو خندمو بگیرم... کیمیا چشماشو ریز کرد و زل زد بهم... اشاره
کردم بعدا بهت میگم.. سرشو تکون داد و دستشو گذاشت رو بازوي پگاه

وللش حالا میاد ردش میکنی دیگه _

:سرشو تکون داد و گفت

...نع... هر کی باشه قبولش میکنم... دیگه خسته شدم ازین وضعیت _

:بغضش شکست و ادامه داد

وقتی دوسم نداره... وقتی پا جلو نمیزاره چرا باید منتظرش بمونم؟! میرم با اون شتر هر خری _
که هست ازدواج میکنم خودمو ازین وضع در میارم

از طرفی خندم گرفته بود از طرفی ناراحت شده بودم... کلا فازم معلوم نبود.. خداروشکر از
...پسرا عقب تر بودیم وگرنه با این کلی بازیای پگاه همشون میفهمیدن یه مرگیش هست

با کیمیا به زور ارومش کردیم... اخرم سامان فهمید و نگاهه نگرانش پگاه و همش دنبال دنبال
میکرد

..پگاهم که اصلا تو باغ نبود

:کیمیا بلند گفت

!!!! چي؟؟ _

هییس خفه شو الان میفهمه _

بابا این بدبخت داره پر پر میزنه بزار برم بهش بگم _

:عن خوردی میخام خودش بفهمه.. با ذوق ادامه دادم _

وااایی چه باحال میشه _

پگاه _ چي باحال میشه؟؟

:من و کیمیا با قیافه دست پاچه برگشتیم سمتش.. با تنه پته گفتم

آ... آها... گفتم آگه هر دومون برا پس فردا لباس بگیریم خیلی باحال میشه _

...سورن اومد کنارم... اون دو تا بز دیگه ام اومدن... بعله من شوهرمو از بزا جدا میدونم

...سورن بیا بریم یه چي نشونت بدم.. آگه به خودت باشه که فقط با دوستاتی

:نگاهه مرموری به سامان انداختم و گفتم

...میخام با پگاه بخرم.. میدونی که پس فردا اونم خاستگار داره _

سامان سریع نگاهشو داد به پگاه.. پگاهم با ناخوناش ور میرفت و سرش پایین بود... سامیار با نیش خند گفت

...مبارکه امید وارم رفیقمون بابه میلتون باشه _

چشمام گشاد شد... سورن که از نقشه شومم خبر داشت یکی زد سر شونه سامیار و با خنده ..بهش چشم غره رفت

..پگاه با گیجی بهمون نگاه کرد

پگی_رفیقتون؟؟

:سامان اومد چیزی بگه که سریع گفتم

ارع دیگه... تو که میدونی همه پسرا با هم رفیقن... عینه پی پی میمونن _

:سورن چشم غره ای رفت و سامیار گفت

!ممنون از تشبیهه زیبات... فقط چه ربطی داشت؟ _

:نیشمو باز کردم

خب شما همه چیزتون به پی پی ربط داره _

..کیمیا و پگاه زدن زیره خنده.. اخیش بلاخره امشب خنده اینارو دیدیم

سامان زل زده بود به پگاه و چیزی نمیگفت.. معمولاً تو این مواقع جبهه میگرفت و خونمو میریخت

:پگاه

به خودم تو اینه نگاه کردم... دیشب به زوره هستی یه کت دامن سورمه ای گرفته بودن که ..اندامه کشیدمو به رخ میکشید

خط چشم کشیدم و برقه لبه صورتی زدم یکم رژ گونه زدم که رنگه زرد و زارم دیده نشه... یه ساپورت زخیم پوشیده بودم با صندل پاشنه ؟ سانتی سورمه ای.. یه روسری ساتن سورمه ...ایم سرم بود

کیمیا و هستی ولم نمیکردن هی پیام میدادن.. انگار نه انگار این هستی بز خودش ..خاستکاریشه... بسکی فوضوله

داشتم با خودم غر میزدم که صدای آیفون بلند شد و پشت بندش صدای مامان که آکنده از ذوق بود:

دامادم و آوردن_

انگار چیپس و پفکه... دامادمو آوردن... سریع اومد از اتاق کشیدم بیرون و پرتم کرد جلو در... چشم غره ای رفت که ینی عینه ادم بر خورد کن... دستامو تو هم قلاب کردم و زل زدم به در که بلاخره یه مرده خوش پوشو قد بلند اومد داخل... بابا و مامان یاهش سلام علیک گرمی کردن و منم زل زده بودم بهش که بفهمم این قیافه آشنا رو کجا دیدم... به من که رسید لبخنده مهربونی زد و گفت

سلام دختره گلم... بلاخره به سلیقه پسریم ایمان آوردم_

لبخنده محجوبی زدم و اروم جوابشو دادم هنوز نگاهم و ازش نگرفته بودم که صدای زنی توجهم و جلب کرد... نگاهمو به سمتش کشوندم که دهنم باز موند... چشماش... بدجوووور آشنا... بود... عسلی خالص

سلام عروسه گلم... ماشالله هزار ماشالله_

... بعدم بغلم کرد... آغوشش بدجور به دلم نشست

سلام_

چشمم گشاد شد و سریع خودمو از تو بغله خانومه کشیدم بیرون... جرعت نداشتم برگردم... اب... دهنمو به زور قورت دادم... نکنه توهم زدم... چه صدای آشنایی

صدای بابا و مامان میومد که احوال پرسه میکردن ولی من فقط زل زده بودم به سندلامو از... مواجه شدن با اون صدای آشنا که هنوزم فکر میکردم توهمه واهمه داشتم

سلام_

متقابلا دسته گلی جلوم گرفته شد... یه دسته گل، رزِ ابی... چه خوشکله... سرمو اروم آوردم و... بالا نگاهم و دوختم به چشمای عسلیش

!!نه... واقعیه مثله اینکه

:با لکنت گفتم

س... سلام خوش اومدین_

مث پسر خوبا سرشو انداخت پایین و گفت ممنون

قلبم تو دهنم میزد... اصلا نمیتونستم تجزیه کنم اتفاقی که افتاده... اینکه خاستگاری که روحه پر فتوح خودشو عمشو اینقدر مورد عنایت قرار دادم سامان باشه

بابا دید هممون خشک شدیم تارف زد کع برن تو پزیرایی... مامانم منو پرت کرد تو آشپز:خونه و با تحدید گفت

یه چایی خوش رنگ میریزی میاری این خاستگارتو بخای بیرونی خودم میکشمت_

بعدم رفت بیرون... اصلاً چیزی از حرفاش نفهمیدم همونجوری ایستاده زل زده بودم به سرامیک کف آشپز خونه... سامیار گفت یکی رو دوس داره... نگفت کیو... نکنه اونیه که میگفته من!! بودم؟؟

..ازین نیشم کم کم باز شد... سریع چایی ریختم و منتظر شدم مامان صدام بزنه

...چایی رو جلوی سامان گرفتم

مثله چی زل زده بود بهم بی ادب

برداشت و گفت مرسی... بعد اروم تر ادامه داد

این چایی خوردن داره _

خندم گرفت ولی جلوشو گرفتم... به همه تعارف کردم و کنار مامان رو مبل نشستم اصلاً حواسم به حرفای بقیه نبود فقط زل زده بودم به سامان که اخرم با نیشگونیه که مامان ازم گرفت نگاهم و گرفتم

بعد از کلی چرت و پزت بابای سامان یه نگاهی به ما کرد و گفت

اقای صالحی اگه موافق باشین بچه ها برن با هم حرفاشونو بزنن _

بابا هم با خوش رویی تایید کرد... با استرس دستامو به هم فشار دادم

:مامان با چشم غره و لبخند گفت

پگاه جان بلند شو راهنماییشون کن اتاقت _

به زور بلند شدمو اروم گفتم با اجازه

حس میکردم داره دنبال میاد

نفسای عمیق و بی صدا میکشیدم که از استرس کم کنم... دره اتاقمو باز کردم و ایستادم تا بره داخل... با لحنه شیطانیه گفت

خانوما مقدم ترن... شما بفرمایید اول _

خجالت میکشیدم حتی حرف بزنم... رفتم داخل و نشستم روی تخت... حتی یه بارم نگاهش نکردم... ولی حس کردم که رو بع روم روی میز کامپیوتر نشستم

:چند دقیقه توی سکوت سنگینمون گذشت که بلاخره صداش دراومد

نمیخای حرف بزنی بریم بیرون؟؟ _

:خیلی غیره ارادی سریع سرمو اوردم بالا و با چشمای گشاد شده گفتم

!!!!نه _

بعد خودم فهمیدم چی گفتم و محکم کوبوندم تو دهنم

:با خنده گفت

باشه عزیزم... اروم باش من تا هر موقعه بخوای میمونم تو افاق تا تو حرفات و بزنی.. فقط به _ فکر زمانش باش چون هر چقدر دیر تر بریم بیرون خانواده بیشتر به سه نفر شدنمون شک میکنن با قیافه قرمز شده بالیشت و از روی تخت برداشتم و پرت کردم سمتش که رو هوا گرفتش و قه قهه زد

:لبمو گاز گرفتم

خیلی بیشعوری سامان..

:خندش تبدیل به لبخنده مهربونی شد... زل زد تو چشمام و اروم گفت

بیشعور به فدات دلبر..

لبم اومد کش بیاد ولی جلوشو گرفتم و سرمو انداختم پایین... بازم خندید... امشب چع خوش خنده ..شده... البته ایشالله همیشه بخنده عزیزه دلم بوج بوج

...سامان.. خب مثله اینکه تو نمیخوای حرفی بزنی... پس من میزنم.. فقط

بلند شد و اومد کنارم روی تخت با فاصله نه چندان زیاد نشست و با دستش چوتم و گرفت و صورتم و آورد بالا... که البته باعث شد زل بزوم به چشمای عسلی رنگش.. بدون هیچ حالتی تو :صورتش ادامه حرفشو گرفت

فقط عادت ندارم طرف صحبتتم تو چشمام نگاه نکنه... مخصوصا اگه جنگل چشماش همه دنیام _ باشه

طپش قلبم بدجوری بالا رفته بود... لبامو روی هم فشار دادم و سعی کردم از ذوق گریه نکنم.. دستشو برداشتم و نگاهشو ازم گرفت.. نفس عمیقی کشید و زیره لب اروم گفت

..لامصب شیطونه میگه شکه خانواده هارو تبدیل به یقین کنما..

البته میخواست من نشنوم ولی شنیدم و چشمام گرد شد... پسره بیشعوره بی حیا... وایی فک کن بچه من و سامان.. چه جیگری بشه

:با ذوق پنهان گفتم

حرفه دیگه ای نداری؟؟..

:سرشو آورد بالا و با دستپاچگی گفت

....عه.. چرا... خب لپه کلامم اینه که..

بهم نگاه کرد و دهنش همونجوری واسه ادامه حرفش باز مونده بود... داشتیم هلاک میشدم که زرشو بزونه... و بلاخره حرفشو کامل کرد و نفسه منو حبس

دوستت دارم... خیلی وقته... از همون روزی که تو دانشگاه زدی تو گوشم و رفتی... جرقع ای _ زدی واسه اینکه بیشتر بهت دقت کنم... بیشتر بشناسمت.. و از خودم بدم بیاد که چرا تورو با دخترای دورو برم یکی کردم... تو هرزه نبودی... پاک بودی... خیلی پاک... وقتی نگاهای خاص شایان و روت میدیدم حرصم میگرفت.. تورو ماله خودم میدونستم و میدونم.. ولی غروره لعنتیم نمیذاشتت اعتراف کنم برعکس با کارام میرنجوندمت و خودم بیشتر زجر میکشیدم... وقتی تو بغل شایان بودی با اینکه

ميدونستم از سر لجايزي داري اينكارو ميكني و بيشتري از اين حرصي ميشدم كه كسي كه بهت چشم ..داره برادرمه... نتونستم جلوي خودم و بگيرم و اون ب**وسه

..مكث كرد و لبخنده شيطانيي به قيافه ذوق زده و خجالت زدم زد

...كه بايد بگم بهترين ب**وسه عمرم بود اتفاق افتاد_

چپكي نگاهش كردم..حالا درسته ذوق كردم از اعترافش و دوستت دارمي كه خيلي سريع ...
بيانش كرد ولي حسودي جاي خودشو داره..با پوزخنده عصبي گفتم

چند نفر و تا حالا ب**وسيدي كه اين يكي برات جذاب تر بوده؟؟_

زد زيره خنده...با خنده گفت

جوجه مراقبه حرفات و حالت باش چون دارم خودم و نگه ميدارم دوباره اون ب**وسه رو _
امتحان كنم

خيلي بي حيايي..بيند نيشتو..اصلا كي گفته من قبول ميكنم باهات از دواج كنم؟؟_

:اخماش رفت تو هم و خندش و خورد ...جدي گفت

شده سه تايي از اين در بريم بيرون تورو زنه خودم ميكنم_

:چشمامو گرد كردم و سعي كردم جيج نزنم

با عمت سه تايي برو بيرون_

:بازم شيطون شد

عمم با شوهر عمم سه تايي رفتن بيرون نوبت منو توعه الان خانومم_

دلم ضعف رفت واسه خانوممه اخر جملش و لبخند زدم

:مقابل لبخنده مهربوني زد و دستم و تو دستاي مردونه و گرمش گرفت

من حرفام و زدم...ميدونم نسبت بهم بي ميل نيستي...ولي تصميم اخر با خودته..اگه بخوايم تا _
...اختره عمر باهاتم..پشتتم..نخوايم هم

:اخماشو كشيد و تو همو ادامه داد

همون قضيه سه تايي ايننا_

تمام قندي كه تو دلم داشتن اب ميكردن يك آن تبديل شد به خجالت و اومدم بزمنش كه دستاشو
اورد بالا و با خنده گفت

بريم بيرون ديگه دير شد_

بلند شدم و بلند شد ...هنوز دستم تو دستش بود..بهش نگاه كردم و با چشم و ابرو به دستامون
اشاره كردم

راحتي؟؟_

:نيششو باز كرد و دستمو تو دستش آورد بالا و با اشاره گفت

جاش همینجاس..ولی فعلا از حقم میگذرم تا عقد_

...خندیدم و رفتیم بیرون

تو حال که رسیدیم متوجه نگاهه خیره جمع شدم...نگاهی به سامان کردم که لبخند زد...برگشتم
..و به جمع لبخند زدم

بابای سامان_ مبارک عروس گلم

..و صدای دستشون اومد و من صد هزار بار خداروشکر کردم از اینکه عشقمو بهم داد

هستی:

یه نگاه بع سورن انداختم یه نگاه به باباش...اقا من باباشو میخواممم...خودم سورن و بزرگ
...میکنم فقط من و به همسری بقبولید

اها راستی یادم رفت بگم شوررم مامانش فت شده..خدا اموات شمارو هم بیامورزه..ولی دستش
درد نکنه که شوهرمو زابید...به خواهر سورن نگاه کردم..سوگند...؟؟?. سالش بود فک کنم..چنان
بد بد نگام میکرد که ترغیب میشدم بلند شم یه فن هاشی نارو روش پیاده کنم

هستی جان؟؟؟_

:سرمو سریع اوردم بالا و گفتم

/:ها؟؟نه بله؟؟_

مامان چشم غره ای رفت که نیشمو باز کردم و البته با دیدنه پوزخنده سوگند خانوم کلا
..بستمش..دختره عن

مامان گفت پاشو شچورتو راهنمایی کن برید حرفا اخرتونو بزنین...انگار میخواد بمیره خدا
نکرده زیونه سوگند لال

..در و چنان باز کردم که محکم خورد به دیوار و سرمو عینه گاو انداختم پایین رفتم داخل اتاق

سورن اومد داخل و با ارامش در و بست..دست به کمر طلبکار نگاش کردم..اخماشو کشید تو
:هم و گفت

__ها؟؟_

ها تو شورنت بی تربیت بی فرهنگ امازونی...ببین به این خواهره کفگیر خوردت بگو آگه _
بخاد برا من خار شوور بازی دراره شوهرشو در میارمااا بگم از الان که بدونی

:خندید و گفت

بابا اون بدبخت که چیزی نمیگه_

:با حرص گفتم

نگه من خودم از نگاهش میخونم که میخواد سر به تنم نباشه_

...بدونه حرف دستم و کشید و نشوندم رو تخت..خودشم کنارم نشست

زل زدم بهش که به در و دیوار نگاه میکرد...یهو دیدم چشماش گرد شد و ل ب کش اومد...چشمام و ریز کردم و نگاهش و دنبال کردم که دیدم بعلهههه...سوتین قرمز اویزونه به آینه دراور..لبمو گاز گرفتم و نگاهمو به سقف دوختم...فک نکنید خجالت کشیدما..والا شوهر آیندمه

با خنده کنترل شده گفت

لاقل یه ذره اتاقتو جمع و جور میکردی..

بدونه اینکه نگاهمو از سقف بگیرم گفتم

گذاشتم سبازشو بفهمی..

...عینه بز زد زیره خنده که سریع جلو دهنشو گرفتم

...چتهههه؟؟الان مامان اینارو میکشونی ای..

دستم از رو دهنش برداشت و هلم داد که افتادم رو تخت و خودشم روم...حرف کلا تو دهنم ماسید و چشمام گرد شد..غیر ارادی چشمام و مظلوم کردم

غلط کردم دیگه نمیزارم جلو چشمتم...بزار برم من هنوز واسه خداحافظی با دنیای دخترنم _
...اماده نیس

ل ب که ل ب نشست دوباره حرفم قطع شد

چشمای گشادم و دوختم به چشمای بستش...کم کم از شک در اومدم و دستام و تو موهای فرو کردم و برای اولین بار لبای اولین و آخرین عشقه زندگیمو ب**وسیدم

نفسم داشت بند میومد ولی کم نمیآوردم ازش...لب پایینمو یه گازه اروم گرفت..عنتر منو گاز!!میگیری??

لبشو چنان گازی گرفتم که یه آخه اروم گفت و چشماشو باز کرد..لبش هنوز لای دندونام بود..زل زدم تو چشماش و با شیطنت ابرو بالا انداختم..چون یه لبش عینه پاستیل کش اومده بود و لای دندونا من بود نمیتونست درست حرف بزنه

(لومو ود کن(لبمو ول کن..

ابروهامو انداختم بالا..ادا گریه درآورد

عذب گژی خوردم اومدم خاستگاری تو عفریت..

با حرص ل ب و ول کردم و محکم زدم تو بازوش

!!!اولا از خداتم باشه..دوما عفریت خواهره عنترته..سوما..الان میرم میگم جواب منفیه..

تا اومد حرفی بزنه عینه گاو چار نعل دوییدم سمته در..سورنم دنبالم..تا رسیدم جلو خانواده ها اومدم دهنمو باز کنم صداشو شنیدم

ما موافقیم..دهناتونو شیرین کنین..

با حرص نگاهش کردم... با لبخند نگاهم کرد و چند قدمی که بینمون فاصله بود و طی کرد و کنارم ایستادم.. هنوز داشتم با حرص نگاهش میکردم... بابای سوزن که نیشش باز شده بود سریع شروع کرد دست زدن و بقیه ام به تبعیت از اون دست زدن... سوزن با لبای جمع شده از خنده به قیافه حرصیم نگاه کرد و گفت

حرص نخور زنه چروک دوس ندارم_

: دندونامو محکم رو هم فشار دادم

بخوای نخوای هر جوریم باشم تا اخره عمرت بیخه ریشتم_

: با خنده گفت

خودم کردم که لعنت بر خودم باد_

: جیغ زدم

سوررررررررر_

: کیمیا

زل زدم به عروس توی آینه... شاد بودم... برعکس سه ماهه پیش.. سه ماهی که شاید همون یه ماهه اولش غیره قابله تحمل بود... برای اولین بار ممنون بودم برای انتخابی اجباری که پدر و مادرم... باعثش بودن

(: یه اجباره دوست داشتی

.. عروس خانوم آقاتون منتظرن_

سرعت ضربانه قلبم بالا رفت... به آرایشگر که با لبخند نگاهم میکرد جواب دادم.. به کمک : کاملیا شنلم و پوشیدم .. اروم بغلم کرد و کناره گوشم گفت

قربونت بشم اچی قشنگم خوشبخت شی_

با استرس بهش لبخنده مهربونی زدم و از در خارج شدم... نگاهم خورد به سامیار که کناره فیلمبردار و ایستاده بود و حرف میزدن فک کنم سنگینی نگاهمو حس کرد که سرشو آورد بالا و با دیدنم یه لحظه مات موند و بعد کم کم لبخند زد... شاید اشتباه کنم ولی حس کردم نگاهش پره از دوست داشتن.. و حتی اگه خیالم بود من سعی داشتم واقعی تصورش کنم

اومد سمتم و با هر قدمش قلبه من دیوونه تر شد... تازه تونستم انالیزش کنم... کت و شلوار مشکی که لبه های برگشته یقش از ساتن بود با یه پیراهن سفید یک دست.. یه کروات مشکی .. ساتن... موهایش و فشن مردونه درست کرده بود .. دلم واسه مردم ضعف رفت

پسندیدین عروس خانوم؟_

: به خودم اومدم... جلوم ایستاده بود با خجالت سرمو انداختم پایین... خندید و مهربون گفت

دارم فک میکنم همه رو قال بزارم و ببرمت یه جای خلوت_

: اعتراض کردم

!سامیار؟_

:با خنده غلیض گفت

:اجونه دله سامیار؟_

:دلم ضعف رفت و لبمو گاز گرفتم... دوباره گفت

...اوی خانومه...گازش نگیر ماله منه میدونی که رو چیزایی که ماله منه حساسم_

:سرشو نزدیک گوشم کرد و ادامه داد

:مخصوصا اگه اون لبای عشقم باشه_

:نفسم رفت...همین

:پگاه

:فیلمبردار با حرص گفت

:اقای راد بخدا دو دقیقه بیشتر وقت نمیگیره..بابا دو دقیقه صبر داشته باش_

:سامان با حرص گفت

:آقا اصلا من فیلم نخوام باید کی رو ببینم؟؟_

:با خنده بهش نگاه کردم..فکره خوبی بود که شنلمو انداختم رو صورتم..البته یه جور ی که من بتونم اونارو ببینم

:بلاخره به زور سامان و راضی کردن و همون طوری که میخواستن عمل کردیم..اروم مثله یه جنتلمن اومد جلو و دسته گله ناناژی رو گرفت سمتم...ازش گرفتم کع بی معطلی کلاهکه شنل و زد بالا و گشاد شدنه چشماشو دیدم...نیشمو باز کردم..با پشت دست صورتمو ناز کرد و اروم گفت

..چه ناز شدی خانومم_

:به خودش نگاه کردم...کت شلوار مشکی که لبه های یقش ساتن بود با پیراهن سفید و کروات :ساتن آبی..جواب دادم

:توام خوشتیپ شدی آقامون_

:هستی

:جیغ زدم

:من خوشگل نشدم؟؟؟من خوشگل نشدم عنتر؟؟؟ولم کن ..ولم کن بزار برم دهنه اینو سرویس _
کنم

:مامان به زور نگهم داشت..سورن با خنده گفت

بابا من نظرمو گفتم... من هيچ چيو از خانوم پنهان نميکنم_

مامان اعتراض کرد

سورن اذيتش نکن_

بينه حرفش جيغ زد

تو غلط كردي نظر واقعي تو دادی... من با چه اميدي با تو بيام زیر يه سقف... من غلط کردم به _
تو جواب مثبت دادم... ولم کن مامان بزار خشتکشو بکشم رو سرش هنوز عينه بز ميخندید

بغض گرفت و بغ کرده دست گل و پرت کردم تو بغلش... بعدم بدون توجه به مامانم و فيلم
.. بردار رفتم تو ماشين چپيدم.. به زور خودم و نگه ميداشتم گريه نکنم... او مد نشست کنارم

رومو کردم سمتة شيشه.. خم شد طرفم و گفت

هستي خانوم؟ تو که اينقد بي جنيع نبودي خانوم کوچولوم چپ چپ نگاهش کردم و با بغض _
گفتم

والا همه توقع دارن شوهرشون شبه عروسي وقتي ميبينشون مات بمونه بعد شوهره عنه من _
برگشته ميگه چه زشت شدي!!!! من به كي بگم؟؟

با خنده گفت

به من بگو عشقم.. بابا شوخي کردم... خواستم واسه آخرين بار قبل عروسي حرصت بدم_

/دسته گل و از روي داشبورت برداشتم و چنان كوبوندم تو سرش که گلاش پر پر شد

يه داد زد و تو اينه به خودش نگاه کرد و با موهاي ژل زدش ور رفت... همونجوريم غر غر
ميكرد

... آخ آخ... موهام خراب كردي_

با لبخنده پيروز مندانه دست به سينه نگاهش ميکردم که با اين حرفش پشتة چشمي نازک کردم و
گفتم

حقته.. خواستم واسه آخرين دفعه قبل شروع زندگي مشترکمون بزمنت_

دستاشو به آسمون بلند کرد و گفت

خدایا خودت بعدشو به خير بگذرون_

بلند خندیدم که دیدم خيره شده بهم... با همون خنده سرمو تگون دادم يعني چيه؟؟

آروم با لبخنده شيفته اي گفت

!!!نفسگير شدي کوچولو_

کيمـيا ***

با دیدنه لکسوز سامان که گل زده از دور داشت ميومد جيغي از هيجان زد و به ساميار
.. نزديک تر شدم

با غر غر گفت

..خب بیا برو داخل منتظر بمون سرده_

با لجبازی گفتم

نمیخام..بزار بیان دیگه میخام ببینم چه شکلی شده_

خب همتون میرفتین به ارایشگاه دیگه چه اصراری بود که هر کدوم یه جا برید_

با دلخوری نگاهش کردم و گفتم

غر نزن دیگه سامی_

لبخندی زد و چیزی نگفت..منم لبخندی از لبخنده مردم زدم...همون موقع ماشین سامان کناره...مازراتی سامیار نگر داشت و پیاده شدن...با دیدن پگاه هر دو جیغ کشیدیم و پریدیم بغل هم

خیلی خوشکل شده بود با اون آرایش طلایی رو صورتش و رژ سرخ..لباسای هر سه مون پفی بود..دلکته بود و از کمر به بالا یه یه طاووس با نگینای براق کار شده بود و خیلی قشنگ بود...البته دمه طاووس روی دامنمون بود و تقریباً نصفش و پر از نگین با طرح دُمه طاووس گرفته بود..هر سمون پسندیدیمش...داشتیم با پگاه حرف میزدیم که بوگاتی مشکی سورنم کناره دو تا ماشین دیگه نگه داشت و پیاده شدن...هر دومون پریدیم کناره هستی و چنان جیغ جیغ میکردیم که ماشینا میلرزید...پسرام هر سه یه تیپ و زده بودن و تنها فرقشون رنگ کراواتشون بود..سامیارم...مشکی..سامان آبی..سورن قرمز

رفتیم داخل آتلیه...جایی که عکس میگرفتن مثل یه کلبه بود که همه وسایلش چوبی بود و به طرز قشنگی چیده شده بود...اول از همه ما سه تا عروسا رفتیم که عکس بگیریم..هستی وسطمون نشست و دسته گلشو جلوی صورتش با فاصله گرفت و چشماشو بست مثلاً داره بو میکنه و یه لبخنده ملیح رول ب بود...من و پگاه پشت سرش به هم تکیه دادیم و دست به سینه با یه لبخنده گشاد زل زدیم به دوربین..این عکسمون و خیلی دوس داشتیم..بعد از ما نوبت آقایون شد...اونام چند تا ژست...گرفتن و من محوه زیباییه مردم شدم

عکاس بقیه رو بیرون کرد و فق من موندم و سامیار...طبقه گفته هاش هر کاری گفت کردیم و کم کم داشت میرفت تو فازه مثبت ?? که به مزاجه سامیار خوش اومده بود و بساطه خجالته من و...فراهم کرده بود

یه گفته عکاس تکیه دادم به دیوار و سامیار یه دستشو گذاشت کناره سرم روی دیوار چوبی و اون یکی روی شونه لختم...بازم به دستور عکاس چشمام و خمار کردم و زل زدم به سامیار...اونم خمار شد...سرشو کج کرد و چشماشو بست و صورتشو نزدیک کرد..توی ? سانتی صورتتم با اون حالت که انگار میخواد بب**وستم متوقف شد..دونه های ریزه عرق روی پیشونیش و که میدیدم ذوق میکردم...با صدای چیلک عکاس با ذوق گفت

:چقد قشنگ شد..اقا داماد خیلی با احساس ژست گرفتید..مرسی..بعد با شیطنت ادامه داد_

تنهاتون میزارم فقط زود بیاید بیرون نوبت توجه بعدیه_

و رفت بیرون...سامیار نگاهشو از دختره گرفت و دوخت تو چشمام..هنوز تو همون حالت بودیم..با عجز گفت

من هنوز سر حرفم هستم...عروسی رو بیخیال شیم بریم یه جا خلوت؟_

..با خجالت زدم زیره خنده که با قرار گرفته ل ب ل ب متوقف شد

پگاه:

رفتیم داخل اتاقی که بی شباهت به کلبه نبود..چند تا ژست گرفتیم که تو هر کدومش سامان یه
...کخی ریخت

با حرص گفتم

سامان جان خجالت بکش شوهرم این دختره مجرده...دلش میخواد_

سامان با خنده گفت

...نه بابا این دیگه اینقد دیده چشم و دلش سیره_

بعدم با حسرت ل ب و بیرون داد:چی میشه امشب زود تر تموم شه بریم خونمون و بلاخره
امشب سه تایی شیم؟؟

اومدم جیغ بزنم که دستاشو با خنده آورد بالا

تسلیم...سه تایی شدن و میزاریم واسه بعد...امشب فقط خانومت میکنم_

...با کشم محکم کوبوندم رو پاش که کیود شد

...سامان_آی...آخر تو این پای من و میکنی

زدم که دیگه بی حیایی نکنی بی تربیت_

از خداتم باشه به دست من خانوم شی_

..اومدم دوباره بزنمش که در رفت

هستی:

امشب شب مهتابه شبه عروسیمه امشب...شبه سورن و هستی و کیمیا و سامیار و پگاه و _
...سامانه شبه عروسیمه امشب

سورن با خنده گفت

تو آتلیه ام دست بر نمیداری_

نه_

پگاه و سامان که اومدن بیرون پگاه قرمز بود...نوچ نوچ نوچ..معلوم نیس اون تو چه غلطی
کردن...کیمیا که رزش پاک شده بود من و پگاه کلی مسخرش کردیم..خدا من و به خیر
بگذرونه...رفتیم داخل و هر کاری دختره میگفت عینه بز گاو به گوش انجام دادیم و اومدیم
نیفتاد...چیه نکنه فک کردین همون وسط کارای چیزی میکنیم..بی ??بیرون...هیچ اتفاقه مثبت
ادبا...انحرافیا..نُف تو ذهنه بیماره منحرفتون

سوار ماشینامون شدیمو پیــــش به سوي باغ تالار رسیدیم و پیاده شدیم... همه عینه گله شتر مرغ دوییدن سمتون و ب**وس و ماچ و بغل و دست مالیو اینا... چه دهناشون بو میداد.. اه اه.. به پیشهاد که نه.. به دستور پسرا زن و مرد و جدا کردیم.. من نمیدونم چه فرقی بیه مردای دیگه با این!!!! دو تا بوزینه نامحرم به من سامان و سامیاره؟؟؟

چمدونم... رفتیم تو جایگاهمون نشستیم و پسرا رفتن سمته آقايون... همون اول بچه ها دانشگاه از سوگند لب شتری گرفته تا نازی دماغ

خوکی همه حمله کردن سمتون که آقا... ما ماتحتمون سوخت شما این سه تفنگ دار و تور کردین... البته اینقد واضح نگفتن ولی من برا شما واضح گفتم که فشار به مغزتون نیارین... نازی با اینه کوچولویی خودشو چک کرد و هم زمان با اون صدای تو دماغیش گفت

ولی پگاه.. الان دارم فک میکنم... میبینم سامان همچین تحفه ایم نیستا... اصلا به هم _
نمیاید... البته بهت بر بخوره ها عزیزم.. من نظر شخصیمو گفتم

پگاه با حرص یه لبخند زد و رو به من که اخمام و از حرف نازی کشیده بودم تو هم گفت

عزیزم توام بوی سوختگی رو حس میکنی؟ _

کیمیا داشت شربت میخورد که با این حرف پگاه زد زیره خنده و شربتتا پرید تو گلوش... چون من کنارش بودم زدم پشت کمرش و وقتی حالش بهتر شد با لبخندی هوا رو بو کشیدم و گفتم

اره... نازی جون تو سوزشی حس نمیکنی؟؟ _

نازی نگاهی از کناره آیش بهم انداخت و بی تفاوت گفت

.... نه من چیزی حس _

انگار تازه دوهزاریش افتاد که با حرص بهمون نگاه کرد و بعدم با قر رفت.. بقیه ام انگار.. ننشون داره میره دنبالش رفتن

اعلام شد که آقايون دارن میان... پسرا اومدن و هر کدوم کناره نوجشون نشستن... تا ...
...صندلی هر کدوم دو تا دو تا با فاصله کناره هم قرار گرفته بودن

... پدر مادرا اومدن و بعد از مراسم ماچ و ب**وس کادو دادن... بعدم عاقد آوردن

قلیم تند تند میزد و لپام ملتهب شده بود.. سورن دستمو تو دستش گرفت و با ارامش کناره گوشم گفت

چرا سرخ شدی خانوم؟؟ _

اروم گفتم

استرس دارم _

لبخندشو حس کردم.. سرشو دور کرد و از لای لبای که از زور خنده به هم فشار میداد گفت

... استرس نداشته باش عزیزم _

با حرص گفتم

به چی میخندی؟ _

به قیافت_

به قیافه عمت بخند_

بیچاره عمم_

خطبه سامیار و کیمیا اول از همه خونده شد... درسته خونده بودن قبلا ولي به خواسته کیمیا دوباره خوندن و من ایندفعه دیدم که دوست عزیزم با رضایت کامل بله گفت و عشقه توي نگاهه هر... دوشون هویدا بود... نوبت به ما رسید

...عاقده خانوم هستي امجد عایا وکیلیم شما را با مهریه یه

:چشماشو درشت کرد و بعد با لبخند ادامه داد

سه کیلو پای مرغ... یه کامیون رز سیاه.. ماتحتت داماد_

ل ب و روی هم فشار داد و سعی کرد نخنده... منم با لبخنده حرص دراری زل زده بودم به جمع که فکشون کف تالار بود.. سورن با چشمای گشاد گفت

به ماتحتت من چیکار داری؟_

:چشم غره ای رفتم و عاقده ادامه داد

به عقد اقای سورن سعادت در بیاوردم؟ عایا وکیلیم؟_

:پگاه با خنده گفت

عروس با داماد دعواش شده_

:دوباره گفت... این دفعه کیمیا گفت

عروس گیسای داماد و گرفته ول نمیکنه_

همه خندیدن و من چشم غره رفتم بهشون... دفعه سوم قبله اینکه اینا کارو به لگد زدن به جای حساس داماد بکشن سریع گفتم

..با اجازه مامان..بابا..خاله عمه اینوریا اونوریا بالا پایین عاااا بیا حالا!_

:با سقلمه سورن خفه شدم و سریع گفتم

بعله_

همه با خنده به خل و عضا من دست زدن و بعدم نوبت سامان و پگاه بود که کلی اذیتش کردم..و رسیدیم به قسمت جذابش یعنی..عسل!!! سورن انگشتشو کرد تو عسل و آورد نزدیک صورتم...با چشماشم خط و نشون میکشید که دندان نگیرم...منم نامردی نکردم چنان دندونی گرفتم...که تمامه اجدادش از مرده تا زنده اومدن جلو چشاش یه قر دادن رفتن

انگشتم و زدم تو عسل و با لبخنده ملیحی نزدیک دهنش کردم..اروم طوری که فقط خودمون بشنویم گفتم

عزیزم دندان بگیري سه طلاقه میکنم_

اونم مته خودم با لبخند گفت

عزیزم شب تلافی تمام حرفا و کارات و سرت در میارم_

...شب زفاف...یا خدا...یا پیغمبر...یا اماز زاده هکور پکور و برادران

با قیافه سکنه ای زل زدم بهش که با لبخنده مرموزی عسل و خورد

پگاه

انگشتم و بردم داخل ظرف و بردم نزدیک سامان...با لبخنده شیطونی انگشتم و گرفت بینه

دندوناشو یه فشاره اروم داد که اخمام رفت تو هم و گفتم

همه جا باید به هر نحوی شده نشون بدی وحشی هستی؟؟_

ابروهاشو انداخت بالا و انگشتم و ول کرد...انگشته کوچیکشو برد تو ظرف و نزدیک صورتم کرد...با اخم انگشتم داخل دهنم بردم و اروم مکیدم..نفس راحتی کشید و با شرمندگی نگاه کرد

ناگهان خبیث شدم و چنان گازی گرفتم که دود از گوشاش زد بیرون...دستشو ول کردم و

صاف نشستم...حششه...بوزینه

کیمیا

با لبخند به ظرف عسل نگاه میکردم...انگشته سامی جلوم گرفته شد..لبخند زدم و سرمو

نزدیک کردم...شیرین ترین خوشمزه ترین عسلی بود که تا به حال خوردم

سعی میکردم تمامه عشقمو تو نگاهم بریزمو بتونم با نگاهم و کارام به سامیار بفهمونم که دیگه مثل قبل نیست رابطمون...دیگه دلم سرد نیست بخاطره اجباره پدر مادرامون...دلم گرمه به بودنش به دیدنش به عشقش که حالا تمام روحو قلبمو پر کرده

عسل دهنش گذاشتم...از نگاهش دوست داشتن و میخونم و حرفاش نشون میداد نسبت بهم بی

میل نیست

...با پخش شدن آهنگ شادی همه ریختن وسط و شروع کردن جلون دادن

سامیار اروم زیره گوشم حرف میزد و منم جوابای کوتاه میدادم...به مامان و بابا فکر میکردم که موقع کادو دادن اشک تو چشماشون جمع شده بود...بخشیده بودمشون ...اما غرورم اجازه نمیداد بگم...فقط تونستم به لبخندی اکتفا کنم...بلاخره نوبت رسید به عروس دومادا تا برقصن

.....هممون رفتیم وسط و صدای سامی بیگی بود که تالار و پر کرده بود

خودم و توی آغوش مردم ول کردم و سرمو روی شونش گذاشتم...زمزمه آرومش و توی

گوشم شنیدم

کیمیا_

اروم جواب دادم

جانم؟؟_

میخوام یه چیزی بگم.. همینجا... تو این شبی که اعتراف میکنم بهترین شب عمرمه_

تپش قلبم تند شد

چ...چی؟؟_

دوستت دارم_

نفسم گرفت... سرمو به شونش فشار دادم و گفتم

منم_

تو چی؟؟_

منم دوستت دارم_

...

تو دلم همیشه هستی

پیشه روم آگه نباشی

عاشقت که میشه باشم

ارزوم که میشه باشی

دوری و ازم جدایی

ولی کنجه دل یه جایی داری

مته نبضی تو وجودم که میزنی و بی صدایی

شبا وقتی تو تنهایی پریشونه

سراغت و میگپررره این دله دیوونه

جواب خستگی هام تویی درمونم

خودت نیستی هنوزم از تو میخونم

..هر سه زوج با عشق تو بغل هم میرقصیدن و سامی بیگی هم با صداش همراهی شون میکرد

پایان تمام اون کل کلا و تلاقی ها... خنده ها گریه ها... شادیا غما... شد عشق بینة دانشجوهای شیطان قصه ما

!!! و سوالی که تو ذهنه هر سه شون بود ...چی شد که اینجوری شد؟؟

پایان

[??:??] , ویرایش رمان

ی زود بهت دل مبینده..پسرم و میشناسم ..نگاهشو میشناسم...شاید هنوز با خودش کنار نیومده
..ولی میدونم یه حسایی بهت داره

با مکت ادامه داد

...امید وارم توام همین طور باشی_

:اومدم چیزی بگم که با لبخند گفت

ببین کیمیا..حالا تو دیگه یه زنه متاهلی ..حالا اجباری بودن یا نبوده این ازدواج و که در _
نظر نگیریم ..بلاخره تو الان ازدواج کردی..میدونم که به طلاق فکر نمیکنی چون میدونی تو جامعه
به زنی که طلاق گرفته به چه چشمی نگاه میکنن

:سرمو تکون دادم..ادامه داد

پس زندگی کن..پسرمو عاشقه خودت کن احساس خرجش کن و مطمئن باش توام عاشقتش _
..میشی اینو قبلم بهت گفتم..بزار این اجبار برات شیرین شه

با صدای پایی که از پله های مارپیچشون پایین میومد لبخند زد و ادامه نداد..فقط خیلی اروم
گفت

در ضمن دیگه نشنوم به من بگی هانیه خانوم..فقط مامان_

لبخند زد و سرمو تکون دادم ..پشت به راه پله بودیم ولی صداش و شنیدم ..شیطان بود انگار
:..نه انگار تا نیم ساعت پیش داشت من و میخورد

..مامان خوب خلوت کردین_

اومد و رو مبله کناریمون نشست..نگاهش کردم و که هم زمان نگام کرد..لبخندش محو شد و
:چشماش ریز شد..هانیه خانوم بلند شد و در حالی که قهوه من و از دستم میگرفت گفت

خلوته عروس مادر شوهری بود..برم قهوه هارو عوض کنم سرد شد_

و رفت..سامیار با اخم تو هم اومد کنارم نشست ..نگاهش نکردم..سرم پایین بود و با انگشتم
..بازی میکردم

:اروم گفت

چته باز؟؟_

به تو ربطی نداره..میخوام برم خونه_

شرمنده ..اجازه نداری بری_

..تو کی هستی که اجازه بدی یا ندی؟؟من با هستی و پگاه قرار دارم میخایم بریم پارک_

فک کنم میخاستی بری خونه_

گفتم که نه خودت مهمی نه افکارت_

...دندوناشو از حرص رو هم میسایید و من کیف میکردم

...صدای مامان باعث شد حواسمون جمعش بشع

قهوتونو بخورید برید استراحت کنین_

بعد چشمکی به سامیار زد.. با تعجب نگاهشون میکردم.. سامیارم با ابروهای بالا رفته به مادرش نگاه میکرد

تازه دو هزاریم افتاد منظورش از استراحت خوابیدنه و ... اوه

لپام رنگ گرفت و سرمو انداختم پایین

:سامیارم که منظورش و تازه گرفته بود ابرویی برا مامانش بالا انداخت.. مامان خندید و گفت

چیه خب؟؟ زن و شوهرین بلاخره باید یه بار کناره هم بخابین که خجالتتون بریزه یا نه؟؟_

:هم زمان با سامیار معترض گفتیم

مامان_

... خندید.. قهومو خوردم تا یه ذره از خجالتم بره.. با صدای آقای پاکزاد سرمونو آوردیم بالا

به به.. جمتون جمعه.. عروسه گلیم که هست_

مامان رفت سمتشو همون ژطور که کتتش و میگرفت سلامه ارومی گفت .. آقای پاکزادم لبخندی زد و گونش و ب**وسید.. چه مهربون

:لبخندی از رفتارشون با هم رو لبم اومد و گفتم

سلام.. خسته نباشید_

!سامیار_ سلام پدر گرام.. کارا خوب پیش میره؟

:اومد و کنارمون نشست در حالی که جواب مارو میداد گفت

ای بد نیس.. خانوم یه چایی بیار بز نیم تو رگ که از کت و کول افتادم_

:نگاهی به من انداخت و گفت

تو خوبی دخترم؟؟_

کینه ای که نسبت بهشون داشتم کمرنگ شده بود.. حتی از بین رفته بود

:لبخندم و حفظ کردم و گفتم

.. بعله شما خوبین آقای پاک_

:اخماتشو کشید تو هم

.. آقای پاکزاد شوهرته.. من و فقط بابا صدا میکنی عروس_

:خندم گرفت

چشم_

:سامیار سرشو خاروند و گفت

..فک کنم من برم بهتره-

:بابا بی خیال گفت

اره برو من و با عروسم راحت بزار..

:خندیدم و نگاخی به قیافه وا رفته سامیار انداختم..تو همون حالت گفت

من برم زنم با خودم میبرم..

...از واژه زنم و اون میم مالکیت یه حسه خوبی بهم دست داد..ولی خودم و جمع و جور کردم

نیم ساعتی به همین منوال گذشت

تازه فهمیدم سامی برعکس بیرون که خشک و مغزوره تو خونه و با خانوادش گرم و خوش
..برخورده..شخصیتش برام جذاب شده بود

به زوره مامان رفتیم که استراحت کنیم ..تمامه مدت داشتم به سامیار چشم غره میرفتم ولی
..انگار نه انگار تازه داشت از حرص خوردنم لذت میبرد

..پشت سرش از پله ها بالا میرفتم..از استرس دو سه بار نزدیک بود لیز بخورم

سرم تو یقم بود..تو یه راه رو بزرگ بودیم که سه چهار تا اتاق داخلش بود ...رفت سمت
راست و دره یه اتاق و باز کرد.. پشت سرش رفت بدونه اینکه تارف کنه خودش اول رفت تو..با
:حرص پشته سرش رفتم و زیره لب طوری کع بشنوه گفتم

شعورم که نداره بفهمه خانوما مقدم ترن..

شنیدم چی گفتمی..بیشعورم عمته _ گفتم که بشنوی..

نگاهی به اتاقش انداختم ساده بود با ترکیبه شکلاتی کرمی..یه تخته چوبی با ملحفه شکلاتی که
دقیقا رو به روی در بود

اونطرفش میز کامپووتر چوبیش و یه پنجره کوچولو که پردش کرمی بود با طرح های
شکلاتی ..کمد دیواری چوبی..دراورشم چوبی بود و روش پر از عطر و ادکلون و چیزای مختلف
..بود

..چند تا عکس از خودش اینور اونر اتاق زده بود

کیفمو گذاشتم روی صندلی میز کامپیوترش و در حالی که شالم و که روی شونه هام بود بر
... میداشتم گفتم

اتاقت قشنگه..

:خودشو پرت کرد رو تخت و گفت

مرسی..

نگاهی بهش اند

[??:??] ویرایش رمان

اختم که بیخیال ارنجشو گذاشته بود روی چشمش

با استرس نگاهمو گرفتم..ینی الان باید برم کنارش بخابم..اونم رو تخت یک و نیم نفرش؟؟..بسم الله

اب دهنم و قورت دادم و مانتومو در اوردم..زیرش یه بلیز استین کوتاه تنم بود..با همون شلوار..لی مشکی رفتم سمت تخت

زیاد خسته نبودم ولی بازم خابم میومد... یکم نگاهش کردم..نکنه خوابید..سرمو بردم نزدیکش که از صدای نفساش بفهمم..دیگه داشتم مطمئن میشدم خوابیده..اومدم خودمو بکشم عقب که دستش..دوره کمرم حلقه شد و محکم به سمت خودش کشیدم..جیغه خفه ای زدم و پرت شدم تو بغلش

سریع برمگردوند و جاشو باهام عوض کرد...با چشمای گشاد شده زل زدم به چشاش که از شیطنت برق میزد.. به تنه پته افتاده بودم

چی..چیکار میکنی؟؟_

بی خیال زل زد تو چشمام

یکم تلافی خونم پایین اومده..خاستم تلافی کارا صحبت درارم نگاهش از چشمام یکم پایین _ اومد و نشست رو لبم..اب دهنمو با صدا قورت دادم

ادم باش سامیار..جیغ میزنما_

خندید و سرشو آورد جلو تر..طوری که دماغم با بینیش مماس بود..نفسای گرمش میخورد تو صورتم

..مشکلی نیس جیغ بزن..بیان بالام حقه دخالت ندارن زنی دوس دارم جیغتو درارم_

.. لپام داغ شده بود و مطمئنم قرمز

با مهربونی دستي روی گونم کشید و گفت

اخی..خجالت کشیدنم بلدی خانوم؟؟_

با دهنه باز زل زدم بهش..قلبم بدجور میکوبید از واژع ای که همیشه ارزوی شنیدنشو از شوهرم داشتم..خودشم انگار فهمید چی گفته..ولی به روی خودش نیاورد..دوباره قیافش شیطونی شد..ل ب و جلوتر آورد..خودم و فشار میدادم به تخت..فک کردم الان تخت از فشار کلم سوراخ میشه

خب برسیم به کارمون_

تا اومدم حرفی بزنم ل ب و با فشار گذاشت ل ب ..چند ثانیه مکث کرد و وقتی داشتم نفس کم ..میاوردم برداشت

..تمامه مدت چشمش بسته بود ولی من با چشمای گشاد داشتم نگاهش میکردم

بدونه حرفی خودشو از روم کنار کشید و خوابید کنارم..دستشو به زور از زیره سرم رد کرد و بت چشمای بسته گفت

خب بخاب دیگه زیادی بهت خوش گذشته_

:با حرص گفتم

به من یا به تو عنتر فرست طلب_

ز نمی دوس دارم_

:با خنده ای که به زور سعی میکردم بخورمش گفتم

فقط همین و بلدی_

[??:??] ویرایش رمان

حالتمون طوری بود که من به پشت خوابیده بودم و اون یه دستش دوره کمرم یه دستش زیره سرم بود.. بازو هامش که ماشالله مته سنگ سفت بود.. خودمو جا به جا کردم که سفت تر گرفتم.. نفسم بند اومد.. هووف

:سرشو تو موهام فرو کرد و با چشمای بسته و صدای خسته ای گفت

.وول نخور زیادم حرف نزن بزار بکپم_

.. اینقد داغ بودم و خجالت کشیده بودم که دیگه جم نخوردم.. نمیتونم چجوری ولی خوابم برد

تکونی خوردم .. بدنم خشک شده بود.. اومدم جا به جا بشم که دیدم نمیتونم.. از حرص با همون چشمای بسته یه جیب زدم که دستای سامیار خیلی سریع از روم برداشته شد.. چشمامو باز کردم که .. دیدم با موهای بهم ریخته و چشمای خمار و قرمز داره نشسته و نگام میکنه

.. نیشمو باز کردم.. یهو قیافش عوض شد و اخماش رفت تو هم

:مثله خودش نشستم و در حالی که موهای بلند و مشکیمو مینداختم پشت شونه هام مظلوم گفتم

چیه خب؟؟ همچین گرفته بودی دل و رودم داشت میومد تو حلقم_

بازم حالتش و تغییر نداد و همون جوری زل زد بهم.. سرمو کج کردم و لبامو دادم جلو... چرا ..! اینجوری شده بودم؟؟

با دیدنه حالت خندش گرفت و سرشو تکون داد .. همون طور که از تخت پایین و به سمت سرویس توی اتاقش میرفت گفت

(... زنگ بزن به دوستات بگو ساعت هفت بیان شهربازی_

:با تعجب گفتم

تو ام میای؟؟_

:با اخم از روی شونش نگام کرد

پ نه میخای تنها بزارم برین؟؟_

شونه ای بالا انداختم

با يه اسمس سر تهه قضيه رو هم اوردم.. البته با ديده ?? تا تماس بي پاسخ از هستي فضول و ? تا پيامه كه همه هول و هوشه فوش و كجايي و چي شد ميگشتن خندم گرفت.. ? تماس بي پاسخم ..از پگاه

پگاه:

ساعت ? بود.. هستي يه لنگ پا واساده بود دمه در غر ميزد منم واسه اينكه بيشتر حرصش و ..درارم طولش ميدادم

هستي_ الهي سر تخته بشورمت.. ايشالله زيگيل بزني قده قابلمه مسي.. ايشالله شاش بند شي
!!!!!! بتركي... داري چه عني ميخوررري??

..خنديدم و يه رژه قرمز برداشتم و خوب مآلديم رو لبم

داد زد: من ميرم تو ماشين توام تنه لشتو جم كن بيا منتظرن

كيفه مشكيمو كه با شال و كفشم ست كرده بودم برداشتم و رفتم بيرون.. كسي خونه نبود مامان
اينا رفته بودن خونه عمم كه نور به روحه پر فتوحش بباره

..البته زندست ها...

نشستم تو پرايده دره پيشنو در و چنان كوبيدم كه ماشين پريد بالا.. هستي داد زد

هووو چته?? _

من خوبم_

به كيدم_

: ماشين و راه انداخت

چرا كبد?: 1_

نيششو باز كرد

چون "ك" داره_

استغفرالله_

/: تكبير_

سگ توله_

كچسگ_

سگ مصب_

سگ خور_

توله سگ_

سگ توله_

عمه سگ_

سگ شورت_

:با تعجب و خنده گفتم

سگ شورت چیه؟؟_

ینی سگی که شرت پاشه_

..از تصورش پقی زدم زیره خنده

..رسیدیم و پیاده شدیم

: زنگ زدم به کیمیا

کجایی؟؟_

بیاین سمتہ ترن اونجاییم_

باشه ای گفتم و قط کردم

هستی_ چی گفت؟؟

گفت جای ترنن_

ترنن؟؟_

:دهنمو کج کردم

پ ن پ_

مگه تنها نیس؟؟_

:شونه ای بالا انداختم و رفتیم سمتہ ترن که از دور دیدمش که کناره سامیار واستاده

هستی_ عه شوشم که آورده

:رفتیم سمتشون ..سامیار داشت با گوشیش حرف میزد حواسش به ما نبود ..زدم به پهلوی کیمیا

بگو ببینم در نبوده ما چه عنی خوردین؟_

هستی_ راس میگه ...بگو برداشت بردت کدوم گوری؟؟

برامون خیلی اروم تعریف کرد ..البته تا یه جاهایی چون دو تا گودزیلا یسر رسیدن..نگاهی به سامان انداختم..داشت نگاه میکرد..بازم همون حسی که چند روزی بوپ موقعه دیدنش بهم دست میداد اومد سراغم..نگاهم و ازش گرفتم..صدای اروم کیمیا رو شنیدم که رو به سامیار گفت

اینا رو براچی خبر کردی؟؟_

سامی پس انتظار داشتی تنها هلک و هلک با شما سه تا راه بیوفتم پیام شهر بازی للگیتونو بکنم؟؟

:هستی رو کرد سمتی سورن

سلام بر خرچسونه جذب کن_

..سورن دندوناشو رو هم فشار داد و اروم جوابشو داد

سلام بر ماموره بلای من_

منو کیمیا که از قضیه خبر داشتیم ریز خندیدیم ولی اون دو تا گیج مته منگلا داشتن نگاهشون ..میکردن

:هستی با ذوق گفت

بریم ترن پیچ بخوریم_

:همه تایید کردن جز من..هستی با حرص لنگشو آورد بالا کوبوند تو پام

مرده شور تو ببرن که همیشه و همه جا من به خاطره تو به خاسته هام نمیرسم عقده ای میشم_

به من چیکار دارین خو شما برین من میمونم_

:تایید کردن که سامان گفت

منم پیشش میمونم شماها برین_

..اومدم اعتراض کنم که چشم غره رفت منم کلا دهنم و بستم

..اونا که رفتن رفتم روی یه نیمکت همون نزدیک نشستم

سامان سرش پایین بود و دستاش تو جیباش داشت میمود سمتم و من به استایله باحالش نگا میکردم قربون صدقش میرفتم که یکی مثله بز پرید روش چنان دادی زد که به منم رسید صداش

واااای سامااان عشقممم_

سامان بدبخت به زور دختره رو از خودش جدا کرد و یه نگاه چنندش بهش انداخت..اه اه اه..دختره چنندش برم بزمن دهنش

یکم با هم حرف زدن تمامه مدتم سامان به زور نگهش داشته بود که نره تو حلقش منم که..حرص میخوردماااا

یهو سامان سرشو برگردوند سمتم...نگاهمو قا

[??:??] ,ویرایش رمان

فل گیر کرد..منم کم نیاوردم همونطوری نگاهشون کردم و یه لبخنده پر حرصم زدم و اشاره نا محسوسی به دختره کردم

سامان مته ننه مرده ها نگام کرد ..ابروهام و انداختم بالا و با یه لبخنده شیطانی نگاهش کردم...فک کنم دختره از نگاهه سامان متوجه من شد چون برگشت و با کنجکاوی نگان کرد..به

ثانیه نکشید که کنجاویش جاشو به حرص داد.. چنان چونه اون بدبخت و گرفت کشید سمت خودش .. که سرش از تنش جدا شد

دیگه دیدم دارع پررو میشه کم مونده وسط شهره بازی لب بگیره از سامان با اخم بلند شدم رفتم سمتشون .. سامان با دیدنم لبخنده پر ذوقی زد

زدم به شونه دختره که پشتت به منو روش به سامان بود... برگشت سمتم که از ترس سمته ..!!!! ازدم... ماشالله هزار ماشالله این چه موجوده ناشناخته ایه؟؟

:اب دهنم و قورت دادم با ترس گفتم

اومم من میرم سامان الانا دیه بچه ها میرسن_

بعدم با احتیاط از کناره دختره رد شدم.. ترجیه میدم از همون دور نگاه کنم خیلی زیبا تر و دل نشین تره

سامان با حرص بهم نگاه کرد.. چیه خب؟؟ من مگه میتونم حریف این عجوزه بشم؟؟ این یه نگاه به من بندازه از هستی ساقط میشم

رفتم سمت ترن که همون موقع هستی اینا پیاده شدن همشون بی خیال بودن به جز کیمیا که رنگش به سفیدی میزد.. سورن با کنجاوی گفت

سامان کجاس؟؟_

اشاره ای به جایی که با دختره داشتن لاو میترکوندن کردم.. البته کمی هم حرص میخوردم.. فقط کمی ها

.....

:سامیار به زور خندش و قورت داد

آخر این دوس دختراش کار دستش میدن_

سورن خندید و سر تکون داد رفت سمتشون که شاید بتونه دختره رو رام کنه.. سرمو انداختم :پایین و با حرص اروم به هستی که کنارم بود گفتم

چقد دوس دختر داره که اینارم نگران کرده_

سامیار_ نه البته تازگیا پسر خوبی شده.. داره یکی یکی دکشون میکنه

:ماشالله شنوایی.. کیمیا که حالا حالش جا اومده بود با ابروهای بالا رفته گفت

چرا؟؟ متحول شده؟؟_

:سامی با لبخنده شیطونی به من نگاه کرد و گفت

نمیدونم والا .. شایدم زنه زندگیشو پیدا کرده_

:با حرصه پنهانی گفتم

مبارکش باشه.. بریم اون چرخ و فلک بزرگه؟؟_

..همون موقع اون دو تا چلغوزم اومدن..سامان مته خون خوارا نگام میکرد منم محلش نمیدادم
..همه تایید کردن..هستی مشکوک نگام میکرد

هستی:

...این عفریته ها برجور مشکوک میزنه

رفتم کناره کیمیا یه نیشگون از ماتحتش گرفتم که پرید..دستشو گذاشت روش و در حالی که
میمالید (استغفار عنایت کن:!)گفت

چته باز رم کردی؟؟_

به نظر تو این پگاه مشکوک نمیزنه؟؟_

عه توام حس کردی؟_

ها_

مرگ و ها خیلی بی ادب شدیا_

..شونه ای بالا انداختم..ینی به بوزینه های متاهل ربط نداره

[??.??.?? ??:??], ویرایش رمان

اوی برو از زیر زبون سامیار بکش ببین زنه زندگیش کیه؟؟_

نگام کرد و با چشماي ریز شده گفت

توام به همونی که من فک میکنم فک میکنی؟؟_

من به شبه جمعه فک میکنم تو به چی فک میکنی؟؟_

اه..بی شعور دو دقیقه ادم باش هستی_

خندیدم و بهش اشاره کردم که بره سمت سامیار که عینه کش تنبون دنبال ما راه افتاده بود از
زیر زبونتش بکشه

تو فکره پگاه بودم ..خیلی ساکت مته یه پی پیه متشخص دنبالمون داشت میومد و هر از گاهیم
با سامان به هم نگاه میکردن و چشم غره میرفتن...خود درگیرای اسکل..نوچ نوچی کردم و سرمو
...برگردوندم که رفتم تو حلقه سورن

اوووورشه حیوان-

با غضب نگام کرد شبیه گاو شده بود..هر لحظه شبیه یه حیوان اهلی یا وحشی میشد..کلا بچم
...عادت داشت زود رنگ عوض میکرد..گاهی بزنی مهربان و دلسوز و گاهی گاوی آماده به حمله

چییه؟؟_

گمشو برو بیلیط بگیر_

..مگه من مته توام که_

پرید وسط حرفم و با تهدید گفت:

اگه باز بخای شروع کنی از به همین چرخ و فک اوزونت میکنم-

مته سکتھای ها نگاش کردم و قبل از اینکه بیلعم خودم مته یه خانوم خوب رفتم تو صف بلیطا.. منتظر بودم که دیدم صدا پیس پیس میاد.. برگشتم سمتہ صدا دیدم یه پسرہ ازین مامانم اینا ..ها.. چنان نیششو باز کرده بود که تا تحالم دیدم

قیافم و جمع کردم و گفتم:

کیش کیش .. خر مگسه از حال.. برو اونور به من برخورد کنی خشدکتو دو تا میکنم_

نیششو بست و گفت:

..!!چه طرز برخوردہ؟؟چه بی ادب_

یکي زدم تو سرم با بیچارگی سرمو بردم بالا

ای خدا!! چرا هر کی گیره ما میوفته یا چسخله.. یا کم داره.. یا از تیمارستان فرار کرده.. یا مته این دو جنسست؟؟؟چه گناھی به درگاہت کردم خدا که باید این همه گوریل و تحمل و کنم؟؟؟

پسرہ با بغض نگام کرد و گفت:

چه دله پری داری؟؟بیا.. بیا تو بغلم خودتو خالی کن_

دستاشم برام باز کرد.. یکی محکم تر کوبوندم تو سرم که صداس تو کله صف پیچید.. برگشتم ..بدونه اینکه دیگه به اون چسه سرپایی نگا کنم تا نوبتم شد به جلوم خیره شدم

بلیطارو گرفتم و رفتم سمتہ سورن اینا که وایساده بودن منتظرم.. یکم مونده بود بهشون برسم :که دو جنسه هه کنارم سبز شد.. یه برگه گرفته بود سمتم.. یا ذوق گفت

ببین من همیشه دنبال نوجه ایده الم میگشتم با دیدنت مطمئن شدم که اون تویی اینو بگیر حتما _ زنگ بزن اوکی؟؟

اینقد حرصم گرفت.. اینقدہ حرصم گرررفت.. برگشتم سمتش که سریع نیششو باز کرد و :دندونایه یکی در میونش و نشونم داد.. کاغذہ رو گرفتم و با لبخند گفتم

عا کن_

مٹ منگلا نگام کرد

ها؟؟_

:ها تو اقصا نقاطہ بدنت چلغوز لبخندم و وسعت دادم

میگم عا||| کن_

بخاطر لبخندم یا خل مشنگیہ خودش بود نمیدونم ولی دهنشو عینه غاره علی صدر باز کرد ..منم از فرصت استفاده کردم کاغذہ رو تا فرو کردم تو حلقش دهنشم بستم ..رنگش کیبود شد و شروع کرد سرفه کردن.. خم شده بود سرفه میکرد که با دستم دو تا محکم کوبوندم تو کمرش خاک

تو سرش عینه عن پخشه زمین شد.. برگشتم با همون لبخنده ژکوند رفتم سمتہ بچه ها که همشون ..داشتن زمین و گاز میزدن

سورن با خنده نگام کرد که چشمک زدم..چشماتش گرد شد..چیه؟؟چشمکه دیگه میخوای قر بدم !!برات؟؟

باز دارم چرت میگم...توی یکی از اتاقکای چرخ و فلک نشستیم من کنارہ سورن سامان کنارہ ..سوری..سامیار کنارہ کیمیا، پگاه سمتہ چپہ کیمی رو به روی من نشستہ بود

احساسہ نا آرامی در من میدمید..اخرم طاقت نیاوردم با کیفم زدم تو سرہ سورن ..بدبخت کپ کرد البتہ اروم زدم کہ مغزش از اینی کہ هست معیوب تر نشہ..دستشو گذاشت رو سرش و با تعجب گفت:

کم داری؟؟_

|:نه_

خل شدی؟؟_

|:نه_

یهو داد زد

پس چه مرگته!!؟؟_

تو جام پریدم و خیلی ناخاستہ..تاکید میکنم ناخاستہ چنان با کیف کوبوندم تو سرش کہ دیداری ..کوتاه با ابا و اجدادش کرد و برگشت...بقیه ام میخندیدن ..هر هر

خر بخندد دیگران ناله کنند_

جونم جملاتہ فیلسوفاتہ..شاعری بودم خبر نداشتم... سورن سرشو مالوند و رو کرد سمتہ :سامیار

بلند شو گمشو جاتو با این عجوزه عوض کن تا ضربه مغزیم نکرده_

عجوزه رو با من بود؟؟!!ای عفریت ..نفرینه خدایان بر تو بادا...امشب زدم تو فازه ادبی...با حرص گفتم

عجوزه عمہ ننتہ_

:پگاه دستشو برد بالا پوکر فیس گفت

خدا بیامورزش_

همه برا روحش دعا کردیم و طلب امورزش ...جامو با سامیار عوض کردم..داشتم به تهران نگا میکردم از اون بالا...برجہ میلادم عینه دستہ خر از اون وسط سر در بر آورده و عن زده بود ...به منظرہ..بعله چنان ادمہ مثبت اندیشی هستم من

از تو اتاقکہ کہ اومدیم بیرون پسرا تصمیم راسخ گرفتن کہ سامی رو مجبور کنن برہ بستنی بخره...هممون بستنی قیفی طلب کردیم...سامیار به دور و بر نگاهی انداخت و رفت سمتہ بستنی

فروشی، سامان و سورنم به عنوان باربره بی جیره مواجب با خودش برد که بتونن اون همه بستنی و ... حمل کنن

رفتم کناره کیمیا اروم در گوشش گفتم

تونستی از زیر زبونش بکشی یا نه؟؟ _

حرف نزن که خودم هنوز منگم _

تا اوادم چیزی بگم

: پگاه پرید وسط

چی دره گوشع هم پچ پچ میکنین؟؟ _

کیمیا چشم ابرو اوادم برام... برگشتم و دستمو تو هوا این ینی نزارم این بوزینه از چیزی سر ... درآره .. انگاری که میخام دورش کنم تکون دادم

چخه چخه .. از گفته تمامیه اسرار به پی پیا معذوریم _

اول با چشمای گرد شده نگام کرد بعد با اخم رفت اون طرف نشست

: کیمیا یکم نگاهش کرد بعد گفت

ناراحت شد؟؟ _

پ ن پ از خوشحالیه گوشه نشین شده .. ااااه بگو دیگه _

... پس پگا _

بعدا از دله این پنیره در میارم تو بگووو _

: سرشو تکون داد

باشه .. باورت همیشه سامیار چی گفت _

با حرص جیغ زدم : میگی یا نه

!!!! سامیار میگه سامان پگاه و میدوس _

.. مته منگلا بهش نگا کردم .. چنان جمله رو تند گفت که فقط میدوس اخرش و فهمیدم

__ ها؟؟ _

چی ها؟؟ _

میگم دوباره تکرار کن جملتو _

سامان پگاه و دوس داره _

!!!! سامان پنیره مارو دوس داررره؟؟؟

: بیهو جیغ زدم

!!!!!! دوش داررره؟؟؟_

...سرشو تکون داد...نیشمو براش باز کردم

(:ینی یه عروسی افتادیم_

:با خنده سرشو تکون داد

اگه این پگاه قبول کنه_

عن خورده مگه دسته خودشه قبول نکنه خودم زبش میکنم_

خندید..سامان و سورن و سامیار هر کدوم دو تا بستنی به دست داشتن میومدن..سورن یکی از بستنی رو گرفت سمت..گرفتمش و شروع کردم عینه شتر لیس زدن..کیمیا از کنارم بلند شد رفت سمت سامیار..رفتارشون خیلی با هم بهتر شده بود..خدا کنه بتونن با هم کنار بیان..حواسمو دادم سمت پگاه..سامان رفت کنارش نشست..چشمامو ریز کردم..نکنه بهش تجاوز کنه؟؟ آبییی نفس کش....میخاستم برم یه چک بزنم زیره گوشش ولی خودمو نگه داشتم

:پگاه

اخم حسابی رفته بود تو هم...بعله دیگه اینقد غریبه شدم که خودشون دو تایی میشینن حرف...میزنن منو بوقشونم حساب نمیکنن..صدا جیغ جیغه هستی میومد..توجهی نکردم

پسرا داشتن از دور میومدن..سرمو چرخوندم سمت و سایل بازی و محلشون ندادم..مرده شور تو بیرن هستی که چس زدی به عیش و نوشم

چند دقیقه بعد احساس کردم کسی کنارم نشست،از بوی عطرش معلوم بود سامان بستنیو گرفت :سمتم..با اخم تو هم تشکر کردم و گرفتم

سامان_چته؟!چرا تو خودتی؟؟

اینقد حرصی بودم که تمامه حرصمو سرش خالی کنم..مخصوصا که از دیدنش با اون دختره و حرف سامیار حسابی بهم برخورده بود و فک کردن به اینکه این ادمه هرزه منو بودسیده باعث میشد :بیشتر دلم بخواد که رو سرش خراب شم...با لحنه تند گفتم

إبه تو چه؟؟فوضوله منی؟؟_

با ابروهای بالا رفته نگام کرد..توقع این رفتار و ازم نداشت..بعد از چند لحظه به خودش اومد :و مئه خودم تند شد

..لیاقته محبتم نداری بدبخت_

بعدم بلند شد از کنارم رفت..بغض کرده بودم و اشک تو چشمام جمع شده بود...با صدایی که :سعی میکردم بغضش لوم نده بلند گفتم

مگه تو کی هستی که من بخام لیاقته محبتتو داشته باشم؟؟..من هیچوقت محتاجه محبتتو یه ادم _ ..هرزه نیستم

بدونه اینکه به بچه ها که با دهنه باز نگام میکردن توجه کنم دوییدم سمت به قسمت از شهره بازی که پره درخته کاج بود.. هوا سرد شده بود دیگه واسه همین یه پالتو شکلاتی پوشیده بودم... تازه با خودم فکر کردم هوا به این سردی ما چه راحت میخواستیم بستنی بخوریم.. بستنی و... همونجا انداختم حیف شد

..به خودم که اومدم دیگه صدای صدا زدناي بچه ها نمیومد

..نگا کردم دیدم تو همون قسمت از شهره بازیم که پره درخته

چه دور شدم وا.. اصلا چرا اینقدر عصبی شدم که کنترلمو از دست بدم؟؟ مگه اون کیه؟

پوفی کردم همونجا نشستم رو زمین و تکیه دادم به درخت.. باید سر در بیارم این حس تازه که ... !!.. افتاده به جونم چیه

نکنه مته این رمانا عاشقش شدم؟؟

نه بابا.. پس چرا وقتی میبینمش ضربان قلبم تند میشع؟؟ چرا باید حرص بخورم وقتی میفهمم دوس دختر داره؟؟.. یا اینکه چرا باید از اینکه بخاطر اینکه در مقابله بی محلیم طوری رفتار کنه انگار اصلا مهم نیست؟؟ چرا با فکر به ب**وسه ای که سره لجو لجا بازی اتفاق افتاد لبخند میاد رو لبم؟؟

..پوووف

اگر میخواستم با خودم رو راست باشم باید اعتراف میکردم که من این پسر مغروره بد اخلاقو دوست دارم.. و این حس دقیقا از همون لحظه ای جرقه زد که ل ب و گذاشت ل ب .. یا شایدم از قبل بود ولی با این تلنگر خودشو نشون داد

!بغض کردم.. سامیار میگفت دختره مورده علاقتو پیدا کرده.. پس من چی؟؟

داشت بغض میسکست اما جلوشو گرفتم.. به درک .. غرورم واسم مهم تر از این حسه بچگانست

بلند شدم و سعی کردم غادی باشم.. یه نگاه به اطراف کردم جایی معلوم نبود.. مگه این قسمت از شهر بازی چقد بزرگه که گم بشم؟؟

..با فکر به گوشیم خوشحال از تو جییم درش اوردم که به هستی زنگ بزنی

خانوم خوشگله گم شدی عزیزم؟؟ _

گوشی تو دستم لرزید.. وای.. فقط همین و کم داشتم

با اخم برگشتم سمت صدا که با دیدن یه نره غول که که جلوم ایستاده بود اخم خود به خود باز شد...

..خدایا خودت به داد برس

...

سرمو واسه دیدنش بالا آورده بودم و با چشکای گشاد زل زده بودم به چشمای کثیفش که تمامه... اجزای صورت و بدنم و میکاوید

زبونم بند اومده بود... با دیدنه بهتم پوزخندی زد و دو قدم اومد نزدیک که ناخداگاه سه قدم عقب رفتم.

پوزخندش پر رنگ تر شد و گفت

جون عزیزم نترس... قول میدم بهت سخت نگذره چشم لجنی-

..چشم لجنی عمته بی ادب

تعریفاشم مث ادم نیس مرتیکه قزمیت

:اومد نزدیک تر که بازم عقب رفتم و با اخم گفتم

یه کاری کن به عمت سخت نگذره مرتیکه _

:اخماش رفت تو هم و تو یه حرکت بازومو گرفت و کشید سمت خودش همونطور گفت

دیگه داری زیادی حرف میزنی _

!!..اجیغی زدم و سعی کردم از بغلش بیرون اما زوره من کجا و این گوریل کجا؟

دیگه گریم در اومده بود..چسبوندم به درخت و در حالی که با یه دستش به درخت فشارم میداد ...با اون یکی شالمو از سرم کشید

هر چقد جیغ میزدم فایده نداشت..از طرفی هنجرم میسوخت از طرفیم بغضم هر لحظه ممکن ..بود بشکنه..فقط امیدم به بچه ها بود و خدا

:سرش و به گوشم نزدیک کرد و با لحنه چندشی گفت

نظرت چیه تو این هوای سرد یکم تحرک کنیم تا گرم شیم؟..هوممم؟؟ _

..ل ب و نزدیک گوشم کرد و من با انزجار چشمم و بستم...خدایا خودت کمک کن

هر لحظه منتظر بودم که لبای نجستشو رو پوستم احساس کنم کع یهو ازم جدا شد..وا..پشیمون اشد؟؟

:با صدای عربده سامان چشمم تا آخرین حد گشاد شد

مرتیکه (بوق..بوق بووووووووق بوق بو بو بوق بوق اقا یکی اینو بگیره..)داشتی چه (بوقی) _
!!میخوردی؟؟

مرده با اون هیکل نمیتونست جلوش واسته..منم که با بهت تکیمو داده بودم به درخت و با عشق ..نگاش میکردم..اخیش بزن..بزن جونش از اقصا نقاط بدنش بزنه بیرون

وقتی قشنگ زده به زور بلندش کرد و در حالی که هولش میداد یه لگد زد تو ماتحت یارو که دوباره تلب خورد زمین...نفس نفس میزد و قرمز شده بود..رگع روی پیشونیشم باده کرده بود..تو همون حالت عصبی گفت

تنه لشتو جم کن گمشو تا جنازت و همینجا چال نکردم _

مرده که دید جدی جدی بمونه باید غیده زندگی رو بزنه به هر ضرب و زوری بود در رفت..داشتم به مسیره رفتنش نگاه میکردم و سعی میکردم گیلو کیلو قندی که تو دلم اب میکردن و

جمع و جور کنم که سامان خیلی سریع برگشت سمت که شیش متر پریدم و دستم و گذاشتم رو... سینم

داد زد

!! اومدی اینجا چه غلطی کنی هان؟؟ بخاطر یه کل کله ساده داشتی سرتو به باد میدادی احمق_

نمیدونم چرا ولی اون لحظه تنها جوابی که داشتم یه قطره اشک بود که اروم از گوشه چشمم... سر از پر شد

تمامه بغضی که اون موقع جلوی اون گوریل نگهش داشته بودم شکست و صدای هق هقم بلند شد... بی توجه به دهنه باز مونده و چشمايي پر تعجب سامان نشستم و سرمو گذاشتم رو.. زانو هام... توقع نداشتم اینطوری باهام برخورد کنه

حس کردم کنارم نشست.. توجهی نکردم و به عر زدن ادامه دادم اما با حسه دستي که دوره... شونه هام حلقه شد گرم بند اومد تو همون حالت کپ کرده موندم

منو به خودش تکیه داد و سرشو روی سرم که هنوز روی زانو هام بود گذاشت.. حس میکردم (/: داره موهام و بو میکشه... بی تر ادب(نکه بدت میاد

اروم گفت

..خیله خب.. اروم باش... ببخشید ولی با دیدنه اون صحنه نتونستم ساکت بمونم_

:سرمو یهو بلند کردم که محکم خورد تو دماغش و اخس و در آورد.. حق به جانب گفتم

!! غلط کردی سرم داد زدی_

:دماغشو با اون یکی دستش ماساژ داد و با قیافه جمع شده گفت

عادت داری یهو جني ميشي نه؟؟_

جني عمته_

دستشو از روی صورتش برداشت و با اخم نگام کرد.. منم زل زدم به چشماش.. چند بار اومد حرف بزنه ولی سکوت کرد و زل زده به مردمک چشمای سبزم که مطمئناً بعده گریه شیشه ای شده بودن و مظلوم... انگار یه رقابت نامحسوس بین چشمامون بوجود اومده بود و هیچکدوم قصد.. نداشتم تمومش کنیم

چشماش یه عسلی خاص بود.. حالتی کشیده چشماش و دوست داشتم.. ناخداگاه لبخندی زدم اما.. زود جمش کردم

:سامان اروم گفت

امیدونستی خیلی پرویی؟_

عوضی.. نمیزارع دو دقیقه خوش باشه ادم.. با اخمه غلیظی بدونه اینکه نگامو از چشمای :عجیبش بگیرم گفتم

..از هم نشینی با توعه پرو شدم_

: خندید و سرشو از روی تاسف تکون داد.. با دهن کجی اشاره ای به خودمون کردم

!!راحتی؟_

..لبخند زد و اومد جواب بده که همون لحظه صدای هستی از چند متریمون اومد

پگاه چلمنگ؟؟؟_

سریع از هم جدا شدیم

..اما دیگه دیر شده بود.. از همون دور چشماشو ریز کرد و طلبکار اومد جلو

خدایا خودمو به خودت میسپرم این دهنش چفت و بسته درست و حسابی نداره الان یه چی میگه
...اب میشم میرم تو زمین

از جامون بلند شدیم و سرمونو انداختیم پایین..برای اولین بار دیدم سامانم خجالت کشیده، البته
..نمیدونم واقعی خجالت کشیده بود یا اینطوری وانمود میکرد

:بلاخره صدای خبیث هستی در اومد

مثه اینکه بدموقع مزاحم شدم م_

ایخوانین پشتم و بکنم شما راحت باشین؟؟..هن؟

..گونه هام داغ شد..خاک تو فرقه سرت هستی..بمیری راحت شم از دستت عنتر

شماات بار اسمشو صدا زدم و سامانم که کلا لالمونی گرفته بود و البته این برای من بهتر بود

هستی زنگ زد به بقیه و گفت برن سمت ماشینا تا ما بیایم ..ساعت ؟ شب رو نشون میداد و
..تعجب برانگیز بود که زمان اینقدر زود گذشته

هستی عینه اسگلا جلو تر از ما راه میرفت و گاهی سریع برمیگشت که سر از کارمون دراره
و این باعث خندمون میشد..سامان اروم با صدایی که خنده توش موج میزد گفت

خوبه کاره خاصی نکردیم که دوستت تا این حد حساس شده_

:با اخم گفتم

!!!نه میخاستی کاره خاصیم بکنی لابد_

:شیطنت امیز از گوشه چشم نگاهم کرد و گفت

من مخالفتی ندارم_

با مشت زدم به بازوش که بلند تر خندید و دله خاک بر سرم قنچ رفت..چه بی جنبه شدم باید
روی خودم کار کنم

هستی_هر هر هر..تا حالا بهت گفته بودن وقتی میخندی قیافت شبی بزه حامله در حاله
زاییدن میشه؟؟؟

..این دفعه من بودم که با صدای بلند زدم زیره خنده..عاشقه این ضدحالی دوسته عزیزم بودم

....

سامان با قیافه وارفته نگاهی بع هر دومون انداخت و بعد با حرص جلو تر از ما راه افتاد... با ذوق پریدم گونه هستیو ماچ کردم که درع گوشم زمزمه کرد

از این به بعد نزار عشقت به یه عنترو از روی کارا و نگاهت بفهمم..ناسلامتی رفیقیم..

بعد با لبخند زد روی شونم و من و توی بهت ول کرد و رفت..چند ثانیه بعد با لبخند قدمامو تند کردم تا بهش برسم...چقدر خوبه داشتنه دوستی که احساستو از نگاهت بخونه و از پنهان کاریات..ناراحت نشع

کیمیا

بریم رستوران؟؟

: سامیار سرشو تکون داد

اره منم دارم میمیرم از گشنگی..

:با اخم گفتم

روتو برم..تو که نصفه بستنی منم خوردی، تازه کیکم خریدی خوردی هنوز دلت داره ضعف _
!!!میره؟؟

:با تکیر گفت

تو معده خودتو که با یه کله مورچه سیر میشه با من مقایسه میکنی؟؟

ایش..

خندش گرفت ولی چیزی نگفت..با بچه ها هماهنگ کردیم که جلوی یه رستوران نزدیک ..وایستیم...جلوی رستوران توقف کردیمو پیاده شدم

پشته یه میزه شش نفره دنج نشستیم..من کنار سامیار..پگاه و هستی کنار هم و رو به روی : من و سامیار ..سامان کنار پگاه و سورن کنار سامیار...هممون سفارش دادیم

هستی..برا من جوجه کباب بیارید با تمامه مخلفات

:سورن با پوزخند گوشه لبشو خاروند و گفت

از کیسه خلیفه میبخشه..

هستی بی تفاوت نگاهش کرد..میدونستم اگه جاش بود شصتتو نشونه سورن میداد ولی :خداروشکر برخورداره فیزیکی نکرد و گفت

فک نکنم جیبه شوهر خواهرم ربطی به تو داشته باشه تو جیبه خودتو بچسب که کسی احیانا _ ازش برداشت نکنه

سامیار با ابروهای بالا رفته نگاهش کرد..مسلمنا منظور هستی از شوهر خواهر سامیار بود :دیگه..با اخم گفت

!!!ببخشید هستی خانوم ولی کی گفته قراره من حساب کنم?..

هستی طلبکار گفت

شیرینی عروسیتونو هنوز ندادین_

خندم گرفت.. نکه بخاطره عشقه عمیقی که به هم داشتیم بعد از فرازو نشیب های بسیار به هم رسیدیم و اسه همون باید سورم میدادیم

همه تایید کردن و سامیار بدبختم مجبور شد حساب کنه

همه از هم خدافظی کردن و سامیار من و رسوند دره خونه.. ساعت ?? نیمه شب بود حسابی خسته و کسل بودم بنابراین این سریع خدافظی کردم و خواستم پیاده شم که گفت

اکیمیا؟_

جانم؟_

کاملاً غیره ارادی از دهنم پریده بود.. لیمو محکم گاز گرفتم.. خاک تو سرت که نمیتونی جلو دهننت و بگیری.. فک کنم سامیارم شکسته شد چون چند لحظه مکث کرد و بعد با لبخندی منحصر به فرد که تا بحال ازش ندیده بودم گفت

جونت بی بلا خانومم... خواستم بگم امشب خیلی خوش گذشت.. و، شب بخیر_

لبخند پر شرم و ذوقی که سعی میکردم پنهان باشه و همش بخاطره اون خانومی بود که اون میمه مالکیت تهش بدجور به مزاجم خوش اومده بود زدم و اروم گفتم

اره .. خوش گذشت.. شبت بخیر_

پیاده شدم و تا وقتی داخل خونه بشم نگاه کرد.. طول باغه بزرگ و تا ویلا طی میکردم و به این فکر میکردم که اگه سامیار همیشه همینقدر مهربون باشه.. شاید یه روزی از مامان بابا بابتش این اجبار ممنون بشم

هستی

...صبح با صدای غد غده موبایلم بیدار شدم.. مرده شور سازنده این موبایل و ببرن

خواستم دوباره بکوبم تو دیوار دل و رودش بپاشه بیرون ولی رحم به عمل اوردم و در حالی که نازش میکردم گفتم

نگران نباشه عزیزه مادر نمیزارم مثله اون یکی ناکام از دنیا بری همین فردا میرم بساته _
حجلتو فراهم میکنم بعد از شب ضفاف چنان میزمنت به دیوار که تا جده ننه بزرگت و جلو چشات ببینی

با صدای مامان دست از خود درگیری برداشتم.. مدیونید تایید کنید.. هر کی تایید کنه خره

مامان_ هستیییی... بیا پایین عمو پورنگ گذاشته

اخ جون عمو پورنگ.. سریع رفتم بیرون و اون دوتا عجوزه پریا و پوریا رو از رو کاناپه پرت کردم پایین و نشستم به تماشای تنها عشقه زندگیم.. بینی اگه این بیاد خاستگاری من حاضرم با اون خال کناره دماغش که اندازه ملاقه های حاج خانوم سرکوجس که هر سال باهاشون برامون اش نظری میکشه قبول کنم... چه ادمه مهربان و دلسوزیم من

پوریا سعی کرد خودش و به زور بتوپونه کنارم که برگشتم به فنه هاشی نارو روش پیاده کردم
..البته با دوز کمتر که قطعه نخاع نشه

همونجا خشک شد افتاد رو زمین...بی خیال مشغول نگا کردن بودم که پریا اومد کنارم مظلوم
..وایساد..عخی..ببین تا چه حد ترسناکم این عجوزه ازم میترسه

..مامان_ هستی بلند شو برو اینارو بخر

بعد به لیست بلند بالا گرفت جلوم...مگه میخواد هیات بیاره خونه

:گرفتم از دستش و شروع کردم بلند بلند خوندم

سه سطل ماست_

چار کیلو عدس

..دو کیسه برنج محسن

نمک به مقدار لازم

مادره من ..من اینارو دقیقا کجام جا کنم??

:با اخم گفت

ماشین خریدی واسه خوشگلش??_

حالا نکه این پراید چسکی خلیم خوشکل بود..لگد میزدی چپ میکرد

..پوفی کشیدم و لبامو جمع کردم

.هول هولکی حاضر شدم و زدم بیرون

..جلوی فروشگاه ایستادم

یدونه ازین سبد چرخدارا برداشتم و راه افتاده بودم و هر چی میدیدم برمیداشتم و غر میزدم
..یه جا بود یه عالم کنسرو و روی هم به حالت ارمی گذاشته بودن..سرمو از روی تاسف تکون
دادم..من اگه سلیقه ای که اینا توی چیدن کنسرو و رب روژین به خرج میدن و توی زندگی به خرج
میدادم الان دو تا توله ام پس انداخته بودم

تو همین فکرا بودم که چشمتون روزه بد نبینه..یکی چنان تنه ای بهم زد که با مخ رفتم تو
:هرمه..جیغ زدم

یا امام رضا غریب_

هرمه عینه عن از هم پاشید من اون وسط پخش شده بودم...با درد بلند شدم ..کدوم فلان شده ای
:!!بود?

خانوم حالتون خوبه??ببخشید تعادلمو از دست دادم_

..چه صداس اشناست..دستم از رو صورتم برداشتم و نگاش کردم

...وانگهی شعری امد به یادم

نگاهم با نگاهت کرد برخوردار خدا مرگت بده عالم به هم خورد_

..دهنش باز موند..دقیقا وصف حاله من بود این قطعه زیبا

یکی محکم کوبوند تو پیشونیش که حس کردم مغزش الان از تو گوشاش سرازیر میشه..سورن
با حالت گریه گفت

من چرا از دست تو اسایش ندارم؟؟؟_

:اومدم جوابشو بدم که یه صدای کلفتی گفت

این چه وعضشه خانوم؟؟چرا اینارو ریختید!؟_

برگشتیم که دو تامون کپ کردیم..حس کردم الان خودمو خراب میکنم واسه همین خودمو سفت
..نگه داشتم

یه گورپله ماده در ابعاد ؟ به ؟ متري..مقنعض کج بود و یه فرم مشکي ام تنش بود...دماغش
هفتا غله رو ابگوشت میداد...باید بگم دو ماغ بیاد باهانش مسابقه بزاره..دماغاشونو بزتن به هم هر
..کی اول شکست

:اب دهنم و قورت دادم به سورن که معلوم بود من ترسیده اشاره کردم

..بخدا این هلم داد_

:سورن سریع حق به جانب شد

!نه کی گفته..من کی هلت دادم؟؟_

!!!الان این داره میزنه زیرش؟؟داره میزنه زیرررررش؟

حالتمون طوری بود که سورن رو زانوهایش خم شده بود منم هنوز اون وسط پخش بودم..اون
زنه ام بالا سرمون وایساده بود..خدایا ازین گوریلا دو سه تا دیگه بفرست خودم تربیتشون میکنم
دست به دسته هم نسل این مردارو منقرض میکنیم

:صدامو انداختم رو سرم و سمته زنه گفتم

بخدا خوده کروکدیلش هلم داد الان داره میزنه زیرش_

سورن صاف و استاد که منم سریع بلند شدم جلوش وایسادم..مردم فوضولم که هی نگا میکردن
..ولی فک کنم این گورپله برا اونام غیره طبیعی بود که فرار و به قرار ترجیه میدادن

سورن_ببین درست صحبت کن..هر چی هیچی بهت نمیگم بدترش میکنی

:یهو زنه محکم زد به بازوی سورن که نزدیک بود بیوفته

گورپله_ببین باهانش درست صحبت کن..مرتیکه بی فرهنگ

:اخ جون..چه گورپله مهر بونییی..با قیافه گربه شرکی نگاش کردم که در کماله خبانت گفت

اول تمامه اینارو مئه روزه اول میچینید بعد میزارم ازینجا برید بیرون_

:صورتتم عینه این مادر مرده ها شد...سورن که تازه به خودش اومده بود با داد گفت

..چی؟؟!امن بمیرمم_

زنه چنان برگشت سمتش که چشمش گشاد شد و اروم ادامه داد

من بمیرمم از انجامه اوامره شما شونه خالی نمیکنم_

خندم گرفت ولی جلو خودمو گرفتم و مئه به دختر خوب رفتم نشستم و اولین پایه های هرمو
چیدم

بلاخره بعد از نیم ساعت کاره طاقت فرسا و دهنی که کف کرده

بود تونستیم یه برجه میلاد درست کنیم...در واقع هرم نشد اصن

:سورن کشی به بدنش داد و گفت

ای مامان مردم_

لبامو برچیدم..دیدم اون زنه داره از دور با هن و هن میاد سمتمون...بعلع دیگه با اون ابعادش
دو قدم راه میاد به هن هن میوفته

:یه نگاه به اثره هنریمون کرد و سرشو تکون داد

با اینکه شبیهش نشده ولی خوب... میتونید برید_

نفسمو محکم دادم بیرون و بشمار سه چیزایی که گذاشته بودم و حساب کردم و رفتیم
بیرون..چرا میگم رفتیم چون سورن تمام مدرت عینه بز دنبال راه افتاده بود

:اخر طاقتم تموم شد مئه ببر زخمی برگشتم سمتش

چته دنبال من راه افتادی؟؟؟_

:نگام کرد و با ابروهای بالا رفته گفت

مطمعن باش از قیافه نصحت خوشم نمیاد که دارم دنبالت میام ماشینم اون سمت پارکه_

قیافه بی بیت نصحه همین قیافه کلی طرفدار داره که براش میمیرن_

:اخماشو کشید تو هم

غلط کردن_

:با چشمای درشت شده نگاش کردم که سریع حرفشو عوض کرد

برو کنار میخوام رد شم_

با همون چشمای گشاد کنار رفتم و اونم بدونه نگاه کردن به من رد شد و رفت کناره بوگاتیش
که دقیقاً دو تا ماشین با رخشه پیره چلاقه من فاصله داشت

:همون موقع صدای موبایلم در اومد..اوه اوه اصلا حواسم به مامان نبود..جوابیدم

جونم ننه؟_

مرگ و ننه..دختره منگل کدوم گوری هستی سه ساعته!؟؟_

اومدم دیگه.. فقط یه مشکلی پیش اومد.. حالا میام الان..

زود بیا خدافظ..

بعدم فرتی قط کرد.. یه همچین مامان خبیثی دارم من

(رفتم خونه و نشستم درس خوندم.. فردا آخرین امتحانه این ترم بود و بعد راحت میشدیم

فردا هم مته همه امتحانا گذشت و تموم شد.. هعییی دلم واسه دوماغ تنگ میشه... هممون داشتیم
..از هم خدافظی میکردیم که دیدم سورن اومد سمتم

خب مته اینکه دیگه نمیبینمت..

!!نمیدونم چرا ناراحت شدم و بغض کردم.. پس من دیگه کیو اذیت کنم؟؟

.... با تعجب داشت نگام میکرد که یهو زدم زیره گریه و شروع کردم عر زدن

عر پس من دیگه کیو اذیت کنم؟.. ایشالله بیوقتی این ترمو دوباره بخونی... ایشالله استاد! _
..باهات لج بشن بندازنت.. ایشالله پایان نامت گمشه.. ایشالله بری زیره ?? چرخ بترکی

..میزدم به سینم و نفرین میکردم.. با خنده نگام میکرد که بع زور ازش دورم کردن

بع کرده رفتم روی سکوه دور تر از بچه ها نشستم... هر چی فک میکنم دلم فقط واسه سورن
تنگ میشه.. یاده خاطراتمون تو این چند ماه افتادم و داغه دلم تازه شد... کثافت.. اصن دلش برام تنگ
نمیشه منه اسکل عینه بز دارم نعره میزنم براش

تو همین فکر بودم و دماغمو میکشیدم بالا که حس کردم یکی نشست کنارم.. با بغض بدونه
نگاه کردن بهش گفتم

پگاه.. یا شایدم کیمیا.. یا هر خری که هستی... و خه گمرو (گمشو) حالتو ندارم..

صدای خنده سورن اومد.. با تعجب برگشتو سمتش که چشم افتاد به چند تا گراز که با چشماي
...به خون نشسته از پشته سورن زل زده بودن بهم

زنگ بزمن سازمان کمک به حیوانات ترشیده بیان ببرنشون

:با صدای سورن برگشتم سمتش.. با مهر بونیه خاصی که قلبمو به تپ توپ مینداخت گفت

..چرا گریه میکنی خانوم کوچولو؟! اما بازم همو میبینیم که..

دماغم و کیشدم بالا و با مظلومیت گفتم

یه خرچسونه پیدا کردم خیلی شبیه توعه..

بعد گوشیم و از تو جیبم در اوردم و با همون لحن گفتم

!!!رو به دوربین بای بای کن میخوام ببرم برادره گمشدشو نشونش بدم..

با دهنه باز نگام کرد .. الهی.. بچم هنگ کرد!.. چیه خب؟! 1 مگه بده میخوام دله یه حشره تنها
!رو شاد کنم؟

به خودش اومد و با اخم زد رو دستم و گفت

تو ادم نمیشی نه؟؟ مگه بهت نگفتم چشمتو اونجوری نکن _

براق شدم سمتش

ادمم.. تو چشمت مشکل داره.. بعدم به توجه چشمای خودمه هر طور دلم بخواد میکنمش (بی _
/): ادبای منحرف

پوفی کشید و در حالی که به اسمون نگاه می کرد گفت ..

ای خدا.. منه بدبخت و گیره چه خل و چلی انداختی.. بعد تازه یه کاریم میکنی که ادم دلپشتش _
بشه

با دهنه باز بهش نگاه کردم که تو همون حالت خشک شده بود؟ دلپسته کی بشه؟؟ دلپسته کی
شده؟؟!! عن خورده مگه علیکیه پس من چی؟! به من چه مگه من ننشم؟ هر کار کردم نتونستم جلو خودم
تو بگیرم و با لحنه بی تفاوت ، البته ارواح عمم گفتم

دلپسته کی شدی؟؟ _

داشت با قیافه سخته ای نگام میکرد که با این جلم نفسشو نا محسوس فوت کرد بیرون .. بعد
یهو شیطان شدو گفت

دلپسته یه خانوم خوشکل و زیبا _

چه گها.. لبمو محکم گاز گرفتم که زبون وا کرد چنتا فش ناموسی داد.. بازم سعی کردم عادی
باشم و گفتم

خب خوشبخت شین ایشالله _

!.. اینقده بغض کرده بودم .. خودمم نمودنم چرا

تا الان به سمته من نشسته بود .. برگشت دستاشو از پشت تکیه گاهه بدنش کرد .. بدونه نگاه
کردن به قیافه مادر مرده من گفت

.. البته هنوز نمیدونم اون چه حسی بهم داره یا نه _

برگشت و یه چشمک بهم زد

البته با رفتارای این او آخرش فک میکنم بی میل نیست _

به زور اشکای تو چشمام و پس زدم و همونطور که بلند میشدم گفتم

اگه ببینمش جتما بهش میگم که با چه بوزینه ای قراره مزدوج شه.. من باید برم .. فعلا _

بعدم بدونه نگاه کردن به اونو لبخنده مرموزش راه افتادم رفتم.. داشتم میرفتم سمته خروجی
دانشگاه که پگاه صدام زد.. بی حوصله برگشتم سمتش.. نفس نفس زنان رسید بهم

پگاه _ سگ.. که دنبالت نکرده.. اینقدر تند .. راه میری

بنال میخوام برم _

نفس عمیقی کشید و با اخم گفت:

..بی ادب..میگم چرا اینقدر زود میری هنوز بچه ها میخوان برن بیرون..

خب چیکار کنم؟؟میخواهی گاری بیار تا محله مورده نظر بکشم ببرمتون..

پگاه با شک نگام کرد

!!یه جوری شدیا..چرا بی اعصابی؟..

شونه ای بالا انداختم و ناراحت گفتم

..نمیدونم..

با لبخند گفت

میام خونتون حرف بزنی..هوم؟..

نگاش کردم..کی بهتر از اون؟

نیشمو باز کردم و سرمو تکون دادم..به کیمیا زنگ زد و گفت که ما باهاشون نمیریم و من |:حالم خوب نیست..اونم عینه سر خر گفت میام باهاتون..اگه بفهمه بهش گفتم سرخر

تا خونه ما تو سکوت گذشت..چند بازم بغض کردم که خودم و نگه داشتم...بغضم بخاطره سردرگمی بود..بخاطره حسی که تازگیا داشتم پیدا میکردم و حتی از بازگو کردنش توی ذهنم میترسیدم و میترسم..شاید امروز با حرفاش تلنگری زد که بفهمم این میله قوی برای اذیت کردنش..ذوقای مخفی حتی از خودم برای دیدنش..خوشحال شدن از توجهاش حتی از روی حرصم...الکی و بی علت نیست

کیمیا

زیر چشمی به هستی نگاه کردم...بدجور تو فکر بود..نمیدونم حسم درسته یا نه!!اولی حس _
...میکنم اونم مثله من با احساساتش درگیره..مثله من نمیدونه چی رو میخواد و از چی بدش میاد

میدونم اشکش لبه مشکشه ولی امروز وقتی گریه کرد و بعد سعی کرد با مسخره بازی سر و تهشو هم بیاره...من متوجه مصنوعی بودن حرفا و کاراش شدم...چرا اینقدر دیر متوجه ناراحتی
!!!اجبی مهربونو شیطانم شدم؟

ظاهر سازه خوبی بود...یا شاید من اینقدر غرق مشکلات خودم شدم که نفهمیدم داره یه
احساسی نسبت به سورن پیدا میکنه؟

امید وار بودم حسام اشتباه باشه و مشکل از یه جای دیگه باشه یا حداقل حسش دو طرفه باشه

و پگاه...علنی نمیگه ولی میتونستم بفهمم سامان و دوست داره...دیگه مثل قبل جلوش جبهه
نمیگیره..لبخندای گاه و بی گاهو نامحسوسش وقتی متوجه نگاه خیره سامان توی جلسات امتحانی
میشد

از نگاهای خیره ساما..

..نم میفهمم که اونم بی حس نیست به پگاه

چطور پگاه و زیره نظر داشتیم اما هستی رو نه؟؟ شاید چون فکر نمی‌کردم ممکنه یه روزی... دوسته سرخوشم که برعکس شیطانیش دله مهربونی داره دل‌باخته پسری بشه که اون اولاً به خونش تشنه بود

و اما خودم... منی که این روزا نمی‌دونم چیو می‌خوام و چیو نه؟؟؟

نمی‌دونم درسته که بزارم این حسه دوست داشتن توی وجودم بیشتر و بیشتر بشه یا باید سرکوبش کنم؟

روی تخت هستی ولو شدم.. مانتوشو در آورد و پرت کرد رو جال بی.. مقنعشم یه طرف.. پگاه سرشو با تاسف تگون داد

نچ نچ نچ.. خاک عالم تو فرقه سرت هستی.. اتاقتو کردی صحرائی کربلا..

:هستی خودشو پرت کرد کناره منو گفت

گذاشتم تو بیای برام جمع و جورس کنی..

پگاه_بیه

بسه.. نیومدین کل کل کنید با هم.. اومدیم حرف بزیم..

سرشونو تگون تگون دادن... همون موقع دره اتاق باز شد و شکوفه جون با یه سینی که توش چایی بود اومد داخل.. با دیدنه وضع اتاق یه چشم غره به هستی رفت و سینی رو گذاشت رو دراور

چرا زحمت کشیدین شکوفه جون..

:لبخنده مهربونی بهم زد و گفت

وظیفست عزیزم... بیخشید دیگه این دختر جر زیادی شلختست..

:پگاه با خنده گفت

عادیه شکو جونم... دستم طلا..

یه نوش جونتون گفت و رفت.. بازم همون سکوت کردیم.. پگاه روی صندلی میز کامپیوتر هستی نشسته بود و من و هستی رو تخت... هر کدوممون غرق افکار خودمون به یه جا زل زده بودیم

:پگاه

...دیدم اینطوری که هر سه مون عینه ماشت نشستیم زل زدیم به در و دیوار همیشه که

از این دو تام که بخاری بلند همیشه پس در نتیجه خودم وارد عمل شدم و از روی صندلی بلند شدم

دسته دو تاشونو کشیدم و اونام عینه کش تنبون دنبال اومدن.. وسط اتاق دوره هم نشستیم.. نفسه عمیقی کشیدم و گفتم

بیاید امروز هر سه تاملون حرف بزنینم... هم خالی می‌شیم .. هم چیزی نمی‌مونه که از همدیگه _
پنهون کرده باشیم

:لبخندی زدم و نگاهم و دوختم به زمین

تا قبله مراسم عقده کیمیا همه چیز برام یه لجبازی بچگونه بود .. دلم میخواست روی اون پسر _
لجبار تر از خودم و کع چشمای عسلیش از اولین دیدار از جلوی چشم کنار نمیرفت و کم کنم... فکر
میکرد به داداشش چشم دارم

:لبخند شیطننت امیزه هستی از چشمم دور نموند.. خندم گرفت.. با لبخند ادامه دادم

تهدیدم کرده بود که دورو برش ببینتم تیکه بزرگم گوشمه.. منم از لجش همون شب رفتم با _
شایان رقصیدم... فکرم مدام پیشش بود و نگاهم سمتش.. از حرص خوردنش لذت می‌بردم... وسطای
کار داشت خراب میشد چون شایان داشت برا من از عشق در یک نگاهش میگفت و برقام
خاموش.. گفتم برم تا یه کاری نکرده.. بیع جوروی سر و تهش هم اوردم ولی گیره سامان افتادم.. یکم
جنگ گریز داشتیم.. جای رقص اون وسط داشتیم با هم کشتی کج می‌گرفتیم... و سره یه لجبازی
.. ساده

:لبمو گاز گرفتم و به چهره های کنجاوشون نگاه کردم.. به زور گفتم

!!منو ب**وسید_

:هم زمان بلند گفتن

!!!!چی؟؟؟_

:رو به هستی با مظلومیت گفتم

یادته عینه وحشیا کوبیدی تو کمرم؟؟ قرمزیم بخاطره همون بود دیگه.. هم کتک کاری کرده _
بودیم هم ... ادامه ندادم و حرفم و عوض کردم...:تو عه اسکلم فک کردی نفسم بند اومده بدتر زدی
.. ناقص کردی

....

:بعد از یکم کتک کاری با هستی که کیمیا ساکتمون کرد ادامه دادم

از همون موقع حسم بهش عوض شد... هر بار با دیدنش نا خداگاه قلبم تند میزد و اون صحنه _
میومد جلوی چشمم.. وقتیم شایان ازم خواست بریم حرف بزنینم.. دیدمش که با چشمای به خون تشسته
نگاهم میکرد... شاید چرت باشه ولی من اون رگه باد کرده رو از روی غیرت تلقی می‌کردم نه یه
.. لجبازی کوچیک

اون شب توی شهربازی.. هم از رفتاری شما عصبی بودم و هم از سامان... سامیار که میگفت
.. عاشق شده

:اخماف رفت تو هم

و امیدوارم دروغ باشه_

بلاخره .. اون رفتار و برخورد تندی برام همون بود.. اما وقتی زد اون مرده رو لت و پار ...
کرد.. وقتی بغلم کرد و ناخداگاه اروم شدم... فهمیدم حسم خیلی بزرگ تر از این حرفاست... باید
اعتراف کنم که عاشق شدم.. عاشق ادمی که اصلا فکر نمی‌کردم عاشقش بشم

:سرمو اوردم بالا که متوجه لبخند نگاهای مرموز اون دو تا به هم شدم... با شک پرسیدم
چتونه؟؟ _

:سریع خودشونو جمع و جور کردن.. کیمیا نداشت دنبالشو بگیرم و شروع کرد

خب... تا قبله ازدواج ازش متنفر بودم.. اولین باری که حس کردم دلم یه کوچولو لرزید وقتی _
بود که تو ماشین ب**وسیدم... البته... اون لحظه حالت تهوع گرفتم و ازش بیزار شدم.. ولی وقتی
گفت ترجیه میده بجای ب**وسیدن زنای هرزه زنشو بب**وسه دلم لرزید.. دفه بعدم توی عروسی
بود.. زمانی که رقصیدیم... لبخندش ناب بود.. برای منی که تا حالا جز چهره اخموش چیزی ندیده
بودم

:نفسی گرفت و ادامه داد

دفعه سوم و خوب یادتونه _

:خندید و گفت

توی سلف _

خندمون گرفت.. بیچاره صابری.. هنوز قیافشو یادمه

کیمیا _ بلاخره.. منم اعتراف میکنم بعد از گذروندن این همه فراز و نشیب... برای اولین بار از
پدرو مادرم برای اجبارشون ممنونم.. اجباری که الان برام خیلی شیرینه.. سامیار مرده.. منم عاشقه
مردونگیشم... اصلا اون ادمه هرزه ای که فکر میکردم نیست یا حداقل الان دوره همه تفریحاته
.. دوران مجردیش خط کشیده.. فقط زبونش گاهی اوقات تند و تیز میشه که

:هستی ادامه داد

خودت ادمش میکنی _

کیمیا با خنده تایید کرد... هر دومون طلبکار زل زدیم به هستی.. عینه ننه مرده ها زد به سینش
و گفت

خاک تو سره پاستوریزت سورن که مرا در حسرت هم آغوشی سوزاندي... بعد یهو جدی شد _
و رو به ما ادامه داد

.. از همین الان بگم که داستان عشقولانه من هیچ ماچ و ب**وسی نداره _

:پشته چشم نازک کرد

... ما اقامون خجالتیه.. حیا سرش میشه مته شوورا شما نیس که هنوز ازدواج نکرده زفاف ک _

.. زدم پس کلش که خفه شد

:سرشو مالوند.. کیمیا با اخم گفت

اگه چرت گپیبات تموم شده عینه ادم حرج بزَن _

:هستی ام خودشو جم و جور کرد و گفت

خب الان که دارم فکر میکنم من از همون اولم از سورن خوشم میمود.. از همون موقعی که _
... تو پارکینگ دیدمش.. با اون چشمای نافذ و جذاب... بعدم که دوست داشتم باهش کل کل کنم

بعدم اون شب توی مراسم کیمیا باهش رقصيدم تو بغلش یه آرامش خاصی داشتم... قلم تند
نمیزدا.. ولی آرامش داشتم.. بعدم که اونشب که مامان حالش بد شد تو بیمارستان دیدمش و فهمیدم
..باباش صاحب بیمارستانه

دو تامون با تعجب نگاهش کردیم.. با چشمای گرد شده گفتم

تو الان اینو باید به ما بگی؟؟ _

سرشو خاروند

خب مهم نبود.. بعدم که.. اون شب تو شهره بازی همش دلم میخواست دور و برش بپلکم ولی _
غرورم اجازه نمیداد

ولی مهم تر امروز بود.. امروز وقتی فکر کردم که دیگه نمیتونیم کل کل کنیم.. دیگه هر هفته
..سه روز نمیبینمش... دیگه نمیتونم حرصش بدم... دلم گرفت ناخداگاه گریه کردم

با بغض بهمون نگاه کرد.. دلم کباب شد.. اینقد مظلوم شده بود که دله سنگم اب میکرد.. با
چشمای اشکی و صدای لرزون گفت

گفت عاشق شده.. گ.. گفت دختره ام دوسش داره.. پ.. پس دله من چی میشه؟؟ _

..بعد زد زیره گریه.. بغض کرده بودم سریع کشیدمش تو بغلم و کیمیا ام از اون ور

هیش خواهی اروم باش.. درکت میکنم چون خودم دقیقا تو یه همچین موقعیتیم... ولی ما _
همو داریم تنها نیستیم

گریش که بند اومد با کیمیا بلند شدیم که بریم... کیمیا در حالی که کیفشو از روی تخت
برمیداشت با لبخند گفت

!! فکر میکردین یه روزی عاشقه سه کله پوک بشیم؟؟؟ _

هر سمون به هم نگاه کردیم و یقی زدیم زیره خنده.. حس میکردم خالی شدم.. خیلی حسه خوبی
..بود

هستی:

من نمیام _

پگاه با اخم نگام کرد

زر نزن هستی ها.. میای... نیای خفت میکنم _

لب و رچیدم و گفتم

پگاه من تازه فهمیدم چه حسی نسبت به سورن دارم درکم کن نمیتونم باهش رو به رو بشم _

من این چیزا سرم نمیشه آماده شو بیا دنبالم سر راهت _

بعدم فرتی قط کرد... به گوشی نگاه کردم... بوزینه بع فکره من که نیست خره مفتی میخواد... البته خر که خودش

یه مانتو کوتاه قرمز پوشیدم با شلوار جین مشکی..شالم که زمینش قرمز بود و روش طرهای قرمز و طایبی داشتم انداختم رو سرم..کفش و کیفه مشکیم برداشتم..جووون هلو پپر تو گلو ..سورن...هعی سورن..هاااای ای عشقه نا فرجام من ..به چیز بری ایشالله که منو تو حسرت گذاشتی

سوییچمو برداشتم و داشتم میرفتم بیرون که دیدم مامان اینام دارن میرن..مامان نگام کرد..با دیدنه من که حاضر و آماده بودم گفت

عه توام داری میری بیرون؟؟_

سرمو تکون دادم

اره شما کجا؟؟_

همین الان شوهر خالت زنگ زد گفت خالت دردش گرفته داریم میریم بیمارستان..فقط سر _ راحت برو پریا و پوریا رو بردار تو خونه تنها موندن هر جا رفتی ببرشون با خودت دیگه سفارش نکنم مواظب خودتم باش

یعدم پشت سر بابا بیرون رفت..با دهنه باز داشتم به دري که پشتشون بسته شده بود نگاه میکردم..ای خددا...من این دو تا توله بزو بیرم بگم چی؟

سریع دوییدم برم بگم که ازین کار معافم کنن ولی دستم و خونده بودن فک کنم چون سریع رفتن...سوار ماشین شدم و گاز دادم سمت خونه خاله

انگشتم و گذاشتم رو زنگ و با لبخنده ملوسی زل زدم به اف اف...بعد دو دقیقه صدا پوریا که نفس نفس میزد در اومد

..چته یابوووو؟!میام دهننتو سروی_

ببند دهنته..داشتی چه غلطی میکردی نفس نفس میزنی؟!بی ادب ..باز خونه رو خالی _ !!دیدي؟

اوه..بچه مردم...چه تهمتایی زدم.. این بدبخت بُنیه این کارا رو داره اخه؟

قبله اینکه حرفی بزنه گفتم

گمشین بیاین پایین..لباسم زیاد بپوشید سرده..بدو دیره_

خودم رفتم تو ماشین نشستم...به اینا میگم لباس زیاد بپوشین خودم یه مانتو پوشیدم..دو دقیقه ... بعد اومدن بیرون

:تا سوار شدن پگاه زنگ زد

الو پگی؟_

کدوم گوری هستی تو؟ سه ساعته منتظرم_

بابا خانواده گرام این دو_

تا توله سگ و انداختن به جونم دارم با خودم میارمشون

با تعجب گفت

!کیارو؟_

پریا و پوریا_

اها.. خب باشه زودی بیا_

نزدیکم بای_

خدافظ_

کلت تو باسنه حافظ_

..هستی_

گوشیو قط کردم و لبخنده خبیثانه ای زدم.. یو ها ها ها

...: پگاه خیلی سریع سوار شد

هووووف چه سرده_

اره ولی من از شوقه دیداره یار گرمم_

با خنده گفت

اگه سورن بفهمه چقد عاشقشی_

:یهو پوریا کلشو عینه بز آورد جلو گفت

سورن کیه ها ها ها؟؟ عاشقشی ها ها ها؟؟_

:با دستی که به فرمون نبود یکی زدم پسه کلش که پرت شد عقب

کله خر کوتاه.. این فوضولیا به تو نیومده_

:پریا داداششو تو بغلش گرفت و گفت

داداش مگه یادت لفته مامان دُفت این وحشیه باهانش تالی نداشته باشین؟؟ چلا میلی تلفش _

میزنه دکولاسیوننتو میاله پایینا

حالا یکی باید فکه منو از کفه ماشین جمع میکرد... البته پگاه وضعیتش بهرانی تر بود داشت از

خنده داشبورده و میخورد

رسیدیم به مقصد که یه فست فودی بود.. اه اه.. خاک تو سره خسیستون نوچ نوچ

... پیاده شدیم و رفتیم داخل که دیدم ای دله قافل جا تره و بچه داره عنه خودشو میخوره

!وجدان_ ای ملعون... چرا چیز میزنی به ضرب المثل؟

اینا همه خلاقیت که تو نداری_

نگاهم افتاد به سورن که با یه لبخند که ازش بعید بود زل زل داشت نگام میکرد...جون جون تو فقط نگا کن

یکی تو ذهنم زدم پسه کلمو خانومانه سرمو انداختم پایین رفتیم نشستیم..و ناگفته نماند که اون ..دو تا فسقلیم عینه کش تنبون بهمون چسبیده بودن

به همه سلام کردیم..کیمیا و سامیار کناره هم نشسته بودن ..کیمیا بهم یه چشمک زد که ذهنم و ..عینه سخته ایا کج کردم

اروم به سورن سلام کردم اونم به همون ارومی و البته با لبخندی که تازگی زیاد رو صورتش بود جوابمو داد

نشستم کناره پریا و پوریا و از شانسه کچله چپولم دقیقا افتادم کناره سورن..قلبم رم کرده بود داشت سینم و جر میداد بیاد بیرون

هممون سفارش دادیم ...تا سفارشا آماده بشه سرمو انداختم پایین و با گوشی گوشکوبیم شروع ..!کردم بازی کردن...حالا چه بازی؟!..مار بازی

چه ماره نفهمیه...این چرا این همه میخوره دست به اب نمیره؟ همینه دیگه هر دو تا گردالی که میخوره عینه درخت قد میکشه..اخرم به خودش میخوره به درک واصل میشه..والا...؟؟؟؟ امتیاز گرفته بودم ماره ام که یه شونصد متری شده بود که اگه میبچیدیش میشد کلاف بافتنی...تو عمق :بازی یهو صدای انکر العصواته سورن گوشم و خراشید

مار بازی میکنی؟_

اخ باختم ...قیافم شبیه مادر مرده ها شده بود..مارم مُرررد...عرررر عرررر

چنان با اخم بهش نگاه کردم که قیافش پوکر فیس شد

راحت شدی؟؟باختم..الان این موبایلو از پهنا بکنم تو دهنه گشادت؟؟ها؟؟_

با خنده گفت

اروم باش خانوم کوچولو...بده من ببینم_

قبله اینکه مخالفت کنم ازم گوشی رو گرفت...رفت سرعته ماره رو زیاد کرد و بعد شروع کرد...عُوو چه خوب بازی میکنه

امتیاز آورده بود و منم خونم میخورد ...عنتر بز مجه..چطور جرعت کرده از ???؟ !من بهتر بازی کنه؟

یهو زدم زیره موبایل که از دستش افتاد...خم شدم زیره صندلی برداشتمش..گفتم الان قیافش ...شبییه گوجه شده ولی دیدم با لبخند زل زده بهم

نکن با دله من اینطوری...اصن این چرا عاشق یکی دیگست به من لبخند ژکوند تحویل میده؟؟

از فکره اینکه عاشقه کسی غیره منه خونم به جوش اومد و جوابه نگاهه قشنگشو با غیض دادم که باعث شد خندش بگیره...تو قبر بخندی

همون موقع سفارشا رو آوردن... عینه قومه مغل ریختیم سره غذاها و هورت کشیدیم... یه نگاه به سس انداختم... چنان تو بغلم گرفته بودمش که تا حواسم پرت شد ازم جداش کردن... اصلا یادم... رفت چه بر خوردی با سورن داشتیم

بهش نگاه کردم و قیافمو شبیه گربه شرک کردم... سنگینی نگاهم و حس کرد که برگشت... سمتم

:عینه مسخ شده ها زمزمه کرد

مگه بهت نگفتم اون لامصبا رو اونجوری نکن؟ یه حرفو چند بار باید برات تکرار کنم؟_

نیشم به پهنای صورتم باز شد از تعریفش... خدایا هیچی ندادی... یه چشم دادی ما باهانش دل و روده مردمو ببریم

:(سسو بده سورن)_

...نیشم ب همون حالت باز بود

بدونه اینکه نگاهشو ازم بگیره دستشو دراز کرد و سس و برداشت گرفت جلوم... الهی... مسخه نگاهم شده... سس و گرفتم و به زور نگاهم و از چشمای خوشگلش گرفتم... هنوز سسو نریخته بودم... که

!!! تو سورنی؟؟؟_

برگشتم سمت پوریا که حق به جانب به سورن نگاه میکرد... سورن با تعجب نگاهشو ازم گرفت: و به پوریا دوخت

..سورن_اره عمو جون

پوریا حالته فکری به خودش گرفت و در حالی که به اسمون زل زده بود ریشه نداشتشو خاروند و حرفی که نباید میزد و زد

!!! پس هستی عاشقه این سورنه_

لبم و طوری گاز گرفتم که مزه خون و تو دهنم حس کردم... الهی خدا بگم چیکارت کنه... پوریا!!

... با چشمای گرد شده بع سورن نگاه کردم... نیشش باز بود و نگاهش به من

صدا از کسی در نمیومد و مطعن بودم الان همشون زل زدن به ما... بدجوری بغض کرده بودم... از فکره اینکه الان ابروم پیشه سورن رفته... از اینکه اون یکی دیگه رو دوست داره... از حسه... نگاهای سنگینه بچه ها روی خودم

... نفهمیدم چی شد که سریع بلند شدمو دویدم بیرون.. اه.. اه.. غذا هم کوفتم شد

صدای داده بچه ها که اسممو صدا میزدن با بیرون اومدم از فست فود دیگه به گوش نرسید

تا بیرون زدم انگار سده اشکام شکست... بارون گرفته بود... نم نمش تقریباً داشت تند میشد و منم که فقط یه مانتو پوشیده بودم... دندونام از شدته سرما میخورد به هم... اصلاً ماشین یادم نبود فقط میدویدم و گریه میکردم

دیگه به نفس نفس افتاده بودم... به پشته سرم نگاه کردم.. هیچکي دنبالم نیومده بود.. یه پارک... دقیقا رو به روم بود

...دماغم و بالا کشیدم و همزمان داشتم فحش میدادم رفتم اون سمته خیابون تو پارک

شده بودم شبیه موشه اب کشیده... از سر و کله و لباس و شورت و خشدک و همه چیم اب.. میچکید

نشستم روی یه نیمکت رو به روی وسایل بازی.. تو پارک خرم پر نمیزد... فقط من اسکول بودم

فکرم رفت سمته سورن... حالا چه غلطی کنم؟؟! کاش میموندم و یه جور ی سر و تهش و هم... میاوردم... کاش مته خل و چلا رفتار نمیکردم... حالا دیگه مطمئن شده که دوشش دارم

...ارنجم و تکیه دادم به زانو هام و خم شدم.. سرمو بینه دستام گرفتم و اروم اروم اشک ریختم

عرررر... چرا خدایا؟؟؟ عرررر... مگه من چیم از اون دختره بوزینه چسه گوریله گاوه _
خرچسونه که عاشقش کم تره هاااا؟؟؟؟ عرررررررر... دیگه نباید ببینمش.. همه چیز تموم شددد... عر عر عر عر

با حلقه شدنه دستی

دوره شونم و کشیده شدنم تو بغله کسی دست از عر زدن برداشتم... صداش پیچید تو... گوشم.. صدایی که تا حالا تا این حد خاص نشنیده بودمش

..هیچی تموم نشده خانوم کوچولو... این یه شروع عاشقانس... واسع من و تو_

با تعجب سریع سرمو آوردم بالا... چشمای درشت شدمو دوختم به نگاه مهربون و شیطونش... با لکنت گفتم

...مگه..م..مگه تو عشقتو پیدا نکرده بو_

:انگشته اشارشو گذاشت رو لبم.. لحنش سراسر شیطنت شد

خب اون تویی دیگه... همون بوزینه چسه گوریله گاوه خرچسونه_

زد زیره خنده... اینقدر شکه بودم که بی خیاله کردنه کفشم تو چش و چالش کنم

دید عینه بز نگاهش میکنم خندشو خورد.. یکم تو چشمام خیره شد... اوه الانه که یه صحنه عاشقانه و +18 رخ بده.. خودم و اماده کردم که نپریم ل ب و بکنم... خب اول باید یکم مقاومت ... کنم.. بعد هیچ کاری نکنم.. بعد اروم همراهیش کنم... و اای ساخته که حالا همیشه همون اول

وجدان_ خاک تو سرت هستی خجالت نکشیا... میخای بیرش خونتون الانم که ننه بابات نیستن راحت میتونین کارتونو انجام بدین

(اگه نطقتم تموم شده گمشو بزار به معاشقم برسم_

نگامو دوخته بودم به دکمه لباسشو بی توجه بهش با خودم و وجدانم در گیری فیزیکی... داشتیم.. تازه پیشه خودتون بمونه چند تا فش ناموسیم به هم دادیم

خلاصه مشغول بودیم که داغیه لبای سورن و روی پیشونیم حس کردم... غرق ارامش شدم... ارامشی که حتی تو اغوشه بابام و با ب**وسه های پدر و مادرم تجربه نکرده بودم... هر دومون خیس خیس شده بودیم... بعد از مکث طولانی ل ب و جدا کرد و زل زد تو چشمام... عینه بز زل زده بودم تو چشمات... البته خیلی جلو خودم و میگرفتم نبرمش خونمون بهش تجاوز کنم

بدونه اینکه نگاهشو از چشمام بگیره گفت

..این پوریام بانیه خیر شدا.. خدا به ننه باباش ببخشش..

خودشو ننه باباش تو ماتحت من جا دارن..

با دیدنچ چشمای گرد شدش تازه فهمیدم چه زری زدم... اب دهنم و قورت دادم

م.. منظورم اینه که خودشو ننه باباش تو قلبه من جا دارن..

بعدم سرمو کردم تو یقم

با صدای بلند زد زیره خنده و کشیدم تو بغلش... هیگلمون به عن کشیده شده بود.. بارونم دیگه نم نم میبارید.. سورن با خنده دره گوشم گفت

همین کارارو میکنی که هر لحظه بیشتر میخامت..

قلبم عینه چی خودشو به سینم میکوبید... اروم تر ادامه داد

دوستت دارم..

نفسم رفت... سرمو محکم تر به سینش فشار دادم... دوباره بوی عطر اشناس پیچید توی بینیم... باز داغه دلم تازه شد.. عنتر اخرم نگفت اسمش چیه... دید چیزی نمیگم طلبکار گفت

!!تو نمیخای چیزی بگی؟؟..

سرمو از رو سینش برداشتم و گفتم

به تو چه؟؟.. خجالت نمیکنی دختر مردمو کنار پارک خفت میکنی؟؟ بی ادب.. زنگ بز نم بابام.. بیاد از خشدک دارت بز نه؟ هاها؟؟

اخم کرد

چرت نگو هستی ها.. باز بت رو دادم پررو شدی؟ درسته عاشقتم ولی پا رو دمم بزاری.. عواقبشو باید با جون و دل بپذیری

حق به جانب گفتم

..!تو کی هستی که منو تهدید میکنی؟..

پرید وسط حرفم.. با نیشه باز گفت

عشقت.. و شوهر ایندت..

رسم خفه شدم.. تو دلم گالون گالون قند اب میکردن... اب دهنمو قورت دادم و سرمو به معنی قهر برگردوندم... یکم گذشت و سنگینی نگاهش و همچنان حس میکردم... اخرم طاقت نیلورد و

دستشو گذاشت زيره چونم.. مقاومت كردم و دست به سينه نشستم .. خودم ازش دور كردم.. بهم
نزديك شد و اروم گفت

خانوم كوچولوم؟_

..._

هستي خانوم؟_

..._

خانوم؟؟_

..._

عشقم؟؟_

گمرو (گمشو) قَرُم بات (قهرم باهات)_

:صداي قهقهش و شنيدم ... سرشو گذاشت رو شونم و در حالي كه ميخنديد گفت

اخه من به تو چي بگم؟؟!حتي قهر كردناتم فرق داره_

:پشته چشمي نازك كردم

بعله ببين چه عشقه خوبي داري.. شكر كن.. شكر كن_

:سرشو يكم اورد جلو كه بتونه صورتم و ببينه.. ابروهاشو انداخت بالا

نميخواي چيزي بگي؟_

:منظورشو گرفتم... خواستم يكم اذيتش كنم واسه همين با حالت فكريي گفتم

نه.. ميگم بريم ديگه دير شد_

:اومدم بلند شم كه بازو هامو گرفت.. با اخم گفت

اين همه قريون صدقت رفتم يه چي بگو دله مام خوش بشه بابا_

:اخيبيي.. بيچاره.. دلم سوخت واسش .. نيشمو باز كردم بر اش و گفتم

چشم_

مشتاق نگام كرد.. خودمو به زور از تو بغلش كشيدم بيرون.. چه سو استفاده گر.. خوبه هنوز
اعتراف نكردم هي بهم ميچسبه.. اصن چه معني داره اينقد بهم بچسبه؟.. نميگه حامله بشم؟؟

خاك بر سري تو دلم گفتم به خودم

ديدم ليخندش داره ميماسه.. واسه همين دوباره لبامو كش دادم و چشمامو بستم.. حالت فيلسوفانه
گرفتم و گفتم

اي بوزينه خال خالي... اي دليله وجوده شپش... اي زيبا ترين خره بالدار.. ابيبيبيبي_

زیر چشمتی نگاه کردم دیدم داره از دماغش دود میزنه بیرون..واسع همین توصیفامو گذاشتم
:واسه بعد و سریع گفتم

دوست دارم_

:پیگاه

یه هفته از اعتراف اون دو تا چلغوز به هم میگذره..کیمیا که سرش با سامیار بنده..و
..اونطوری که از شواهد معلومه خیلی با هم خوب شدن

هستی هم که اصلا پیداش نیست..فقط تلفنی حرف میزنیم و اونطور که فهمیدم پس فردا قرار
..خاستگاری رو گذاشتن ..هولن دیگه

افسردگی هاد گرفتم..دلم خیلی براس سامان تنگ شده ولی به روی خودم نمیارم..دلم خوش
..بود به دوستای عزیز تر از جانم که سرشون با شورا شون گرمه

تو همین فکر بودم که گوشیم

[??:?? ??:??], ویرایش رمان

..زنگ خورد با کرختی رو تخت نشستم و گوشه رو از روی عسلی برداشتم

:تو صدم ثانیه سیخ شدم سر جام و زل زدم به اسمه حک شده روی گوشه

(چلغوز)

!!!!!!سامااان؟؟

[??:?? ??:??], ویرایش رمان

..به زور سعی کردم از ذوق جیغ نزدم

:گلومو صاف کردم و جواب دادم

اوم..الو؟؟_

:صداش پیچید تو گوشم و تازه اونموقع بود که فهمیدم چقدر دلم براش تنگیده

سلام..خوبی؟_

:اومدم مثلا کلاس بزارم

بله..ببخشید شما؟_

ینی نمیشناسی؟_

..از صداش تابلو بود اخم کرده...اخی..چقد با اخم خوشکل میشه گل گلیم من

:با ذوق گفتم

نه..باید بشناسم؟_

با حرص گفت

نه خب... شما اينقد دورت پسر زياده كه صدارو از صدا تشخيص نميدي .. حق داري _
..دندونامو محكم رو هم فشار دادم.. پسره گاوه بي خاصيت

:جيج زدم

بين هر دفعه كم مياري و حرصت ميگيره از اين حرفا ميزني _

با خنده گفت

هر دفعه؟؟ شما كه نميشناسي از كجا ميدوني كه هر دفعه از اين حرفا ميزنم؟ _
..پگاه سوتي زاده... از دسته خودم اينقد حرصم گرفته بود ميخواستم سرمو بكوبونم تو ديوار
چي شد؟؟ حالا نميخواه دنباله جواب بگري واسه ماست ماليش.. خوبي؟ _

:كاري نتونستم جواب بدم جز حرص خوردن

خوبم _

منم خوبم _

خب چيكار كنم كه خوبي!؟ _

اسفند دود كن _

:دهنمو كچ كردم

!!نكه خيليم چشي هستي _

با شيطنت گفت

تو چشي بودن من كه شكلي نيست.. ولي تو چشمت زيادي شوره _

:جيجيدم

سامانه بيشعور _

جونش؟؟ _

...رسم خفه شدم

..تا چند دقيقه هر دو سكوت اختيار كرده بوديم كه بالاخره به حرف اومد

با دستپاچگي گفت

ميگم من كار دارم.. زنگ زده بودم حالتو بيرسم.. اوم.. كه خدارو شكر خوبي.. خو باي _

و قبله اينكه حرفي بزني قط كرد عنتر... گوشي رو چسبوندم به قلبم و چشما و لبامو محكم رو
هم فشار دادم تا جلوي جيج زدنم و بگيرم... زنگ زده بود حالمو بيرسه؟؟ گفت جونمممم؟؟

همون موقع دوباره گوشي تو دستم لرزيد.. نگاه كردم ديدم هستيه.. چه عجب

با بی حالی برداشتم... هنوز حرف نزده شروع کرد

واای... بگی پنیله دیوٹ من چي بیوشممم؟؟؟ سون میگه مشکی بیوش بهت میاد.. ولی _
خودم خوشم نمیاد.. اسکله دیگه... نا سلامتی مراسم خاستگاریم ختم نیس که مشکی بیوشم... وایای
باورم نمیشه دارم شوور میکنم... اونم با سون!!.. میخام بیکنی بیوشم نظرت چیه؟؟ نهههه زشته
میگن بی حیاس نمیگیرنم... اهاااا زیره لباسم میوشم وقتی رفتیم تو اتاق در میارم... بعد سون
کنترلشو از دست میده میزنه دو تاییم میکنه... ببین پگاه من خیلی فک کردم... من نمیتونم تا شب
... عروسی صبر کنم.. یا زود عروسم کنید یا

هستی جان دلت میخواد یه نفس بگیر عزیزه دلم_

یه نفس عمیق کشید دوباره شروع کرد

...خب داشتم میگفتم... یا زود عروسم کنید یا میرم تو کاره زنا و فحشا_

هستی!_

!!!.. تازه یه بار مامانت گفت تو خیلی سسکی هستی... ببین چیم که مامانتم بهم چشم داره_

بلند تر گفتم

هستییییی؟؟؟_

فقط نمیدونم چرا این شوور عنترم اینقد پاستوریزس؟.. یه هفتس هر روز بیرونیم یه لب از من _
نگرفته... میگم نکنه خواجه باشه؟؟

هستییییی؟؟؟_

واقعا دارم بهش شک میکنم... عن خورده مرتیکه خواجه اومده منو عاشق خودش _
کرده... چرا این حقیقتو از من مخفی کردههههه؟؟؟ عررررر عررررر

: جیغ زدم

هستی ببند دهننتو یه لحظه... سامان الان بهم زنگ زد_

داشت عر عر میکرد که با این حرفم ساکت شد... حس کردم زیره لب گفت

پس سون راست میگفت داره یه غلطایی میکنه_

از حرفش سر در نیاوردم... با خنگی گفتم

چی؟؟ یینه چی؟؟_

دست پاچه گفت

هی.. هیچی.. خب چی چی گفت؟_

هیچی حالمو پرسید و تبقه معمول حرصمو دراورد_

خندید

خب حالا میای بریم لباس بخریم؟_

اره کي؟؟ _

فردا..کیميام میادش _

باشه _

پس تا فردا _

فعلا _

خدافظ پنیر _

.... تا اومدم جیغ بز نم قط کرد

!رفتم پایین پیشه نم اینا

دیدم جلو تلوزیون با بابا و پریا نشستن تخمه میخورن و فیلم نگاه میکنم...اومدم برم تو اشپز
خونه چایی بریزم برا خودم

:مامان بدونه نگاه کردن بهم گفت

پگی یکم از گشادی در بیا من از صب تا شب همه کارارو تو این خونه میکنم..ظرفا رو _
..میشوری بعد هر غلطی میخای میکنی

:اومدم حرفی بز نم که ادامه داد

سر راهتم برای مادر عزیزت و پدر عزیزت چایی میریزی

:پریا نگاش کرد و گفت

پس من چی مامان؟ _

:مامانم یکی زد تو سرش

تو چایی برات ضرر داره..پگاااه نشنیدم بگی چشم؟؟ _

:رفتم داخل اشپز خونه و همزمان داد زدم

باشه نه _

فریادم همزمان شد با زنگ خوردن گوشی...همزمان با مامان حمله کردیم سمتش..مامان سریع
تر از من برشداشتو گفت

منزل صالحی بفرمایید؟؟ _

با دهنه باز خیره شدم به مامان...نه به فحشای زیر کمری که به ما بدبختا میده نه به نازو
عشوه ای که پشت گوشی میریزه

... ..

:ادامه داد

قربانه شما..شما خوب هستین؟؟ _

.....

مزاحمت چیه امرتونو بفرمایین؟_

.....

این مکثه مامان بیشتر طول کشید و معلوم بود زرش خیلی طولانی شده...دیدم مردمک چشمای ..مامان قلب شد...او

با ذوق مخفی گفت

...بعله حتما هر وقت شما بگید ما خونه ایم_

....

پس فردا شب خوبه..اره...منتظرتون هستیم_

...

مراحمین..خدا نگهدارتون_

گوشی رو گذاشت و با ذوق به من و

[??:?? ??:??] ویرایش رمان

بابا و پریا نگاه کرد...اومد تو آشپز خونه و با مهربونیه عجیبی که معمولا وقتی چیزی ازم میخاست ازش استفاده میکرد خیلی محترمانه پرتم کرد بیرون از آشپز خونه

ننه_ عزیزم تو برو استراحت کن من خودم ظرفارو میشورم

با فکری مشغول رفتم تو اتاقم کیبدم...ینه چی!!!چرا یهو مهربون شد؟؟

کیمیا

!!سامیاااار؟؟؟_

جونم؟_

باز قند تو دلم اب شد...عوضی خوب میدونست چجوری دهنمو ببندم..سرمو انداختم پایین و :اروم گفتم

بزار برم دیگه...هستی ناراحت میشه_

شیطون شد گفت

به یک شرط اجازه میدم بری_

..اخمامو کشیدم تو همو کنارش روی تخت نشستم..تا الان رو به روش ایستاده بودم

چه شرطی؟_

[??:??] ویرایش رمان

ل: ب و غنچه کرد و شیطان خندید

قربون صدقه... ب**وس..ماج.. لب..قولي براي شب جمعه اي به ياد ماندني_

:... بعد بلند زد زیره خنده...بت مشتم محکم کوبیدم به شونش

عوضي خر..تو از اولم به فکر همین چیزا بودي_

..اومدم بلند شم که عینه کش تنبون کشیدم سمنه خودش و لحظاتي بعد تو بغلش پخش شده بودم

...صورتشو فرو کرد تو موهام و نفس عمیق کشید

باشه خانوم زر زروم ..فقط حواست به تیپت باشه_

:اومدم ذوق کنم که ادامه داد

..بي احساس..اخرم يه کاري ميکنه برم دختر بيارم خونه_

: خودم و عقب کشیدم و جیغ زدم

!!!تو غلط میکني_

بلند قه قه زد..چشمامو ریز کردم و لبامو از حرص جمع..خودم و اروم از روی تخت کشیدم عقب و حواسم بود که نگیرتم...البته اینقد سرگرمه خنده بود که متوجه نشه...رفتم برس موهام و برداشتم و تا به خودش بیاد افتادم به جونش..با خنده دستاشو سپره خودش کرد و گفت

اخ...آي..نزن خانومم...والا من غلط بکنم...آي...با وجوده بوزینه خوشکلي که کنارم دارم _
!چرا باید برم دنبال بقیه؟

:جیغ زدم

...بوزینه خوده خوده خل مشنگتي_

دوباره اومدم بزنم که با دستاش مچامو گرفت و محکم کشیدم سمته خودش..با دماغ رفتم تو
:سینش جیغم دراومد

آیییییی...اخ مامان دماغه قشنگمم_

داشت گریم میگرفت...با نگرانی راستم کرد و بهم نگاه کرد..اخماش رفت تو هم و دستشو
:کشید رو بینم

قرمز شده_

...دستشو پس زدم و زدم زیره گریه...واقعا حس کردم شیکسته بسکي درد میکرد

اومد حرفي بزنه که هانیه جون در و باز کرد و اومد داخل...ملاقه دستش بود...با دیدنه قیافه
:بغض داره من و قیافه شرمساره سامیار یه خدا مرگم بده گفت و زد رو لپش

عروسم چرا گریه میکنه سامیاااا؟؟باز چه کُخي ریختي؟؟_

:بعدم اومد سمته من که با دیدنه مامان حسابي ذوق مرگ شده بودم...سامیار با ترس گفت

هيچي بخدا.. اومدم بغلش كنم سرش خورد به سينم درد گرفت _

بي حيا... بي شعور... بي ادبيات... بي فلسفه

... ..

:مامان چشم غره اي بهش رفت و گفت

همه جا وحشي بودن تو نشون نده پسر... بزار جلو عروسم بي ابرو نشم لاقل... بيايد پايين نهار _

... بعدم رفت بيرون و در و بست... ساميار با دهنه باز زل زده بود به در

محكم لبامو رو هم فشار ميدادم كه خندم نغيره ولي اخرم نتونستم جلوي خودمو بگيرم و بقي
زدم زيره خنده

... با غيض نگام كرد و اومد بيايد طرفم كه ناخداگاه پريدن عقب

:با خنده گفتم

بخدا بياي طرفم جيج ميزنم _

با حرص خودشو عقب كشيد

اگه گذاشتم بري خريد با رفيقات؟ _

:جدي شدم و گفتم

ساميار مسخره نشو... به هستي قول دادم _

:ل ب و ورچيد و گفت

خيله خب:(بيا بريم پايين الان مامان ميكشدمون... هعيبي چه زن زليل شدم _

خنديدم و پشت سرش راه افتادم

:هستي

بزيببي گم کرده ام در باغه هستيبي درس حدس زدي ان بز تو هستي _

:با نيشه باز زل زدم به قيافه برزخي سورن.. تكيشو از ماشين گرفت و ساعتشو كرد تو چشم

ساعت و نگاه... نيم ساعته تو اين هوا اين پايين واستادم منتظره خانوم.. حالام اومدي به بز _
تشبيهم ميكني؟

:... چشمامو مظلوم كردم

.... داشتم به خودم ميرسيدم...:(اخه چش چروني گفتم خشگل نباشم ب بقيه نگ _

هنوز حرفم تموم نشده بود كه شونه هامو گرفت و لحظه اي بعد چسبوندم به ماشين... يا جده
... سادات.. يا امام دوازدهم... يا شمر ابن زلجوشن

با قیافه ترسناکی گفت

مگه بهت نگفتم اینجوری نگام نکن ها؟؟؟ چرا دوس داری عصبیم کنی؟؟ من به خودم قول دادم _
تا بعد از محرمیت زیاده روی نکنم ولی تو عه عوضی با نگاهت نمیزار

بعدم آه بلند گفت و ولم کرد رفت چپید تو ماشین... اقا هموجور قندی بود که تو دله ما آب
..میگردن

یه نگاه به اینور اونوره کوچه انداختم رفتم تو ماشین... بدونه حرف ماشین و راه انداخت.. یکم
... که گذشت حوصلم خودشو خیس کرد

:اروم گفتم

سورن؟؟ _

:جواب نداد بوزینه

سوررررر؟؟ _

هوم؟ _

سوووووورررررر؟؟؟؟ _

بله؟ _

:جیغیدم

!!!!سورن _

جونم؟ _

:نیشم باز شد و گفتم

راستکی گفتمی سامان میخواد بره خاستگاری پگی ما؟ _

... سرشو تکون داد

ینی اینی که زنگ زده خونه پگاه برا خاستگاری مامان سامان بوده؟؟ _

:بازم سرشو عینه بز تکون داد... با خنده گفتم

پس پگاه نمیدونه که میخاد خاستگاره رو پاره کنه _

... ابروهاشو انداخت بالا

نمیدونه؟؟ _

!!فک نکنم.. اگع میدونست سامانه که خودشو پاره میکرد _

سورن _ هستی مودب باش

:سرجام صاف نشستم

.... (چمش)_

رسیدیم و سورن یغ گوشه ماشبن و نگه داشت... با اخم نگام کرد

دکمه پالتوتو ببند سرده_

..حوصله_

قبله اینکه ادامه بدم خودش خم شد طرفم و با اخم دکمه هامو بست...حق به جانب زدم تو سرش
...سرش و مالوند و با گریه الکی گفت

ای خدا!!..فرشته میخاستم عجوزه دادی_

با خنده گفتم

عمته..از خداتم باشه_

صد در صد هست...برو پایین خانومم_

...پیاده شدیم...درارو با ریموت قفل کرد و کنارم راه افتاد

سورن_زنگ بزن ببین کجان

با خباتت گفتم

به سامان زنگیدی؟؟_

اقا سامان!!!..اره...با_

[??:??] [??:??] ویرایش رمان

کله قبول کرد بچه پررو

ایش...اقا سامان...من فقط یه نفرو اقا میدونم اونم شوورمه_

دستشو انداخت دوره شونم و خودشو بهم نزدیک تر کرد

...شوهرتم که منم_

اول بزار ببین قبولت میکنم بعد هلدرم بلدرم کن_

جرعت داری قبول نکن_

..اوادم جواب بدم که صدای سامیار از پشت سرمون بلند شد و عن زد به فازمون

..میگم خانوم بریم بعد بیایم_

...بعد با نیشه باز ادامه داد

راحت باشید بیشتر برین تو هم_

!!!اوه..سامیارم شوخی بلده؟؟

سورن ولم کرد و رفت سمتشون..منم عینه جوجه اردک زشت دنبالش بودم..زد تو کله سامیار

ایبند دهننتو...چطوري پسر؟_

:...با کیمیا همو بغلیدیم

ببین الان هر کی ببینه فک میکنه جمعی از همجنس بازا رو تشکیل دادیم...اون تو اون..من _
تو تو

:پرتم کرد بیرون از بغلش و با قیافه جمع شده گفت

!!ایبند دهننتو حالمو به هم زدی...چه هوا سرد شده امشب_

:دستامو باز کردم و با خنده گفتم

اره بیا بغلم از گرمای بدنم بهت تزریق کنم_

اومد چیزی بگه که نگاهش افتاد به پشته سرمو ابروهایش رفت بالا...برگشتم که دیدم سامان با
..نیشه باز..کناره پگاه دارن میان

...نیشه منم ناخودآگاه شل شد

[??.???.?? ??:??], ویرایش رمان

...پگاه انگار داره کناره یه گوریله شیش پا راه میاد همچین بهت زده به نظر میرسید

اخماشم تو هم بود...به ما که رسیدن دوباره بساطه ماچ و ب**وس و دل و قلوه و جیگر و کله
..پاچه راه افتاد

راه افتادیم سمت پاساژی که همون نزدیکی بود...رفتم کنارش و زدم به بازوشو با نیشه باز
گفتم:

چطوري عن من؟؟_

:با بغض گفت

چی میشد این خاستگاره جای این میمون سامان میبود؟؟_

لبامو دادم جلو و سعی کردم جلو خندمو بگیرم...کیمیا چشماشو ریز کرد و زل زد بهم...اشاره
:کردم بعدا بهت میگم..سرشو تکون داد و دستشو گذاشت رو بازوی پگاه

وللش حالا میاد ردش میکنی دیگه_

:سرشو تکون داد و گفت

...نع...هر کی باشه قبولش میکنم...دیگه خسته شدم ازین وضعیت_

:بغضش شکست و ادامه داد

وقتی دوسم نداره...وقتی پا جلو نمیزاره چرا باید منتظرش بمونم؟!میرم با اون شتر هر خری _
که هست ازدواج میکنم خودمو ازین وضع در میارم

از طرفی خندم گرفته بود از طرفی ناراحت شده بودم...کلا فازم معلوم نبود..خداروشکر از
...پسرا عقب تر بودیم وگرنه با این کلی بازیای پگاه همشون میفهمیدن یه مرگیش هست

با کیمیا به زور ارومش کردیم... اخرم سامان فهمید و نگاهه نگرانش پگاه و همش دنبال دنبال میکرد

..پگاهم که اصلا تو باغ نبود

:کیمیا بلند گفت

!!!!چـــــي؟؟_

هییس خفه شو الان میفهمه_

بابا این بدبخت داره پر پر میزنه بزار برم بهش بگم_

:عن خوردی میخام خودش بفهمه..یا ذوق ادامه دادم_

واییی چه باحال میشه_

پگاه_چی باحال میشه؟؟

:من و کیمیا با قیافه دست پاچه برگشتیم سمتش..با تته پته گفتم

آ...آها...گفتم آگه هر دومون برا پس فردا لباس بگیریم خیلی باحال میشه_

...سورن اومد کنارم...اون دو تا بز دیگه ام اومدن...بعله من شوهرمو از بزا جدا میدونم

.سورن_بیا بریم یه چی نشونت بدم..آگه به خودت باشه که فقط با دوستاتی

:نگاهه مرموری به سامان انداختم و گفتم

...میخام با پگاه بخرم..میدونی که پس فردا اونم خاستگار داره_

سامان سریع نگاهشو داد به پگاه..پگاهم با ناخوناش ور میرفت و سرش پایین بود...سامیار با نیش خند گفت

...مبارکه امید وارم رفیقمون بابا میلتن باشه_

چشمم گشاد شد...سورن که از نقشه شوم خبر داشت یکی زد سر شونه سامیار و با خنده ..بهش چشم غره رفت

..پگاه با گیجی بهمون نگاه کرد

پگی_رفیقتون؟؟

:سامان اومد چیزی بگه که سریع گفتم

ارع دیگه...تو که میدونی همه پسرا با هم رفیقن...عینه پی پی میمونن_

:سورن چشم غره ای رفت و سامیار گفت

!ممنون از تشبیهه زیبات...فقط چه ربطی داشت؟_

:نیشمو باز کردم

خب شما همه چیزتون به پی پی ربط داره_

..کیمیا و پگاه زدن زیره خنده.. اخیش بلاخره امشب خنده اینارو دیدیم

سامان زل زده بود به پگاه و چیزی نمیگفت.. معمولاً تو این مواقع جبهه میگرفت و خونمو میریخت

پگاه:

به خودم تو اینه نگاه کردم.. دیشب به زوره هستی یه کت دامن سورمه ای گرفته بودن که .. اندامه کشیدمو به رخ میکشید

خط چشم کشیدم و برقه لبه صورتی زدم یکم رژ گونه زدم که رنگه زرد و زارم دیده نشه.. یه ساپورت زخیم پوشیده بودم با صندل پاشنه ؟ سانتی سورمه ای.. یه روسری ساتن سورمه .. ایم سرم بود

کیمیا و هستی ولم نمیکردن هی پیام میدادن.. انگار نه انگار این هستی بز خودش .. خاستکاریشه.. بسکی فوضوله

داشتم با خودم غر میزدم که صدای آیفون بلند شد و پشت بندش صدای مامان که آکنده از ذوق بود:

دامادم و آوردن_

انگار چیپس و پفکه.. دامادمو آوردن.. سریع اومد از اتاق کشیدم بیرون و پرتم کرد جلو در.. چشم غره ای رفت که ینی عینه ادم بر خورد کن.. دستامو تو هم قلاب کردم و زل زدم به در که بلاخره یه مرده خوش پوشو قد بلند اومد داخل.. بابا و مامان یاهاش سلام علیک گرمی کردن و منم زل زده بودم بهش که بفهمم این قیافه آشنا رو کجا دیدم.. به من که رسید لبخنده مهربونی زد و گفت

سلام دختره گلم.. بلاخره به سلیقه پسرمان ایمان آوردم_

لبخنده محجوبی زدم و اروم جوابشو دادم هنوز نگاهم و ازش نگرفته بودم که صدای زنی توجهم و جلب کرد.. نگاهمو به سمتش کشوندم که دهنم باز موند.. چشماش.. بدجوووور آشنا .. بود... عسلی خالص

سلام عروسه گلم.. ماشالله هزار ماشالله_

.. بعدم بغلم کرد.. آغوشش بدجور به دلم نشست

سلام_

چشمم گشاد شد و سریع خودمو از تو بغله خانومه کشیدم بیرون.. جرعت نداشتم برگردم.. اب .. دهنمو به زور قورت دادم.. نکنه توهم زدم.. چه صدای آشنایی

صدای بابا و مامان میومد که احوال پرس میگردن ولی من فقط زل زده بودم به صندلامو از .. مواجه شدن با اون صدای آشنا که هنوزم فکر میکردم توهمه واهمه داشتم

سلام_

متقابلا دسته گلی جلوم گرفته شد...یه دسته گل، رز ابی...چه خوشکله...سرمو اروم اوردم و
...بالا نگاهم و دوختم به چشمای عسلیش

!!نه...واقعیه مثله اینکه

:با لکنت گفتم

س...سلام خوش اومدین_

مث پسر خوبا سرشو انداخت پایین و گفت ممنون

قلبم تو دهنم میزد...اصلا نمیتو

[??:??] ویرایش رمان

نستم تجزیه کنم اتفاقی که افتاده..اینکه خاستگاری که روحه پر فتوح خودشو عمشو اینقدر
مورده عنایت قرار دادم سامان باشه

بابا دید هممون خشک شدیم تارف زد کع برن تو پزیرایی...مامانم منو پرت کرد تو آشپز
خونه و با تحدید گفت

یه چایی خوش رنگ میریزی میاری این خاستگارتم بخای بیرونی خودم میکشمت_

بعدم رفت بیرون...اصلا چیزی از حرفاش نفهمیدم همونجوری ایستاده زل زده بودم به
سرامیک کف آشپز خونه...سامیار گفت یکی رو دوس داره...نگفت کیو...نکنه اونیه که میگفته من
!!بودم!؟

..ازین نیشم کم کم باز شد...سریع چایی ریختم و منتظر شدم مامان صدام بزنه

...چایی رو جلوی سامان گرفتم

مثله چی زل زده بود بهم بی ادب

:برداشت و گفت مرسی...بعد اروم تر ادامه داد

این چایی خوردن داره_

خندم گرفت ولی جلوشو گرفتم...به همه تعارف کردم و کنار مامان رو میل نشستم اصلا
حواسم به حرفای بقیه نبود فقط زل زده بودم به سامان که اخرم با نیشگونی که مامان ازم گرفت
نگاهم و گرفتم

:بعد از کلی چرت و پزت بابای سامان یه نگاهی به ما کرد و گفت

اقای صالحی اگه موافق باشین بچه ها برن با هم حرفاشونو بزنن_

بابا هم با خوش رویی تایید کرد...با استرس دستامو به هم فشار دادم

:مامان با چشم غره و لبخند گفت

پگاه جان بلند شو راهنماییشون کن اتاقت_

به زور بلند شدمو اروم گفتم با اجازه

حس می‌کردم داره دنبالم میاد

نفسای عمیق و بی صدا میکشیدم که از استرسم کم کنم... دره اتاقمو باز کردم و ایستادم تا بره داخل.. با لحنه شیطنایی گفت

خانوما مقدم ترن.. شما بفرمایید اول_

خجالت میکشیدم حتی حرف بزنم.. رفتم داخل و نشستم روی تخت... حتی یه بارم نگاهش نکردم... ولی حس کردم که رو بع روم میز کامپیوتر نشست

:چند دقیقه توی سکوت سنگینمون گذشت که بلاخره صداش دراومد

نمیخای حرف بزنی بریم بیرون؟؟_

:خیلی غیره ارادی سریع سرمو اوردم بالا و با چشمای گشاد شده گفتم

!!!!نه_

بعد خودم فهمیدم چی گفتم و محکم کوبوندم تو دهنم

:با خنده گفت

باشه عزیزم... اروم باش من تا هر موقعه بخوای میمونم تو اتاق تا تو حرفات و بزنی.. فقط به _ فکر زمانش باش چون هر چقدر دیر تر بریم بیرون خانواده بیشتر به سه نفر شدنمون شک میکنن

با قیافه قرمز شده بالیشت و از روی تخت برداشتم و پرت کردم سمتش که رو هوا گرفتش و قه قهه زد

[??:??] ویرایش رمان

:لبمو گاز گرفتم

:خیلی بی شعوری سامان_

:خندش تبدیل به لبخنده مهربونی شد... زل زد تو چشمام و اروم گفت

بی شعور به فدات دلبر_

لبم اومد کش بیاد ولی جلوشو گرفتم و سرمو انداختم پایین... بازم خندید... امشب چع خوش خنده... شده... البته ایشالله همیشه بخنده عزیزه دلم بوج بوج

...سامان_ خب مثله اینکه تو نمیخوای حرفی بزنی... پس من میزنم... فقط

بلند شد و اومد کنارم روی تخت با فاصله نه چندان زیاد نشست و با دستش چونم و گرفت و صورتم و آورد بالا... که البته باعث شد زل بزنم به چشمای عسلی رنگش.. بدون هیچ حالتی تو: صورتش ادامه حرفشو گرفت

فقط عادت ندارم طرف صحبتتم تو چشمام نگاه نکنه... مخصوصا اگه جنگل چشماش همه دنیام _ باشه

طیش قلبم بدجوری بالا رفته بود... لبامو روی هم فشار دادم و سعی کردم از ذوق گریه نکنم.. دستشو برداشتم و نگاهشو ازم گرفتم.. نفس عمیقی کشید و زیره لب اروم گفت

..لامصب شیطونه میگه شکه خانواده هارو تبدیل به یقین کنما_

البته میخاست من نشنوم ولی شنیدم و چشمام گرد شد... پسره بیشعوره بی حیا... وایی فک کن بچه من و سامان.. چه جیگری بشه

با ذوق پنهان گفتم

حرفه دیگه ای نداری؟؟_

سرشو آورد بالا و با دستپاچگی گفت

....عه.. چرا... خب لیه کلامم اینه که_

بهم نگاه کرد و دهنش همونجوری واسه ادامه حرفش باز مونده بود... داشتیم هلاک میشدم که زرشو بزنه... و بلاخره حرفشو کامل کرد و نفسه منو حبس

دوستت دارم... خیلی وقته... از همون روزی که تو دانشگاه زدی تو گوشم و رفتی... جرقع ای _ زدی واسه اینکه بیشتر بهت دقت کنم... بیشتر بشناسمت.. و از خودم بدم بیاد که چرا تورو با دخترای دورو برم یکی کردم... تو هرزه نبودی... پاک بودی... خیلی پاک... وقتی نگاهای خاص شایان و روت میدیدم حرصم میگرفت.. تورو ماله خودم میدونستم و میدونم.. ولی غروره لعنتیم نمیزاشت اعتراف کنم برعکس با کارام میرنجوندمت و خودم بیشتر زجر میکشیدم.. وقتی تو بغل شایان بودی با اینکه میدونستم از سر لجبازی داری اینکارو میکنی و بیشتر از این حرصی میشدم که کسی که بهت چشم ..داره برادرمه... نتونستم جلوی خودم و بگیرم و اون ب**وسه

...مکت کرد و لبخنده شیطنایی به قیافه ذوق زده و خجالت زدم زد

...که باید بگم بهترین ب**وسع عمرم بود اتفاق افتاد_

چپکی نگاش کردم.. حالا درسته ذوق کردم از اعترافش و دوستت دارمی که خیلی سریع ... بیانش کرد ولی حسودی جای خودشو داره.. با پوزخنده عصبی گفتم

چند نفر و تا حالا ب**وسیدی که این یکی برات جذاب تر بوده؟؟_

زد زیره خنده... با خنده گفت

جوجه مراقبه حرفات و حالتت باش چون دارم خودم و نگه میدارم دوباره اون ب**وسه رو _ امتحان نکنم

خیلی بی حیایی.. ببند نیشتو.. اصلا کی گفته من قبول میکنم باهات ازدواج کنم؟؟_

اخماش رفت تو هم و خندش و خورد... جدی گفت

شده سه تایی از این در بریم بیرون تورو زنه خودم میکنم_

چشمامو گرد کردم و سعی کردم جیغ نزنم

با عمت سه تایی برو بیرون_

بازم شیطان شد

عمم با شوهر عمم سه تایی رفتن بیرون نوبت منو تو عه الان خانومم_

دلم ضعف رفت واسه خانومه اخر جملش و لبخند زدم

:مقابل لبخنده مهربونی زد و دستم و تو دستای مردونه و گرمش گرفت

من حرفام و زدم... میدونم نسبت بهم بی میل نیستی... ولی تصمیم اخر با خودته.. اگه بخوایم تا _
... اخره عمر باهاتم.. پشتتم... نخوایم هم

:اخماشو کشید و تو همو ادامه داد

همون قضیه سه تایی اینا _

تمام قندی که تو دلم داشتن اب میکردن یک آن تبدیل شد به خجالت و اومدم بزمنش که دستاشو
:اورد بالا و با خنده گفت

بریم بیرون دیگه دیر شد _

بلند شدم و بلند شد ... هنوز دستم تو دستش بود.. بهش نگاه کردم و با چشم و ابرو به دستامون
:اشاره کردم

راحتی؟؟ _

:نیششو باز کرد و دستمو تو دستش آورد بالا و با اشاره گفت

جاش همینجاس.. ولی فعلا از حق میگذرم تا عقد _

... خندیدم و رفتیم بیرون

تو حال که رسیدیم متوجه نگاهه خیره جمع شدم... نگاهي به سامان کردم که لبخند زد... برگشتم
..و به جمع لبخند زدم

بابای سامان _ مبارک عروس گلم

..و صدای دستشون اومد و من صد هزار بار خداروشکر کردم از اینکه عشقمو بهم داد

:هستی

یه نگاه بع سورن انداختم یه نگاه به باباش... اقا من باباشو میخواممم... خودم سورن و بزرگ
... میکنم فقط من و به همسری بقبولید

اها راستی یادم رفت بگم شوررم مامانش فت شده.. خدا اموات شمارو هم بیامورزه.. ولی دستش
درد نکنه که شوهرمو زایید... به خواهر سورن نگاه کردم.. سوگند...؟؟؟.؟ سالش بود فک کنم.. چنان
بد بد نگام میکرد که ترغیب میشدم بلند شم یه فن هاشی نارو روش پیاده کنم

هستی جان؟؟؟ _

:سرمو سریع اوردم بالا و گفتم

/:ها؟؟؟ نه بله؟؟؟ _

مامان چشم غره اي رفت كه نيشمو باز كردم و البته با ديده پوز خنده سوگند خانوم كلا
..بستمش.. دختره عن

مامان گفت پاشو شچورتو راهنمايي كن بريد حرفا اخرتونو بزنين... انگار ميخواد بميره خدا
نكرده زيونه سوگند لال

در و چنان باز كردم كه محكم خورد به ديوار و سرمو عينه گاو ان

[??.??.?? ??:??], ويرايش رمان

..داختم پايين رفتم داخل اتاق

سورن اومد داخل و با ارامش در و بست.. دست به كمر طلبكار نگاهش كردم.. اخماشو كشيد تو
:هم و گفت

ها؟؟_

ها تو شورتت بي تربيت بي فرهنگ امازوني... ببين به اين خواهره كفگير خوردت بگو اگه _
بخاد برا من خار شوور بازي دراره شوهرشو در ميارمااا بگم از الان كه بدوني

:خنديد و گفت

بابا اون بدبخت كه چيزي نميگه_

:با حرص گفتم

نگه من خودم از نگاهش ميخونم كه ميخواد سر به تنم نياشه_

...بدونه حرف دستم و كشيد و نشوندم رو تخت.. خودشم كنارم نشست

زل زدم بهش كه به در و ديوار نگاه ميكرد... يهو ديدم چشماش گرد شد و ل ب كش
اومد... چشمام و ريز كردم و نگاهش و دنبال كردم كه ديدم بعلهههه... سوتين قرمز اويزونه به آينه
دراور.. لبمو گاز گرفتم و نگاهمو به سقف دوختم... فك نكنيد خجالت كشيدما... والا شوهر ايندمه

:با خنده كنترل شده گفت

لاقل يه ذره اتاقتو جمع و جور ميكردي_

:بدونه اينكه نگاهمو از سقف بگيرم گفتم

گذاشتم سايزشو بفهمي_

...عينه بز زد زيره خنده كه سريع جلو دهندشو گرفتم

...چتهههه؟؟ الان مامان اينارو ميكشوني اي_

دستم از رو دهندش برداشت و هلم داد كه افتادم رو تخت و خودشم روم... حرف كلا تو دهندم
:ماسيد و چشمام گرد شد.. غير ارادي چشمام و مظلوم كردم

غلط كردم ديگه نميزارم جلو چشمتم... بزار برم من هنوز واسه خداحافظي با دنياي دخترنوم _
...آماده نيسد

ل ب که ل ب نشست دوباره حرفم قط شد

چشمای گشادم و دوختم به چشمای بستش... کم کم از شک در اومدم و دستام و تو موهایش فرو
... کردم و برای اولین بار لبای اولین و آخرین عشقه زندگیمو ب**وسیدم

نفسم داشت بند میومد ولی کم نمیآوردم ازش... لب پایینمو یه گازه اروم گرفت.. عنتر منو گاز
!!میگیری??

لبشو چنان گازی گرفتم که یه اخه اروم گفت و چشماشو باز کرد.. لبش هنوز لای دندونام
بود.. زل زدم تو چشماش و با شیطنت ابرو بالا انداختم.. چون یه لبش عینه پاستیل کش اومده بود و
لای دندونا من بود نمیتونست درست حرف بزنه

(لومو ود کن) (لبمو ول کن)_

: ابرو هامو انداختم بالا.. ادا گریه درآورد

عذب گزی خوردم اومدم خاستگاری تو عفریت_

: با حرص ل ب و ول کردم و محکم زدم تو بازوش

!!! او لا از خداتم باشه.. دوما عفریت خواهره عنترته... سو ما.. الان میرم میگم جوابم منفیه_

تا اومد حرفی بزنه عینه گاو چار نعل دوییدم سمته در.. سورنم دنبالم.. تا رسیدم جلو خانواده ها
اومدم دهنمو باز کنم صداشو شنیدم

ما موافقیم.. دهناتونو شیرین کنین_

با حرص نگاهش کردم... با لبخند نگاهم کرد و چند قدمی که بینمون فاصله بود و طی کرد و
کنارم ایستادم.. هنوز داشتم با حرص نگاهش میکردم... بابای سورن که نیشش باز شده بود سریع
شروع کرد دست زدن و بقیه ام به تبعیت از اون دست زدن... سورن با لبای جمع شده از خنده به
قیافه حرصیم نگاه کرد و گفت

حرص نخور زنه چروک دوس ندارم_

: دندونامو محکم رو هم فشار دادم

بخوای نخوای هر جوریم باشم تا اخره عمرت بیخه ریشتم_

: با خنده گفت

خودم کردم که لعنت بر خودم باد_

: جیغ زدم

سورررررررر_

[??:??] [??:??] [??:??] [??:??] ویرایش رمان

: کیمیا

زل زدم به عروس توي آينه... شاد بودم... برعکس سه ماهه پیش... سه ماهی که شاید همون یه ماهه اولش غیره قابله تحمل بود... برای اولین بار ممنون بودم برای انتخابی اجباری که پدر و مادرم... باعثش بودن

(:یه اجباره دوست داشتني

..عروس خانوم آقاون منتظرن_

سرعت ضربانه قلبم بالا رفت... به آرایشگر که با لبخند نگاهم میکرد جواب دادم... به کمک کاملیا شنلم و پوشیدم.. اروم بغلم کرد و کناره گوشم گفت

قربونت بشم اجي قشنگم خوشبخت شي_

با استرس بهش لبخنده مهربونی زدم و از در خارج شدم... نگاهم خورد به سامیار که کناره فیلمبردار و ایستاده بود و حرف میزدن فک کنم سنگینی نگاهمو حس کرد که سرشو آورد بالا و با دیدنم یه لحظه مات موند و بعد کم کم لبخند زد... شاید اشتباه کنم ولی حس کردم نگاهش پره از دوست داشتن.. و حتی اگه خیالم بود من سعی داشتم واقعی تصورش کنم

اومد سمتم و با هر قدمش قلبه من دیوونه تر شد... تازه تونستم انالیزش کنم... کت و شلوار مشکی که لبه های برگشته یقش از ساتن بود با یه پیراهن سفید یک دست... یه کروات مشکی.. ساتن... موهایش و فنش مردونه درست کرده بود.. دلم واسه مردم ضعف رفت

پسندیدین عروس خانوم؟_

:به خودم اومدم... جلوم ایستاده بود با خجالت سرمو انداختم پایین... خندید و مهربون گفت

دارم فک میکنم همه رو قال بزارم و بیرمت یه جای خلوت_

:اعتراض کردم

!سامیار؟_

:با خنده غلیض گفت

!جونه دله سامیار؟_

:دلم ضعف رفت و لیمو گاز گرفتم... دوباره گفت

... اوی خانومه.. گازش نگیر ماله منه میدونی که رو چیزایی که ماله منه حساسم_

:سرشو نزدیک گوشم کرد و ادامه داد

مخصوصا اگه اون لبای عشقم باشه_

نفسم رفت... همین

:پگاه

:فیلمبردار با حرص گفت

اقاي راد بخدا دو دقيقه بيشتر وقت نميگيره ..بابا دو دقيقه صبر داشته باش_

:سامان با حرص گفت

آقا اصلا من فيلم نخوام بايد كي رو ببينم؟؟_

با خنده بهش نگاه كردم..فكره خوبي بود كه شنلمو انداختم رو صورتم..البته يه جوري كه من بتونم اونارو ببينم

بلاخره به زور سامان و راضي كردن و همون طوري كه ميخواستن عمل كرديم..اروم مثله يه جنتلمن اومد جلو و دسته گله نانا زي رو گرفت سمتم...ازش گرفتم كع بي معطلتي كلاهكه شنل و زد :بالا و گشاد شده چشماشو ديدم...نيشمو باز كردم..با پشت دست صورتمو ناز كرد و اروم گفت

..چه ناز شدي خانومم_

به خودش نگاه كردم...بكت شلوار مشكي كه لبه هاي يقش ساتن بود با پيراهن سفيد و كروات ساتن آبي..جواب دادم

تو ام خوشتيپ شدي آقامون_

:هستي

:جيج زدم

من خوشكل نشدم؟؟؟من خوشكل نشدم عنتر؟؟ولم كن ..ولم كن بزار برم دهنه اينو سرويس _
كنم

:مامان به زور نگهم داشت..سورن با خنده گفت

بابا من نظرمو گفتم...من هيچ چيو از خانومم پنهان نميكنم_

:مامان اعتراض كرد

سورن اذيتش نكن_

:بينه حرفش جيج زدم

تو غلط كردي نظر واقعي تو دادې...من با چه اميدي با تو بيام زير يه سقف...من غلط كردم به _
تو جواب مثبت دادم...ولم كن مامان بزار خشتكشو بگشتم رو سرش هنوز عينه بز ميخنديد

بغضم گرفت و بغ کرده دست گل و پرت كردم تو بغلش...بعدم بدون توجه به مامانم و فيلم ..بردار رفتم تو ماشين چييدم..به زور خودم و نگه ميداشتم گريه نكنم...اومد نشست کنارم

:رومو كردم سمت شيشه..خم شد طرفم و گفت

هستي خانوم؟تو كه اينقد بي جنج نبودي خانوم كوچولوم چپ چپ نگاهش كردم و با بغض _
گفتم

والا همه توقع دارن شوهرشون شبيه عروسي وقتي ميپيشون مات بمونه بعد شوهره عنه من _
برگشته ميگه چه زشت شدي!!!!..من به كي بگم؟؟

با خنده گفت

به من بگو عشقم..بابا شوخی کردم..خواستم واسه آخرین بار قبل عروسی حرصت بدم.
/دسته گل و از روی داشبورت برداشتم و چنان کوبوندم تو سرش که گلاش پر پر شد
یه داد زد و تو اینه به خودش نگاه کرد و با موهای ژل زدش ور رفت...همونجوریم غر
میکرد

...آخ...موهام خراب کردی_

با لبخنده پیروزمندانه دست به سینه نگاه میکردم که با این حرفش پشته چشمی نازک کردم و
گفتم

حقته..خواستم واسه آخرین دفعه قبل شروع زندگی مشترکمون بزنمت_

دستاشو به آسمون بلند کرد و گفت

خدایا خودت بعدشو به خیر بگذرون_

بلند خندیدم که دیدم خیره شده بهم...با همون خنده سرمو تکون دادم یعنی چیه؟؟

:آروم با لبخنده شیفته ای گفت

!!!نفسگیر شدی کوچولو_

:کیمیا ***

با دیدنه لکسوز سامان که گل زده از دور داشت میومد جیغی از هیجان زدم و به سامیار
..نزدیک تر شدم

:با غر غر گفت

..خب بیا برو داخل منتظر بمون سرده_

:با لجبازی گفتم

نمیخام..بزار بیان دیگه میخام ببینم چه شکلی شده_

خب همتون میرفتین یه ارایشگاه دیگه چه اصراری بود که هر کدوم یه جا برید_

:با دلخوری نگاهش کردم و گفتم

غر نزن دیگه سامی_

لبخندی زد و چیزی نگفت..منم لبخندی از لبخنده مردم زدم ...همون موقع ماشین سامان کناره
مازراتی سامیار نگر داشت و پیاده شدن...با دیدنه پگاه هر دو جیغ کشیدیم و پریدیم بغل

[??:??:?? ??:??:??], ویرایش رمان

..هم

خیلی خوشکل شده بود با اون آرایش طلایی رو صورتش و رژ سرخ... لباسای هر سه مون پفی بود.. دلکته بود و از کمر به بالا یه یه طاووس با نگینای براق کار شده بود و خیلی قشنگ بود... البته دمه طاووس روی دامنمون بود و تقریباً نصفش و پر از نگین با طرح دمه طاووس گرفته بود.. هر سمون پسندیدیمش... داشتم با پگاه حرف میزد که بوگاتی مشکی سورنم کناره دو تا ماشین دیگه نگه داشت و پیاده شدن... هر دومون پریدیم کناره هستی و چنان جیغ جیغ میکردیم که ماشینا میلهرزید... پسران هر سه یه تیپ و زده بودن و تنها فرقشون رنگ کراواتشون بود.. سامیارم... مشکلی.. سامان آبی.. سورن قرمز

رفتیم داخل آتلیه... جایی که عکس میگرفتن مثل یه کلبه بود که همه وسایلیش چوبی بود و به طرز قشنگی چیده شده بود... اول از همه ما سه تا عروسا رفتیم که عکس بگیریم.. هستی و سطمون نشست و دسته گلشو جلوی صورتش با فاصله گرفت و چشماشو بست مثلاً داره بو میکنه و یه لیخنده ملیحم رو لب بود... من و پگاه پشت سرش به هم تکیه دادیم و دست به سینه با یه لیخنده گشاد زل زدیم به دوربین.. این عکسمون و خیلی دوس داشتم.. بعد از ما نوبت آقایون شد... اونام چند تا ژست... گرفتن و من محوه زیباییه مردم شدم

عکاس بقیه رو بیرون کرد و فق من موندم و سامیار... طبقه گفته هاش هر کاری گفت کردیم و کم کم داشت میرفت تو فازه مثبت?? که به مزاجه سامیار خوش اومده بود و بساطه خجالته من و... فراهم کرده بود

به گفته عکاس تکیه دادم به دیوار و سامیار یه دستشو گذاشت کناره سرم روی دیوار چوبی و اون یکی رو روی شونه لختم... بازم به دستور عکاس چشمام و خمار کردم و زل زدم به سامیار... اونم خمار شد... سرشو کج کرد و چشماشو بست و صورتشو نزدیک کرد.. تویی؟ سانتی صورتتم با اون حالت که انگار میخواد بب** وستم متوقف شد.. دونه های ریزه عرق روی پیشونیش و که میدیدم ذوق میکردم... با صدای چیلک عکاس با ذوق گفت

:چقد قشنگ شد.. اقا داماد خیلی با احساس ژست گرفتید.. مرسی.. بعد با شیطنت ادامه داد...

تنهاتون میزارم فقط زود بیاید بیرون نوبت توجه بعدیه...

و رفت بیرون... سامیار نگاهشو از دختره گرفت و دوخت تو چشمام.. هنوز تو همون حالت بودیم.. با عجز گفت

من هنوز سر حرفم هستم... عروسی رو بیخیال شیم بریم یه جا خلوت؟...

..با خجالت زدم زیره خنده که با قرار گرفتن لب لب متوقف شد

[??:??] ویرایش رمان

:پگاه

رفتیم داخل اتاقی که بی شباهت به کلبه نبود.. چند تا ژست گرفتیم که تو هر کدومش سامان یه... کخی ریخت

:با حرص گفتم

سامان جان خجالت بکش شوهرم این دختره مجرده... دلش میخواد...

:سامان با خنده گفت

...نه بابا این دیگه اینقد دیده چشم و دلش سیره_

بعدم با حسرت لب و بیرون داد:چی میشه امشب زود تر تموم شه بریم خونمون و بلاخره امشب سه تایي شیم؟؟

:اومدم جیغ بزنم که دستاشو با خنده آورد بالا

تسلیم...سه تایي شدن و میزاریم واسه بعد...امشب فقط خانومت میکنم_

...با کفشم محکم کوبوندم رو پاش که کیود شد

...سامان_آی...آخر تو این پای من و میکنی

زدم که دیگه بی حیایی نکنی بی تربیت_

از خداتم باشه به دست من خانوم شی_

..اومدم دوباره بزنمش که در رفت

هستی:

امشب شب مهتابه شبه عروسیمه امشب...شبه سورن و هستی و کیمیا و سامیار و پگاه و _
...سامانه شبه عروسیمه امشب

:سورن با خنده گفت

تو آتلیه ام دست بر نمیداری_

نه_

پگاه و سامان که اومدن بیرون پگاه قرمز بود...نوج نوج نوج...معلوم نیس اون تو چه غلطی کردن...کیمیا که رژش پاک شده بود من و پگاه کلی مسخرش کردیم..خدا من و به خیر بگذرونه...رفتیم داخل و هر کاری دختره میگفت عینه بز گاو حلقه به گوش انجام دادیم و اومدیم بیرون...هیچ اتفاقه مثبت ?? نیفتاد..چیه نکنه فک کردین همون وسط کارای چیزی میکنیم..بی ادبا...انحرافیا..تف تو ذهنه بیماره منحرفتون

سوار ماشینامون شدیمو پیسش به سوی باغ تالار رسیدیم و پیاده شدیم...همه عینه گله شتر مرغ دوییدن سمتون و ب**وس و ماچ و بغل و دست مالیو اینا...چه دهناشون بو میداد..اه اه..به پیشنهاد که نه..به دستور پسرا زن و مرد و جدا کردیم...من نمیدونم چه فرقی بیه مردای دیگه با این!!!!ادو تا بوزینه نامحرم به من سامان و سامیاره???

چمدونم...رفتیم تو جایگاهمون نشستیم و پسرا رفتن سمت آقاییون... همون اول بچه ها دانشگاه از سوگند لب شتری گرفته تا نازی دماغ

ما ماتحتمون سوخت شما این سه تفنگ دار و تور...خوکی همه حمله کردن سمتون که آقا کردین...البته اینقد واضح نگفتن ولی من برا شما واضح گفتم که فشار به مغزتون نیارین...نازی با اینه کوچولویی خودشو چک کرد و هم زمان با اون صدای تو دماغیش گفت

ولي پگاه.. الان دارم فك ميكنم... ميبينم سامان همچين تحفه ايم نيستا... اصلا به هم _
نميايد... البته بهت بر بخوره ها عزيزم.. من نظر شخصيمو گفتم

:پگاه با حرص يه لبخند زد و رو به من كه اخمام و از حرف نازي كشيده بودم تو هم گفت

عزيزم توام بوي سوختگي رو حس ميكني؟_

كيميا داشت شربت ميخورد كه با اين حرف پگاه زد زيره خنده و شربت پريد تو گلوش... چون
من كنارش بودم زدم پشت كمرش و وقتي حالش بهتر شد با لبخندي هوا رو بو كشيدم و گفتم

اره... نازي جون تو سوزشي حس نميكني؟؟_

:نازي نگاهي از كناره آينش بهم انداخت و بي تفاوت گفت

.... نه من چيزي حس _

انگار تازه دوهزاريش افتاد كه با حرص بهمون نگاه كرد و بعدم با قر رفت.. بقيه ام انگار
..نشون داره ميره دنبالش رفتن

اعلام شد كه آقايون دارن ميان... پسرا اومدن و هر كدوم كناره دوجشون نشستن... تا ...
..صندلي هر كدوم دو تا دو تا با فاصله كناره هم قرار گرفته بودن

... پدر مادرا اومدن و بعد از مراسم ماچ و ب**وس كادو دادن... بعدم عاقد آوردن

قلبم تند تند ميزد و لپام ملتهب شده بود.. سورن دستمو تو دستش گرفت و با ارامش كناره گوشم
گفت:

چرا سرخ شدي خانوم؟؟_

:اروم گفتم

استرس دارم _

:لبخندشو حس كردم.. سرشو دور كرد و از لاي لبابي كه از زور خنده به هم فشار مي داد گفت

... استرس نداشته باش عزيزم _

:با حرص گفتم

به چي ميخندي؟_

به قيافت _

به قيافه عمت بخند _

بيچاره عمم _

خطبه ساميار و كيميا اول از همه خنده شد... درسته خنده بودن قبلا ولي به خواسته كيميا
دوباره خندن و من ايندفعه ديدم كه دوست عزيزم با رضائيت كامل بله گفت و عشقه توي نگاهه هر
...دوشون هويدا بود... نوبت به ما رسيد

... عاقد _ خانوم هستي امجد عايا و كيلم شما را با مهر يه

:چشماشو درشت کرد و بعد با لبخند ادامه داد

سه کیلو پای مرغ...یه کامیون رز سیاه..ماتحتت داماد_

ل ب و روی هم فشار داد و سعی کرد نخنده...منم با لبخنده حرص دراری زل زده بودم به جمع که فکشون کف تالار بود..سورن با چشمامی گشاد گفت

به ماتحتت من چیکار داری؟_

:چشم غره ای رفتم و عاقد ادامه داد

به عقد اقای سورن سعادت در بیاوردم؟عایا وکیلیم؟_

:پگاه با خنده گفت

عروس با داماد دعواش شده_

:دوباره گفت...این دفعه کی میا گفت

عروس گیسای داماد و گرفته ول نمیکنه_

همه خندیدن و من چشم غره رفتم بهشون...دفعه سوم قبله اینکه اینا کارو به لگد زدن به جای حساس داماد بکشن سریع گفتم

..با اجازه مامان..بابا..خاله عمه اینوریا اونوریا بالا پایین عاااه بیا حالاا_

:با سقلمه سورن خفه شدم و سریع گفتم

بعله_

همه با خنده به خل و عضیا من دست زدن و بعدم نوبت ساما

[??:??] ,ویرایش رمان

ن و پگاه بود که کلی ادیتش کردم..و رسیدیم به قسمت جذابش یعنی..عسل!!! سورن انگشتشو کرد تو عسل و آورد نزدیک صورتم...با چشمام خط و نشون میکشید که دندان نگیرم...منم نامردی نکردم چنان دندونی گرفتم که تمامه اجدادش از مرده تا زنده اومدن جلو چشماش...یه قر دادن رفتن

انگشتم و زدم تو عسل و با لبخنده ملیحی نزدیک دهنش کردم..اروم طوری که فقط خودمون بشنویم گفتم

عزیزم دندان بگیري سه طلاقتم میکنم_

:اونم مته خودم با لبخند گفت

عزیزم شب تلافی تمام حرفا و کارات و سرت در میارم_

...شب زفاف...یا خدا..یا پیغمبر...یا اماز زاده هکور پکور و برادران

با قیافه سخته ای زل زدم بهش که با لبخنده مرموزی عسل و خورد

پگاه

انگشتم و بردم داخل ظرف و بردم نزدیک سامان... با لبخنده شیطونی انگشتم و گرفت بینه
دندوناشو یه فشاره اروم داد که اخمام رفت تو هم و گفتم

همه جا باید به هر نحوی شده نشون بدي وحشي هستي؟؟_

ابروهاشو انداخت بالا و انگشتم و ول کرد... انگشته کوچیکشو برد تو ظرف و نزدیک
صورتم کرد... با اخم انگشتم داخل دهنم بردم و اروم مکیدم.. نفس راحتی کشید و با شرمندگی نگاه
کرد...

ناگهان خبیث شدم و چنان گازی گرفتم که دود از گوشاش زد بیرون... دستشو ول کردم و
صاف نشستم... حششه... بوزینه

کیمیا

با لبخند به ظرف عسل نگاه میکردم... انگشته سامی جلوم گرفته شد.. لبخند زدم و سرمو
نزدیک کردم... شیرین ترین خوشمزه ترین عسلی بود که تا به حال خوردم

سعی میکردم تمامه عشقمو تو نگاهم بریزمو بتونم با نگاهم و کارام به سامیار بفهمونم که دیگه
مثل قبل نیست رابطمون... دیگه دلم سرد نیست بخاطره اجباره پدر مادرامون... دلم گرمه به بودنش
به دیدنش به عشقش که حالا تمام روحو قلبمو پر کرده

عسل دهنش گذاشتم... از نگاهش دوست داشتن و میخونم و حرفاش نشون میداد نسبت بهم بی
میل نیست

... با پخش شدن آهنگ شادی همه ریختن وسط و شروع کردن جلون دادن

سامیار اروم زیره گوشم حرف میزد و منم جوابای کوتاه میدادم... به مامان و بابا فکر میکردم
که موقع کادو دادن اشک تو چشماشون جمع شده بود... بخشیده بودمشون... اما غرورم اجازه نمیداد
بگم... فقط تونستم به لبخندی اکتفا کنم... بلاخره نوبت رسید به عروس دومادا تا برقصن

..... هممون رفتیم وسط و صدای سامی بیگی بود که تالار و پر کرده بود

خودم و توی آغوش مردم ول کردم و سرمو روی شونش گذاشتم... زمزمه آرومش و توی
گوشم شنیدم

کیمیا_

اروم جواب دادم

جانم؟؟_

میخوام یه چیزی بگم... همینجا... تو این شبی که اعتراف میکنم بهترین شب عمرمه_

تپش قلبم تند شد

چ... چی؟؟_

دوستت دارم_

نفسم گرفت... سرمو به شونش فشار دادم و گفتم

منم_

تو چی؟؟_

منم دوستت دارم_

...

تو دلم همیشه هستی

پیشه روم آگه نباشی

عاشقت که میشه باشم

ارزوم که میشه باشی

دوری و ازم جدایی

ولی کنجه دل یه جایی داری

مته نبضی تو وجودم که میزنی و بی صدایی

شبا وقتی تو تنهایی پریشونه

سراغت و میگیررره این دله دیوونه

جواب خستگی هام تویی درمونم

خودت نیستی هنوزم از تو میخونم

..هر سه زوج با عشق تو بغل هم میرقصیدن و سامی بیگی هم با صداش همراهی شون میکرد

پایان تمام اون کل کلا و تلافی ها... خنده ها گریه ها... شادیا غما.. شد عشق بینة دانشجوهای شیطان قصه ما

!!! و سوالی که تو ذهنه هر سه شون بود ... چی شد که اینجوری شد؟؟

پایان

دانشجوهای شیطان ن hasti.s: نویسنده

ساعت: 16:11

تاریخ: 24/12/95

hasti.s: نویسنده

ساعت: 16:11 تاریخ: 24/12/95